

**[‘Ajā’ib al-makhlūqāt wa-gharā’ib al-mawjūdāt,**

Qazwīnī, Zakarīyā ibn Muḥammad, 1208 or 9-1283 or 4.

[India?, 17--?].

<https://hdl.handle.net/2027/mdp.39015079128693>

# HathiTrust



[www.hathitrust.org](http://www.hathitrust.org)

## Public Domain

[http://www.hathitrust.org/access\\_use#pd](http://www.hathitrust.org/access_use#pd)

We have determined this work to be in the public domain, meaning that it is not subject to copyright. Users are free to copy, use, and redistribute the work in part or in whole. It is possible that current copyright holders, heirs or the estate of the authors of individual portions of the work, such as illustrations or photographs, assert copyrights over these portions. Depending on the nature of subsequent use that is made, additional rights may need to be obtained independently of anything we can address.





العظمة لك والكبرياء جلالك اللهم يا قايماً الذات مفيض الخيرات حبيب الوجود وواهب العقول  
 وفطر السموات والارض مبداء الحركات والزمان مبدع الخيزر والمكان وجاعل النور والظلمة محمك  
 الافلاك والذرات وفرضيها بالنجوم الثوابت والسيارات ومقرر الارض لانواع الحيوانات  
 واصناف المعادن والنباتات وام حمك وجل تهاوك وتعالى ذكرك وتقدرت اسماوك  
 منك لا ابتداء واليك الانتصار وقدرتك تكونت الاشياء ولا هي ثناء عليك انت  
 كما ائنت على نفسك مانعا لا لما يشاء وافض علينا انوار معرفتك وظهر نفوسنا من كدورات  
 معصيتك وصلى الله على ذوالانفس الطاهرات والمبجرات الباهرات خصوصا على سيد  
 المرسلين امام المؤمنين وقايد العجز الجليلين محمد بن عبد الله بن المطلب بن هاشم الذي اخبرته النبوة  
 وآدم بين الماء والطين وارسلته رحمة للعالمين وادبرته بنصره بالمومنين ونصرت به الانبياء  
 والمرسلين وعلى اخوانه من السبيين والصالحين وآله واصحابه اجمعين **الاعبد** همك و  
 اصغر العباد ذكرا محمد بن محمود الكوفي القمي وبنو نولاه الله بفضلهم كما يحون بحكم الهى مفات  
 اهل ووطن اتعاق افناد مجالت كتب اختيارك ودم خدائهم شاعر كود **مصحف** وخير حل  
 في الزمان كتاب **و** يوسمة مشغوف بودى بعجايب  
 ودين آية تفكر كرمي اقلم نظروا الى السماء كيف بنيت  
 كه زقا للعباد و نفوس انساني خواهد كه حقيقت است  
 ازان الم يابد و اگر اشكال بروى حل كرد و اورا لدنى حاصل برود **قوله تعالى** قل انظروا اذا

فالموت



فی السموات و الارض غرض ازین تعلب خدمت کد این مبعی بجایم رانیه حاصل باشد ملک غیر  
 ازین نظر فکر است در حقایق آن و بحسب از کلمه کد آن سبب الذات یعنی حمایت آخر و  
 باشد و اینجاست که بنمبر حمل الله علیه و سلم گفته است ازین لاشیه با کمالی با نظر و مضمون  
 باری جل و علا هم جب زیادت یقین و تحقیق باشد و لهذا قال النبی تفکروا فی منلی الله  
 و لا تنکروا فی الله انظر و قضایا و احکام باری جل و علا کسی مامیست که او را از علوم مایه  
 باشد و ریاضت کشیده بود و اخلاق را مصذب کرده ابدالین را بدین طبعیت او کسود  
 شود و از آن عجایب نمایند که غیر او را باور ندارد و چنانکه شاعر گوید **مهر** انی صحبت شما  
 کمت احبه **طیفان** النوم او محسوس ان الله لما اقلت به القیت **مهر** و قد  
 رایت لو فارقت **العبس** و هر که در آن نظر کند پیش از تحصیل استعداد آن لایق و شایسته  
 حاصل شود چنانچه نظر الام اطفال و قصر احال و معایب انبار و استیلاء استرار  
 و مثل او چنان بود که شخصی آید که دیگری هلاک میکند او را بر روی منکر میشود اما غنیان چون  
 معلوم کند که اگر هلاک کند قصاص بود و قصاص نجر کافر و میت از مباشرت قتل و اطفال  
 نایز و فتنه میان اهل قتل و متهم و تخلیص قتل از آتش و نوح معترف شود که این حکم عدل بود  
 و لطفی بود از الطاف الهی جل و علا اگر طبیبی سلیم و ذوقی مستقیم دارد و این معنی است  
 که باری جل و علا بسیار یاد کرده است در کتاب **غزوات** و **فوق** موسی و حضرت علیه السلام و در اسرار  
 آمده که موسی علیه السلام بجهنمی آید رسیده و درین کوه وضو سخت و بران کوه رفت  
 تا نماز کند سواری بر سید و از آن شیشه آب خورد و کلبه در ارم در انجا فراموش کرد  
 بعد از آن شیشه رفت آنکس برداشت پس از وی شخصی بر سید فرود هنرم بر پشت او  
 هنرم را بنهاد و او انجود و بر پشت باز افتاد تا مایه ساید تا گاه سوار که در ارم گذاشته بود باز  
 آمد شیش را دید و ارم از طلبگر و شیش منکر شد او را نیز تا آنکه هلاک شد موسی چون از  
 حالت رستاده کرد و گفت الهی حکمت درین قضایا چیست و عدل درین امور چگونه است



باری جل و علا و فی رستاد که شیخ پدیر این سوار را که کبیره فراموش کرده گشته بود و شهبان را  
برید و سوار دین بود و بقدر این در اجماع میان ایشان قصاص رفت و دین او اکره شد و انما الیکم  
العاذل و جل این عقوبات معلوم شد عجایی که بران این غریب اطلاع یافته بود از صلاح بدیع  
و خواص غریب خواست که انقدر عقیده کند تا فراموش نکرده و بدان مجلس عالی خداوند صاحب  
عال عالم و حیدر مظهر حضور غزالدین غفر الله السلام ملک السید و سید اکابر شاه یورین  
عثمان ضاعف الله جلاله و ادام خلاه و اقباله خدمت کند که مجلس او با شرف شرف و علو  
مرتب مشهور است بکم و احسان و مشهور است بوفور علم و علو شان مخصوص از تائید الهی  
مبارک احملاص و خضایل حب و مجرب و دشت و ملک است و ادم الله رفعت و نکت اعلی  
و حسنه تا که شکر بعضی از ایادی سابقین و قضای بحری از حقوق لائق کرده شود و الله الموفق  
لا اله الا هو **فصل** باید که هر که درین کتاب نظر کند تعجب مؤلف قصه کند و جمع از  
امور شریف و لطیف آن هر چند اموری که مخالف عادت باشد بیند و روانکار کند الا که قدرت  
قادر را در جمیع ممکنات مستولی داند و باید که محفل صاحب نظر با قدرت خالق با وجود  
مخلوقات صبیعی و سخوار نشی و شمر و آنچه درین کتاب یاد کرده آمد اما عجایب صنع باری  
غراسمه و اما محسوس باشد و اما معقول و اما حکایت ظریف باشد و آن بنویس باشد بر ادیان  
او و اما خواص شایا باشد و این علم را نکند تجرب و جمله پدران را که در این از برای شک  
در بعضی مقفی عقل نیست و اگر کسی غلط کند که تجرب آن مشغول شود باید که یکبار یاد و بار را  
نیاید فاتر نشود که آن تخلف شاید که از نقد شرطی یا حدوث و واقعی مانعی باشد  
چنانکه شک متناطیس که الربوبی سیر بوی سید علش زایل کرد و بار اگر ویرا که بتوئی  
خاصیت او ظاهر کرد پس که شک متناطیس دیدی که آهن نیز نباید در خاصیت او  
منکر مشو لیکن برین تا این مانع از کجاست و خدا و جوئل و آه نیست که این کتاب هیچ  
خواص و حکایات و اشغال آن از خود نکند ام ملک جمله را از کتب و روایات نقل کرده ام



Digitized by  
UNIVERSITY OF MICHIGAN



نظر سیم و در فصل سال  
والله الموفق والمعين

مقاله ثانیه

در صفیات شش بل بر پنج نظر  
نظر اول شش بل و در فصل  
در حقیقت عناصر ۲ در کون و فساد  
نظر دوم در که به شش بل و در فصل  
در حقیقت اجزاء ۲ بحال و بطر ۲ و ریاح  
نظر سوم در که به شش بل و در فصل  
در حقیقت آب ۲ در ظاهر شدن و غیبت  
نظر چهارم در که به شش بل و در فصل  
در حقیقت آتش ۲ در شهب و کواب  
نظر پنجم در که به شش بل و در فصل  
در حقیقت برق ۲ در ۴ له  
نظر ششم در که به شش بل و در فصل  
در حقیقت قوس ۲ در محیط  
نظر هفتم در که به شش بل و در فصل  
در حقیقت این بحر ۲ در زیر آبن ۲ در حیوانات  
نظر هشتم در که به شش بل و در فصل  
در حقیقت این بحر ۲ در زیر آبن ۲ در حیوانات  
نظر نهم در که به شش بل و در فصل  
در حقیقت این بحر ۲ در زیر آبن ۲ در حیوانات  
نظر دهم در که به شش بل و در فصل  
در حقیقت این بحر ۲ در زیر آبن ۲ در حیوانات  
نظر یازدهم در که به شش بل و در فصل  
در حقیقت این بحر ۲ در زیر آبن ۲ در حیوانات  
نظر بیستم در که به شش بل و در فصل  
در حقیقت این بحر ۲ در زیر آبن ۲ در حیوانات

م

6



معجم ۹ در انهار زمین و عجایب آن بر حروف معجم شمل ۱۰ در چشمه آّب و تولد آن  
 و عجایب آن شمل بر حروف معجم ۱۱ در امار و عجایب آن شمل بر حروف معجم **نم مقصدی**  
**النظر فی المولدات من الارکان و آن سه قسم است اول در معدنیات**  
**و آن بر سه فصل است** ۱ در فلزات و آن بهفت فصل است  
 ۱ در زرد کیفیت تولد آن خواص آن ۲ در سیم ۳ در نحاس ۴ در حید ۵ در رصاص  
 ۶ در سرب ۷ در خالصی **قسم دوم در اجار و آن شمل است** ۱ در کیفیت تولد  
 اجار ۲ در خواص اجار مرتب بر حروف معجم **قسم سوم در اجسام و این شمل بر هفت**  
 ۱ در کیفیت تولد آن ۲ در تولد زینت و خاصیت آن ۳ در تولد کبریت و خواص آن ۴ در قیر  
 ۵ در لفظ ۶ در سیمانی ۷ در غیر **قسم دوم شمل است بر نباتات و آن دو قسم است** ۱ قسم اول  
 در شجاری و آن شمل است بر دو فصل ۱ در قول کلی و در عجایب شجاری ۲ در خواص شجاری  
 مرتب بر حروف معجم **قسم دوم بر گیاهان و آن شمل است بر دو فصل** ۱ قول کلی در عجایب  
 نبات ۲ در خاصیت هر گیاهی مرتب بر حروف معجم **قسم سوم در حیوان شمل**  
**بر هفت نوع** ۱ نوع اول در انسان شمل بر هشت نظر ۱ در حقیقت انسان و نفس  
 ناطقه و در سه فصل است ۲ در حقیقت نفس ناطقه ۳ در اخلاق ۴ در ذکر نفوس  
 فاضله **قسم دوم** در تولد انسان و آن شمل بر نه فصل است ۱ در کیفیت تولد نطفه از  
 غذا و وصول آن به جم ۲ در احوال نطفه در رحم ۳ در تکون انبیشه ۴ در تغذیه و رشد شکم ۵  
 در افعال قوی در تمام سجه و شکم ۶ در وضع ۷ در سرب و کورت و انوش بجه ۸ در  
 سب قوام ۹ در وضع حمل **قسم سوم** در تشیخ سایر اعضاء انسان و آن شمل است بر دو  
 قسم **قسم اول** در اعضاء بیطو آن دوازده نوع است ۱ در اعضاء ۲ در غضایف  
 ۳ در رباطات ۴ در لحم ۵ در شحم ۶ در اعصاب ۷ در شریانین ۸ در اورده  
 ۹ در شرب ۱۰ در غشای ۱۱ در جلد ۱۲ در غ غ **قسم دوم** در اعضاء مرکب و آن دو ضرب است



۱ در اعتبار ظاهر و آن هشت نوع است **نوع اول** در میزان بهت فصل است  
 ۲ در چشم ۳ در گوش ۴ در بینی ۵ در لب ۶ در دهان ۷ در لیس ۸ در ریه  
**نوع دوم** در گردن **نوع سوم** در سین **نوع چهارم** در دست و آن بهت فصل است  
 ۱ در کتف ۲ در غنچه ۳ در ساعد ۴ در کف ۵ در اصابع ۶ در ناخن **نوع پنجم**  
 در شکم **نوع ششم** در پشت **نوع هفتم** در بطن **نوع هشتم** در باطن و در ضرب (د)  
 در اعضاء مرکب بطن و آن یازده نوع است ۱ در معده ۲ در ریه ۳ در قلب  
 ۴ در کبد ۵ در مراره ۶ در طحال ۷ در معد ۸ در معده ۹ در کلیه ۱۰ در مثانه  
 ۱۱ در آلت تولد **نوع نهم** در قوتها و آن دو نوع است **نوع اول** در قوتی ظاهر و آن  
 پنج است ۱ لمس ۲ سمع ۳ بصر ۴ شمع ۵ ذوق **نوع دوم** در قوتی  
 باطنه و آن دو قسم است **قسم اول** در قوتی خا و آن چهار صنف است ۱ جاذبه ۲ ماسکه  
 ۳ ماضیه ۴ واضعه **قسم دوم** در قوتی این قوتها و **قسم دوم** در قوتی خا و آن چهار است  
 ۱ غاذیه ۲ غایبه ۳ مولده ۴ مصوره **فصل** در قوتی این قوتها و **قسم سوم** در قوتی  
 در دهان پنج صنف است ۱ حسن شرک ۲ خیال ۳ فهم ۴ حافظه ۵ تمثیلیه  
**نوع چهارم** در قوتی محرکه و آن دو است ۱ قوت شحوانی ۲ قوت غضبی **نوع**  
**پنجم** در قوت فاعله **نوع ششم** در قوتی عقلی و آن چهار مرتبه است ۱ عقل غریزی ۲ عقل  
 ملکه ۳ عقل مستفاد ۴ عقل بالفعل **فصل** در تفاوت مردم درین مراتب **نوع**  
**ششم** شتاب و **فصل** ۱ در خواص انسان ۲ در قوتی این قوتها و **نوع هفتم** در صفت  
 مردم و آن شش است بر سه صنف ۱ در صنف عرب و عادات ایشان ۲ در صنف  
 فارس ۳ در صنف روم ۴ در صنف ترک ۵ در صنف هند ۶ در صنف رنج ۷ در صنف  
 لوبه ۸ در صنف بربر ۹ در صنف جبل **نوع هشتم** در صناعات و شغل برین باب  
 ۱ در فلاحه ۲ در شکار ۳ در صید ۴ در حاکت ۵ در بنای ۶ در آفرینی

فصل



نوع چهارم از نوع اول است در حقیقت این نوع ۲ در ذرات او و خاص او ۱۲

در در و دوری ۹ در بارزگانی ۹ در حساب ۱۰ در کتابت ۱۱ در شعر ۱۲ در  
 موسیقی ۱۳ در طب ۱۴ در زینت ۱۵ در اذات میوب رجال و نساء و ان صنعت  
 توایل ۱۶ در حال عمومی ۱۷ در اعمال اسطراب ۱۸ در عمل اعداد وفق ۱۹ در  
 طلسمات ۲۰ در نیرخت ۲۱ در سپیمیا ۲۲ در کیمیا ۲۳ در صنعت جواهر ۲۴ در  
 صنعت عطر ۲۵ در قطع آثار ۲۶ در وضع حیوانات منوی ۲۷ در اعمال هندسیه  
 ۲۸ در لیب شنبه ۲۹ در لطایف میل **نوع دوم** از انواع سبعة از نظر سوم  
 در سولات شمل برنج فصل ۱ در حقیقت جن ۲ در ذکر امانه ۳ در کیدانی  
 عجیب شیطان ۴ در ذکر منیله ۵ در حکایات عجیب از جن **نوع سوم** در حیوانات  
 و آب و آن شمل است بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع  
 و خواص و فواید اجزاء او **نوع چهارم** در سیاح و آن شمل بر دو فصل است ۱  
 در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید اجزاء او **نوع پنجم** در طبع  
 و آن شمل است بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص  
 او و فواید اجزاء او **نوع ششم** در حشرات و آن شمل است بر دو فصل ۱ در حقیقت این  
 نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید اجزاء او فصل ۱ در ذکر حیوانات عجیبه الاشکال و بین الایمان که  
 در کتاب شروع رود چهار مقدمه یاد کرده آمد **مقدمه اول** در معنی تعجب قات  
 انکار التعجب حیرت تعریف الانسان لقهره من معرفت سبب الشئ او من معرفت  
 کیفه یا غیر سبب الشئ فی معنی جنین باشد که تعجب شستی است که انسان را عارض شود  
 از آنکه چیزی بپند و سبب آن نماند یا کیفه یا غیر سبب آن نماند مثال او چنانکه اگر  
 کسی خانه کس دیگری بپند و پیش از آن ندیده باشد از آن شکفت ملذ از آن قبل که سبب او  
 ندیده باشد پس انسان اگر معلوم شود که این صنعت نتایج الهی است او را شکفته دیگر حاصل آید  
 که آن حیوان ضعیف این سلسلات متعاضدیه الاضلاع را که مهندس حاذق



مبسوط و پرکار از عمل او عاجز آید چگونه میسازد و آن شیخ از کجای می آید که بدان چنان می شود  
 میسازد چنانکه یکی را بر یکی تفاوت نبود و آن یکپس از کجای می آید و انشعاب از کجای می آید  
 که در آن چنانها و خیره می نمود از بهرستان و از کجای دانست که چون بستان در یک غذا  
 بروی متعذر شود و چگونه معلوم کرد که خزانة عمل کشای قیق یا پودر شیشه یا بنابر وی  
 نرسد و بود او را نشنید کند چنانکه در بسوتی سر او با غده پوشیده این معنی است  
 و اگر از وی حقیقت نظر کنی هر چه در عالم است برین منایه است الا آنست که مردم آن را  
 در وقت کوکی مشاهده کنند و آنوقت مردم را قوت نظر تمام نباشد و آنرا اندک  
 زانیه میشود چون تمام شدیم او مستغرق شود بقضا حاجات از تحصیل شجرت  
 و دفع الالم و محبوسات تجانس شده باشد و عجب آنکه بطول انس از نظر او ساقط اند  
 باشد پس اگر سوادنی غریب شکل را بیند یا فعلی که مخالف عادت باشد از آن عجب  
 ماند و او همه عجاایب می بیند که عقل از آن بجز شود و اگر مصداق این بنیادی نظریه  
 اجسام رفیع و سعادت و مصلحت آن و امن از اوقات و فضا و حقیق بلوغ الکتاب اجله  
 زمین و دریا و هوای مضافات او همچون حلقه ایست در سپاه باقی قال الله تعالی و السما  
 بنیان باید و انما لم نسعون پس در دوران او بعضی نسبت با کوه از رخسار می کرده  
 و بعضی عاقل و بعضی ولای و بعضی سریع و بعضی بطی پس در دوام حرکات او بی قوتیست  
 پس در ارتفاع عادی و به طایفه پس نظر کن در کواکب و انقصاب و قمر و غیر آن و اختلاف  
 مشارق و مغارب آن با اختلاف اوقات نسبت نشونیات و سیران شود پس  
 این کواکب بحسابی مقدار که نه ناقص شود و نه زاید پس در اختلاف الوان و بعضی سرخ و بعضی  
 سپید و بعضی بلون و بعضی پس در سیر افتاب و زحل که بسیار که از اطلاق یک دور  
 اتمام شود هر روز از مشرق برمی آید و مغرب فرو میشود با خلاف روز و شب حاصل  
 شود و وقت معاش از وقت استراحت تمیز شود پس در میل او از واسطه سما



تصیف و شتا و ربیع و خریف متحقق شود و باتفاق اهل بحث جرم آفتاب  
 مثل که زمین است صد بار و در لحظه مثل نظر کرده زمین قطع کند و از آنجا است که جبرائیل  
 بر پیغمبر گفت من وقت و قلت لا ال الا وقت قال نعم سارة الشمس مسيرة خمسة  
 الف عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت کتاب او نور آفتاب را تا شب نایب او بود  
 پس در زیادت شدن نور او و نقصان عجایب سموات از حصر بیرون رفت و لیکن  
 در تقدیر که یاد کرده شد مضرة و ذکر لکل مذهب پس نظر کن در عجایبی که در میان  
 آسمان و زمین است از زمین ستاره و ابر و باران و برق و صواعق و باران و برف  
 و شرک و باد و خجالت و ابر و کران بار چگونگی در هوا سخاوت شده تا او را چنانکه میخواهد  
 می بارد یا آنجا که بار نیاید حکم کرده چنانکه قطرات او بجم بار نیست و اگر یکبار فرو ریزد  
 روی زمین فساد آدمی و زرع شدنی تلف و تقدیر حاجت بار را که اگر زیاده از حاجت  
 بود زرع را بمرساند و اگر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود و از آنجا گفته است  
 بار یغالی و از الناس السما و بعد پس در اختلاف ریح بعضی سحاب براند و بعضی  
 جمع کند و بعضی را بکثرت اند و بعضی از و بشارت تا باران از و بیرون آید و بعضی درختان را  
 بارور کند و بعضی زرع و ثمار را بربوردد و بعضی خشک کند پس نظر کن در زمین و سکون  
 و در حرکت کائنات و بعد اقطار تا غایتی که آدمی از بلوغ اطراف او عاجز ماند و اگر عمر  
 دراز یا بد قال الله تعالی و الارض فرشتان فغم الما بدون و چگونه بشت اوقعت  
 و شکم او را منبج اموات ساخت و چون قطرات باران را بدور رساند همچنان بود  
 که نطفه ذکر جم انشی بودند و با انواع نبات و معادن آبتن شود پس زمین که چگونه  
 اطراف او جمع کرد و بحال شامخات تا او را از چیدن نگاه و او پس مغارات کوچه را  
 خزانه آب ساخت تا اندک اندک از وی بیرون می آید و جو بیاض از آن بیرون میشود  
 و مردم همه سال از آن انتفاع میکنند تا سال دیگر که وقت باران باشد و این فاضل بود



از قدر حاجت بدیاری و پس نظر کن در بخار زمین که جمیع حلقه ها و بحر محیط است و آنچه  
مکتوف است از زمین منبت تا بخار همچون حراره کوچکی است و سیال بحر پس در حیوان  
عجیب الاشکال در باشد و هیچ حیوانی بر شکل نیست الا که بنظر او در بحر است و حیوانات  
چند را که هستند و نظر ایشان بر خشک نیست پس چنانچه او چون تولد صدف در میان  
آب و چون در تنی مرجان در میان آب بر سنگ خا که همچون و تنی بر وی در و غیره دیگر  
چند که از بحر حاصل آید پس در تنی در و انشدن او بر روی آب و بر روی حرکات باد و  
او را و عجایب نکار پیش از آنست که شرح آن توان داد و گفته اند حدیث من البحر و البحر  
پس نظر کن در مسایلی که در کوه ها و اعصاب بعضی از آن در زیر مطر و در آید چون در کوه  
و خاک و در صام و حید و بعضی منطبق نشود چنانچه فیروز و یا قوت و در بر حدیث و  
معدن من چون نطفه و قیر و کبریت و غیر آن و کما از آن ملک است که اگر شغری از آن  
عالی اند و قسا و با اهل او راه یابد پس نظر کن در انواع نبات و اصفاف و اکر و در اشکال  
و لون و طعم و رایحه او بقی با و واحد و تفصیل بعضیها علی بعضی فی الاکل و از یک شته  
نماز بخور و در مطوق بعضی قید و از او ایستاد و سیل فی کل نباته مایه جسم پس  
انواع حیوان و اختلاف اشکال آن و طعم و رایحه او و کثرت منافع آن و هیچ گیاه  
نرود الا که چند منافع در او باشد الا آنست که نم بشر از او را که آن قاصد است پس نظر کن در اصفاف  
حیوانات بعضی از آن در بر و ایرد و بعضی در آب مساحت کنند و بعضی بشکم رود و بعضی  
بر روی آب و بعضی بر چهار پای و بعضی بر پشته پس در صور و اشکال حیوانات و اختلاف  
افعال ایشان نظر کن در عجایبی منی که عقل از آن بهوش کرد و بک و در موردی و تنی و  
عجبکوت که حیوانات ضعیفه اند و بک و ضعف ایشان و انچه آنها که بنا میکنند  
و غذا را جمع میکنند از بهر خستادن آن هندسه و نصب کردن او شبیه را از بهر صید  
و باب و هیچ حیوانی نیست الا که عجایب او عقل را بهوش کند و حیران سازد چشم



اگر مردم نیفتاده است بمارت بسیار و مشاهده پندار و اندام و خلق الصواب  
**مقدم دوم در تقسیم مخلوقات**

هر چه غیر از تعالی است مخلوق است و مخلوق اما قایم بذات خود باشد و یا قایم بغير و قایم  
 بذات اما متغیر یا نه اگر متغیر نباشد او را جسم گویند و اگر متغیر بود او را جوهر گویند پس هر دو  
 اگر جسم متعلق باشد عقلی تدبیر او را نفس گویند و اگر جسم متعلق نباشد و سلیم بود از شهوت  
 و غضب او را ملک گویند و اگر سلیم نباشد او را جن گویند اینست اقسام قایم بذات  
 و اما قایم بغير اگر بمخبرات قایم بود او را اعراض حیاتی گویند و اگر بمخبرات قایم باشد  
 او را اعراض و طانی گویند چنانکه علم و قدرت اما اعراض حیاتی اما از صدق نسبت  
 با قیمت حاصل آید و اما نباید که صدق نسبت حاصل آید نسبت اما حصول می شود در مکان  
 و اثر این غایت و اما در زمان و انسانی خوانند و اما نسبت او را شکر باشد از انصاف  
 گویند یا نه غیر چیزی در چیزی باشد و از افعال گویند یا نه غیر چیزی از چیزی باشد و ان را  
 افعال گویند یا احاطت چیزی بخیر باشد چنانچه محیط است که حرکت مخلوطه و از  
 ملک گویند یا بهیات جسم باشد نسبت اجزاء او با موخراتی نسبت اجزاء او  
 با یکدیگر و از وضع گویند اینست اقسام صدق نسبت اما اقسام صدق قیمت اگر میان اجزاء  
 حدی مشترک نباشد آنرا عدد گویند و اگر حدی مشترک باشد آنرا مقدار گویند اینست اقسام  
 صدق قبول قیمت و اگر نه قابل صدق قیمت قبول باشد نه صدق قبول است که شرط  
 نباشد اگر نباشد اما موقوف بود بر شهوت و نفرت و او را تحرک گویند یا موقوف نباشد  
 بر شهوت و نفرت و از ادراک گویند پس ادراک اما کلی باشد چنانچه علم و فطن و محسوس  
 و اما جزوی باشد چنانکه ادراک بخواس غش و اگر مشروط نباشد به حیات چنانکه محسوسات  
 محسوسات اما محسوسات قوت بصورت چون الوان و اصوات و اما محسوسات قوت سامعه چون  
 اصوات و حروف و اما محسوسات قوت شامه چون طیب و متن و اما محسوسات



قوت و ایقین چون با حرم و آن نسبت اما محسوسات قوت لامر چون است و برود و طوبت و  
 پرست و ثقل و خفت و صلابت و لین و خنوت و ملاست اینست اقامت ممکنات و نیاید  
 ذکر آنرا و اینها بدیه تفصیل انشاء الله تعالی چنان که بنده اهل سیر که در سواد اول از توحیدیت یافتیم که باری تعالی  
 جوهری پانزدهمین بحسب نظری بدان جوهر که در جوهر یکدخت و از آن خانی برآمد باری تعالی  
 از آن دو دوا که آنجا سیاه و میوه از آن رسوب رسوبی حاصل شد زمینها پدید آمدند گفته است  
 من و علما اولمیر الذین کفر و ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقنا بهما و تبشیرش روز خلق عالم  
 تمام شد و علماء و محقق چنین گویند که یکوم از روی کون حادث باشد و ایام سیزدهم است  
 مسطور است از هر کس قبل از حدوث زمان تجدید زمان محال باشد از مراتب سینه یکم تیره دیگر  
 ملکات زمین و آسمان از جبال و کواکب نفوس و غیر آن چنین گویند که هر چه بالایی زمین است  
 آن را سما گویند و هر چه زیر خاک قمر است آن را ارض گویند قال الله تعالی خلق سبع سموات  
 و من الارض مثلین یعنی سجا اول کرده و دوم کرده و سوم کرده آب چهارم کرده ارض  
 و سبطه تفریح میان این چهار اول تفریح از نار و دوم از هوا و آب سیموم از نار و ارض  
 و از آنرا طین گویند و بعد از آن بنفایات الهی بعد از خلق جاد از ثبات و حیوان تیره است  
 فانه الموفق للصواب **مقدمه سیوم در بیان غریب** و غریب امری  
 باشد که مثل آن کم واقع شود و مخالف عادات بود و آن غیر نفوس باشد یا تاثیر امور  
 فکلی یا تاثیر اجرام عنقریب و الله اعلم و از انجمله معجزات انبیاء است صلوات الله علیهم  
 که چون نفوس مقدس ایشان طلب امری غریب شود باری تعالی مطلوب را احداث کند  
 از هر تقدیری ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و از انجمله کرامات اولیاء است رحمهم الله که نفوس  
 ایشان از غایت صفا در غیر آن ایشان تاثیر کند و امور غریب پدید آید و چنانکه از دعا  
 ایشان مریض شفایابد و باران سازد در خشک سال و و با و مومنان زایل گردد و نفوس طیور  
 سجده و صولات سمیع و مخصوص سبیل شود و از انجمله اخبار کاهنان است و کاهنات تعبیر

بنما



پیغمبر صلی الله علیه و سلم سدرس شد پیش از معیت کاهنان خبر بسیار دادندی و  
 از اخبار ایشان بجای خود آورده شود انشاء الله تعالی و گویند که سبب آن بود که نفوس ایشان  
 بنفوس جن مخلط میشد و آن خبر را در کتاب میگردند و از آنجمله اصابت عین است و آنچنان  
 باشد که عین خبری بیند و آنرا عجب دارد و تعجب او سبب هلاک آن خبری باشد  
 بخاضیه که نفوس او را بود و از آنجمله اختصاص بعضی نفوس از قدرت بجایست غریب  
 قوی از هند و آن است که چون تها شد که امری حادث شود بجای غالی نشیند و بهت  
 بران کار و که آن امر حادث شود و از آنجمله اختصاص بعضی نفوس با جنبا غریب چنانکه گویند  
 باصفهان مردی یونیم و احکام او سیج خطاشندی و مردم از اطراف قصد او کردند  
 او را بطری غم اصفهان کرد تا اندر او آیند چون باصفهان رسید او را دید برای نشسته  
 و طایفه که او را آورده هر یک سوالی میکردند و او جوابی میداد بعد از آنکه اسطلاب میگفت  
 و او را سیج نشسته بود ابو مشرف گفت ای حکیم این احکام از کجایم کوی و ولایت او  
 از کجاست گفت بر کن تا با تو بگویم چون مردم برفتند ابو مشرف گفت این اسطلاب  
 بریدم تا خلق پیدا کند که این احکام بنابر دلیل است و آنچه ما را در خانه می افتد میگویم و مردم  
 تصدیق میکنند و خبری از آن می یابیم ابو مشرف از آن شکفت ماند و بدانست که آن قوت  
 نقص است آنکه او را ابو مشرف گرفت که ما را بماند که ارتفاع چون کبر غدار اسطلاب از آنجمله  
 در عهد سلطان محمد غازی شاه مردی بود از بلاد هند بخراسان آمد و مسلمان شد و هر شخص را که  
 دیدی گفتی که طالع تو فلان برجست بچندین وجه از طالع رصدی که معلوم بود او را چند بار  
 امتحان کردند هیچ خطائی کرد و خبر او سلطان رسید پس بدو خبر طالع خبری دید  
 استخراج میتوان کرد و آنکه گفت غیر از طالع خبری دیگر استخراج میتوانم کردند سلطان او را طلب  
 کردند و گفت با من بگو که دوش در خواب چه دیدم برفت و فکر کرد و باز آمد و گفت در خواب  
 دیدی که در غینه نشسته بودی و شمشیری در دست سلطان گفت بچنین است اما بر تقدیر



اقامه شود و آن که در چرخ کس در کمال چرخ نشسته در شرفی می نشینم بنشیند اوقات خوشتر از خود  
 جدا نمیکند باشد که این اتفاق افتاده بود بارش و کوی امتحان کرد و مصیب است سلطان او را  
 نزدیک خود کرد و از آنجا که او را مادی است ناری که در هوا پدید آید چون ننی یا جامه یا مثالی  
 و بر آن شکل باشد و سیقه بماند و از آنجا که باشد که جسمی ثقیل از هوا بیفتد چنانکه شمشیر و کمان  
 که در زمین جو جان از هوا پاره آهن بفتاد و مثل حبابات جواهری که پدید می آید می افتد و خواستند  
 که بکشد و هیچ چیزی بر کار نیکو و از آنجا که باشد که از هوا چیزی بیفتد مثل باران  
 آهن و نحاس و مس و چاقو و از آن در زمین ترک بسیار افتد و باشد که بر زمین جلالین می افتد  
 و ابو الحسن بن الاثیر الجزیری رحمه الله آورده است که در ارض از فضیله در سینه احدی شتر و از اجزاء  
 آری پدید آمد و برقی نیل و سینه که ببارید که بر هر که افتاد و هلاک شد و جانها که می باید و آن  
 جزیره مدینه است میان خورستان و اصفهان آری کران پدید آمد چنانکه کشتی که نزدیک مدینه بود  
 و از آن بانی می شنیدند همچون پیر فرشته بارانی سخت جبارید چنانکه بر هر که مردم غرق  
 و در آن میان بسیار از ضلوع فساد و شایع می افتاد و پوشش طمانی شده غرض طم مقدار یک ذراع  
 مردم از آن بجزر و ملک گیرند از راه و از آن جمله امور از فضیلت چنانکه زمین خشک و ریاض شود  
 و در یازمین که در دوزخین بویان که موله حکما بود اکنون در ریاض و چنین گویند که از خضیعت  
 از زمین آن بود که هر چه که آید یا گرفتندی فراموش شدی و باشد که در ریاض خشک گردد  
 چون بخیه ساقه و از آنجا که گویند بخاری از زمین بکشد و هر چه رسد از حیوان و نبات و را  
 شک کند و آثار آن بمصر موجود است و برین و ازین و زمین بجائی که از آن شکمید  
 و از آنجا که ظهور محدثه یا نباتی بهیمنی بقاع چنانکه به ظهور معدن زر بارض اسمعیل و نبات  
 ترنجبین بارض ساقه و از آنجا که توار حیوان عجیب شکل چنانکه مثل افس ندیده باشد شافعی گوید  
 که چون بین برسیدم متالی انسانی دیدم از کاه تا پایهای صورت زنی و از کاه  
 تا فوق صورت دوزن دو بدن بود و چهار دست و دو سر هر دو میخوردند و سخن

یکشنبه



یکصد و هشتاد و هفت و بیست و یک و در وقتی موافقت و از آنجا که گویند زنی بگوید سال  
 و آن از وی جای هیچ نیست در سینه و غش و غیره و خنایه بچه را باید یک نیمه از بدن او را  
 و سینه بود و بانی و یک نیمه از وجه صورت و سانس که در غنایه سحرین باشد پس تا  
 سال یکصد و هشتاد و هشت و بیست و یک و از آنجا که سخن الطهال است چنانکه شاید یوسف علیه السلام  
 و طه و ماشطه آل فرعون عیسی علیه السلام و از آنجا که کلام بجاییم است چنانکه ابو هریره  
 روایت کند از غیره که گفت بنی اسرائیل سبوق بقرة او غنا و کعبه فقلت انما لم یخلو  
 لهذا انما خلقنا حرات الارض فقال الناس سبحان الله تکلم بقرة فقال رسول  
 انی اعرفه فقال انما معی ابوبکر و عمر و حکم بنی که گویند که ابو غریب بر عالم اما ابو اسطه  
 بشری باشد و آن بخرات بود از انبیا و کلمات بود از اولیاد و ابابو اسطه امور ساری  
 و از آنرا طلسم گویند و ابابو اسطه اجرام غرضی باشد و از آنرا میگویند و بعد از این هر یک بجای  
 خود یاد کرده شود **مقدمه چهارم در تقسیم موجودات** هر موجودی که  
 هست غیر واجب الوجود میسرع باری تعالی است و آن تقسیم است بدو قسم قسم اول  
 موجودی که اصل او ندانیم و در نظر کردن ممکن نباشد کما قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون و  
 قسم دوم موجودی که دانیم بطریق یکی لیکن تفصیل ندانیم و آن یا مری باشد یا نباشد و اما  
 آنچه مری نباشد و دنیا چون عرش و کرسی و ملائکه و جن و شیاطین مجال فکر درو ملک باشد  
 نتوان گفتن الا آنچه بنفوس و باجبار و اما معلوم شده باشد و اما آنچه مری باشد چون اسما غضا  
 و کواکب آن شمس و قمر و در آن و اختلاف حرکت آن و زمین و آو آنچه بر روی آنست  
 از کوهها و رودها و دریاها و معادن و گیاه و انواع حیوانات و آنچه میان آسمان و زمین است  
 از هوا و ابر و باد و باران و برقها و رعد و صواعق و شهاب و عواصف و ریح و در تحت هر یک  
 انواع است و در تحت هر نوعی اصناف و منشعبات او نهایت ندارد از کثرت صفات  
 و هوئیات و اختلاف معانی ظاهر و باطن و درین مجال نظر نیست و یا هیچ ذره از ذرات







و از فلک بعضی نسبت به بعضی دور و بعضی دلبانی و بعضی جایی و بعضی مرکز و مرکز عالم  
 باشد چون فلک و بعضی مرکز و مرکز عالم نباشد اما هم محیط بود و او را خارج از مرکز خوانند  
 و بعضی محیط نباشد چون فلک تدویر و شرح هر یک از آن بجا نودید یا بد و از فلک بعضی  
 است که بر یک کوب پیش نباشد چون افلاک سیارات و بعضی است که عدد  
 کواکب و جز خدا تعالی نماند چون فلک ثوابت و بعضی است که بر یک کوب  
 نباشد چون فلک الافلاک و این قبل از افلاک اطلس خوانند و کواکب افلاک مرکب است  
 همچون فض و ختم و حرکات اوتابع حرکات فلک است و همه حرکتها در عالم  
 بحسب کفایت مقدمات و اصحاب مدتیست بطریق که اعتماد قوم بر سر است و چهل و  
 پنج حرکت است حرکت فلک اعظم و حرکت فلک ثوابت و هر دو حرکت از آن افلاک علوی  
 حرکت هر یک از آن شش و دو حرکت از آن حرکت افق و شش حرکت از آن فلک  
 زهره و از آن فلک عطارد و شش از آن فلک عطارد و دو حرکت از آن مادیون  
 فلک است و آن حرکت خفت و حرکت ثقل است استوار فکر الاذکی **نظر اول**  
**در فلک قمر** و او را دو حرکت مرکز هر یکی از آن مرکز عالم حد محذب و متصل باشد  
 بمقعر فلک عطارد و حد مقعر او محذب که آتش یک و دو است در پشت روز تمام  
 شود و حرکتی که بدو مختص باشد از جنوب سوی مشرق و فلک تدویر او در فلک حد یک  
 و در هر چارده روز دور او تمام شود و در اول آن روی که جنوب باشد سوی زمین باشد و در  
 دوم روی غیر جنوب باشد و این بود و فلک کلی او را چهار فلک مفتسم باشد سه از آن شامل  
 زمین و یکی غیر شامل از افلاک شامل اول با فلک جوهر کوئید و سطح بالایی او سطح زیرین فلک  
 عطارد را اما سطح بالی باشد و دوم فلک او سطح اعلا او اما سطح بالی باشد مقعر فلک جوهر و سطح زیرین  
 او اما سطح محذب که آتش او را فلک بدل خوانند از آن قبل که منطقه او از منطقه فلک جوهر  
 میل کرده باشد و مرکز او مرکز عالم باشد و سوم فلک او را فلک خیم مرکز کوئید و از فلک



باین مرکز خارج باشد از مرکز عالم باین باشد بجای از فلک کلی چند مقعر سطحی او که  
 که بالاین است بر نقطه مشترک باشد و از اجزای غایب خوانند و بسبب این وجه مختلف  
 در غلط و رقت و تخمین بسکه از آن معلوم فلک خارج مرکز باشد و تخمین آن که مجری و مقعر  
 از جانب اوج باشد و غلط او از جانب جیف و رقت مجری و غلط او و عکس این است  
 و هر یک را از آن تخمین خوانند و باطلک میفرمند که در تخمین فلک خارج مرکز است و او را فلک تدویر گویند  
 و تدویر در مرکز است حرکت تدویر است و او را فلک حرکتی میگویند و در خاص مغایر حرکت فلک  
 و علماء هند سه جیف گویند که تخمین فلک جیف سیان در اعلى و صدانی پایه الف و ثانیة عشر الف  
 و ستون میل و بطریق تخمین بر فلک و مقعر و اجرام که از آن دوایر آن دو قطار اجرام آورده است  
 و نباید که از آن کسی است بعد از آن که آن صاحب باشد الا بر کسی که علم هند است و او را آشنائی باشد  
 و اما هر که مقالت دوم از اقلیدس حل کرده شود این مورد بر وی آسان گردد و از فطانت بسیار  
 و بدویند صورت **فصل در حقیقت قسم** فلک القمر



و او گویند که مکان طبیعی او فلک است و فلک او را فلک است قبول کنند بر آن حال مختلف و اعلا  
 و اقلی او سیاه بود و در هر جیب او شب و روز و آنکه از شب و روز و هر جیب او یکدور باشد  
 و فلک او که چرخ فلک است و بر هر دو از اجزای آن که او را میخوانند و هر شبی فلک  
 از فلک زحل است و بهر کانه و در شب است و نیم مشرب باشد و لینک با قطع کند و از آن

از جانب  
 کینه



بگذرد و باز پس افتد و ملال باشد چنانکه بارش تعالی فرموده و القمر قدر زمان منازل حقیقه  
 عاقل البروجان القیم و چنین گویند که جرم قمر خرد من تسعة وثلثین جزءا و ربع جزء من جرم الارض  
 و دورة القمر اربعایه و اثنان مئتمون سیلا و قطر جرم القمر مائة و اربعة و اربعون سیلا بالتقرب  
 انیت که اتفاق کرده اند بران اصحاب هندسه **فصل در باب منور قمر و نقصان او**  
 قمر جسمیست که کیف قابل اندازا اندکی از او که بر روی او پیداست پس آن جسم که در مقابل  
 آفتاب باشد پوخته مضی بود و چون مقارن آفتاب باشد همه مظلم با چنانچه زمین بود و چون از  
 آفتاب دور شود در جهت شرق نیمه مظلم جانب مغرب باشد از آن قدر که از او روشن شود هلال باشد  
 و هر خدی که آفتاب دور میشود جرم او بیشتر مضی میگردد تا آنکه که مقابل آفتاب گردد آن نیمه  
 که مواج زمین باشد در روشن شود آنکه او بدر خوانند بعد از آن در نیمه آخر از ماه هر خدی که نزدیک  
 آفتاب میشود نور او کمتر میشود تا آنکه که مقارن آفتاب گردد آنکه آن نیمه که مضی باشد  
 یا جانب فلک ظاهر بود و این نیمه غیر مضی یا جانب زمین و این صورت است

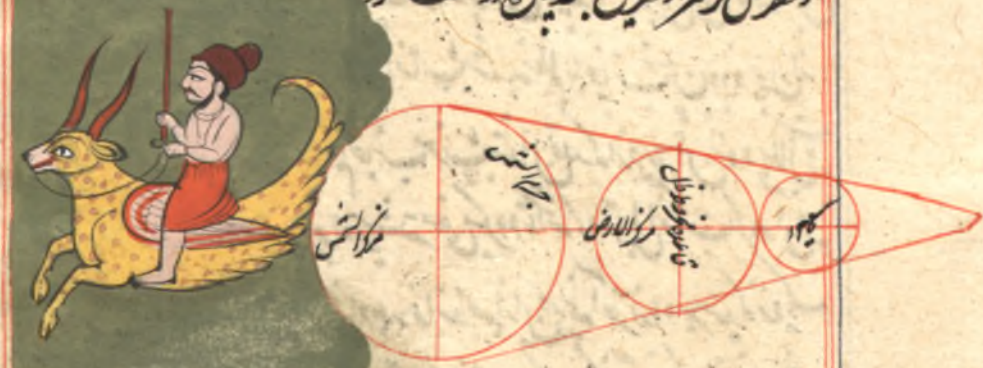


**فصل در سبب خسوف قمر** چون جرم زمین حاصل شود

میان جرم قمر و جرم آفتاب خسوف پیدا آید و قمر در نقطه راس یا ذنب باشد  
 و نزدیک استقبال بود و جرم آفتاب پیش از که زمین است پس از ظل زمین فرو می آید  
 که قاعد او سطح زمین باشد از بهر آنکه خط شعاعی که از آفتاب می آید و بسطع زمین رسد متوابع  
 نباشد و چون جرم زمین رسد از جانب او بگذرد و یکی یک مرتبه مل شود هر نقطه از سایه



شکل مخروطی بدید آید چنانکه شرح داده شد که قمر اعرض نبود و فلک البروج وقت اعتبار  
 حلقه جرم قمر جرم مخروطی باشد پس جمله منخف میشود و او را زما میباید بقا باشد و اگر قمر اعرض بود  
 از فلک البروج بعضی از منخف شود باشد که جرم قمر حاس جرم مخروط باشد از این  
 منخف نشود و این آن وقت باشد که عرض قمر مساوی نیم مجموع نظائر باشد یعنی قطر قمر  
 و قطر ظل اگر کمتر از قطری باشد پاره از منخف شود



**فصل فی خواص القسم** چنین گویند که جمله تاثیرات اربعه واسطه طوب بود چنانکه  
 تاثیر آفتاب بواسطه حرارت باشد و از تاثیرات قمر امروری است چون قمر جانبی باشد  
 از شرق یا غرب بجهان بیاورد هر چند که قمر میل به انجانب میکند و انجانب مدجرب باز دیده  
 می آید تا آنکه بواسطه ساء انجانب ساء ساعت مدبغایت رسیده باشد و چون قمر  
 از وسط السماء میل کند جزیر باز دیده آید و قمر تا آنکه که قمر موضع مغرب آن موضع رسد و آن  
 غایت جری باشد پس چون قمر از مغرب آن موضع میل کند و بارند باز دیده آید و زیاد میشود تا آنکه که  
 بود الارض می رسد آن غایت مدبغایت باشد و چون قمر از آن موضع میل کند و بارند باز دیده  
 آید تا آنکه که قمر باقی شرق رسد و هر روز و شب مدبغایت شود و و جرو اگر کسی در لجه بحر یا  
 وقت ابتدا مدح حرکتی عظیم بیند که آن آب از زیر به بالای آرد و نفخ عظیم و بادی سخت و موج  
 آب چنین باشد تا جزیر باز دیده آید آنکه آنجمله ساکن نشود و اگر کسی در ساحل و شطوط باشد زیاد  
 آب و امواج آن مشا بهر کند و ابتداء مد از موضع باشد که فراخ و بسیار آب و عیش باشد

مغرب



و غالب بر زمین او صلابت باشد و قمر بر افق او باشد تا مسامت آن بود یا بسیار  
متولد و در انوضع متحقق ماند و طلب معبود کند تا از ان نفخ و هجان باز آید و آب بر ترفع شود  
و هر گز این اسباب مجتمع نشود و جز نباشد و این معنی و وجوه است که همه روز باشد و طلوع و غروب  
قمر و ماند و جزیری که در یک ماه بود و یکبار بود و بر خلاف این فتن باشد و اصحاب بحران چنین  
گویند که در میان وقت اجتماع شمس و قمر تا وقت استلزام قمر زیادت باشد و بعد از اجزای نقصان  
باشد تا وقت اجتماع و چنین در هر ماه برین فتن باشد از اول تا نیمه در زیاده و از نیمه تا آخر نقصان  
و از تاثیرات قمر است که حیوانات را در وقت زیاده قمر قوت و نفوذ بیشتر بود و اخلاط  
بدن طبعی باشد و عروق متلی و حرارت بر مزاج غالب و بعد از استلزام بدن حیوانات ضعیف  
باشند و نفوذ و اخلاط را بدن غایب بود و استلزام عروق را کمتر بود و در وقت بر مزاج غالب  
بود باین معنی قس علی طلب در غایب ظهور باشد و اطمینان گویند که احوال بحرانات و تفاوت  
آن سو قوتست بر ریاضت قمر و نقصان او گویند که هر که در نیمه اول ماه بار شود قوت بر مقام  
مرض قادر تر از آن باشد که در آخر ماه بار شود و از تاثیرات قمر یک است که شعور حیوانات  
چون قمر زاید النور باشد نبات او بیشتر باشد و قوت او قویتر بود اگر خدای که بر سکنه  
بد شعوری توان از او برگردان در نیمه آخر عکس این بود و بیشتر حیوانات در نیمه اول بیشتر باشد  
و بعضی صفت بیشتر بود و چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد در یک فتنه مختلف  
باشد یعنی که چون قمر فوق الارض بود و در ربع شرقی حکم زاید النور باشد و چون در ربع غربی  
بود تحت الارض حکم او بر عکس بود و چنین گویند که اگر کسی این امور را اعتبار کند آثار آن ظاهر  
یابد و از تاثیرات قمر است که اگر کسی در ماه تابستان زیاده در بدن او کسل و استرخاء  
پا و پدید آمدن و مصلح و زکام ظاهر شود و اگر طوم حیوانات ماه تاب بر تابد طعم و رایحه آن فاسد شود  
و ماهی که در دریا در اجسام صید کنند در نیمه اول از ماه بیشتر باشد و در نیمه دوم کمتر باشد  
و حرکات حشرات و بهوام در نیمه اول ماه زیاده و در نیمه دوم و در وقت قوتی تر بود و در



که بنشانند و قمر زایده نور بود و بد و نشو و خوب باشد و در او باردار شود و اگر قمر ناقص النور یا  
یا در وسط السماء ساقط بود امر بر عکس باشد و فو که وجوب و شباهه آن نمود در نیمه اول از ماه  
پیشتر کند که قمر زایده نور باشد و این معنی دارد باب ملاحظه هر باشد و در بقیه و بطریق  
و قشار و قوع و سیم نغایت ظاهر باشد و نیمه آخر از ماه بر عکس این باشد و فو که که بر و یک  
ماه افند او را لونی عجب و احمر و اصفر و آنچه در اول شهر لون باید نیکوترین باشد و از تاثیرات  
قمر است که قصبه کتان بر توماه منقطع شوند چنانچه شاعر گوید **میت** اینجه با عاشقان  
کنند رخ او **با قصبه** بر تو قمر کند **و از تاثیرات قمر آنست که معادل آن که در اول شهر**  
تکون شود جواهر اوصافی تر و لون او خوب تر بود در نیمه آخر بر عکس این باشد و حکما گویند  
که هر که تجربت کند قوی طبعی را به پند که چو که نسبت زیادت شود قمر زیادت میشود و نقصان  
او نقصان یابد که چون قمر مقدار زیاده کرد در نور است تعالی نور کند از برای ازالت شهر  
یابد اندک تفاوت میان اینوقت و وقت دیگر خفیه است زیرا که طبیعت قمر باشد و تفاوت  
نور قمر گذارد که نوره تاثیر کند **خاتمه این در راه کلمات** و الله اعلم بالصواب  
و آنست که پدید آید که بر آسمان می بینند مانند سحابی یا باران و چو که حقیقت آن تاین زبان قول  
شما فی نکته اند و بعضی چنین گویند که لو اکب ضحارت بعضی بنحیفه متعارف و عرب  
از الم نجوم از آن رو که در گوشت بسیار جمع اند بعضی بعضی طلسم کرده از این رو به باران می مانند و او  
در آسمان در طریقی باشد از فلک و در تابستان در اول شب و در وسط سحاب باشد از شمال  
تا جنوب و در آخر شب بر دو سمت می باشد از شرق تا مغرب و فلک او به نسبت مازوجیه  
**نظر سیموم میگرد و در فلک عطار**

سطح اعلی او متصل باشد به فلک زهره و سطح افضل او به فلک قمر و مکرر و در یکسال تمام شود  
آن دوری که بان محض موس است از مغرب تا مشرق و فلک خارج مرکز او همچون فلک است  
مرکز قمر است در داخل آن فلک کل و او را میخوانند و در میان فلک بیرون خارج مرکزی و گویا



مشتمل بر کوبه و چنانکه بطریق اول آورده است در کتاب محلی بعضی از انان در جهت شمال باشد  
 و بعضی در منطقه البروج که مرکز کوبه سیاره است و بعضی در جهت جنوب و هر صورتی  
 که نام کرده بخیری کبدان مانند بعضی بر صورت نمودم چون جزا و بعضی بر صورت حیوان  
 آب چون سلطان و بعضی بر صورت حیوان ریش چون حمل و بعضی بر صورت مرغ  
 چون عقاب و بعضی بر صورت غیر حیوان چون نیران و سفلیه و بعضی از انان بر صورت  
 بعضی از حیوان کقطعه الفرس و بعضی یک نیمه و صورت نیمه حیوان نیمه دیگر صورت حیوان  
 دیگر نیمه رابی و بعضی از انان چنانست که صورت تمام نشود تا آنکه کوبی از صورتی دیگر باوضم  
 کنی چون نمک الاغنه صورت او تمام نشود تا آنکه کوب را که اسمی باشد نیز که بر طرف  
 شمالی قرن تور است باوضم کنی و غرض از اینغنی آنست که هر کوب را که اسمی باشد در چنان  
 نکر آن حاجت افتد معلوم شود و اما کوب دیگر از قبیه هزار و بیست و دو کوب و آن  
 صد و نوزده کوب است چون از انان صورت حاصل نمی آید با صورت اضافت کردند و آن را  
 خارج الصور خوانند مثل آن کوب نیز که بالایی سر حمل است و آن را ناطح خوانند  
 و از انان صورت حمل و بیست و یک درجه شمال است و دوازده بر فلک البروج و دوازده  
 و جانب جنوب و درین فصل این صورت را کوبه و در کرده آید آنچه بیرون از صورت باشد  
 و الله الموفق **فصل فی الصور الست لیسه** و آن است  
 یک صورت است سیصد و شصت و است و آنچه خارج است از صورت بیست و نه است  
 این جمله کوب که درین جهت است سیصد و شصت و دو کوب است **کوب فی الزمر**  
 نزدیکتر کوبی قطب شمالی کوب افغر است و کوب و از نقش صورت هفت است  
 و خارج از صورت پنج و آن هفت را نبات النعش خوانند و مغری و انجبار که وضع آن  
 مربع است نقش کوبند و آن را کوب نبات و انان چهار کوب نیز را قضا  
 خوانند و آن نیز را که بر طرف نبات جدی کوبید و بدان قبله برانند و قطب معلوم اند



نزدیک است انجی جدی **کوکب الدب الکبیر** کوکب او پست و نه کوکب است  
 از صورت و بهشت خارج از صورت و انچه از ربع را که نیک و نیک است و آن سه را که نیک است  
 نبات النعش که می گویند و آن کوکب که بر طرف دشت فایده گویند و آن که در وسط و شمال  
 عناق گویند و بر بالای عناق کوکبی است خفیه او را سه که گویند مردم تیزی اصابه بدان متجانسند  
 و چنین گویند که هر که نظر روی کار و گوید و بر رب الهیه من کل عتوب و حشته او را نشاء بر او  
 هیچ که نوزد و شش کوکب بر دو پای او است و بر دست چپ و بر دست راست او کوکب  
 از افق کوه گویند و بهشت کوکب که بر گردن سینه و کعبه او است از او من گویند و او کوکب  
 که بر جبهه و گردن و پایی او است از او طایفه خوانند **فصل** فی فوائد قطب شمالی و جنوبی  
 گویند که قطب شمالی و دشت امفر جرب عین بر افق بود و در چشم را و حکما چنین  
 گویند که باید که مریض شب یکشنبه پس از آن که دو ساعت بگذرد از شب بخیزد و نظر بر قطب شمالی  
 کار و بر دایره و نیز در دوزخ و میانی از سیم است و در کلاب خالص زند و آنکه هر دو چشم را بدان  
 مار الورد بکشد و گوید یا اهل عالم القطب الشمالی استغفر من علی عینی هذا اللعنه الی انما تسانا  
 و منها و ارجونی و ارحونی یا رحماء و اقلعو انما لرد و الجرب من عینی هذا الی هی ضیائی تر  
 انما البشیر ان نماذیر و اند و در چشم بکشد و نظر در قطب میکند و در کواکب است  
 یکشنبه تا شنبه در هر شبی که تواند و هر چه بیشتر کند بهتر باشد و آنکه الموقی فایده  
 دیگر است که صاحب یرقان مقابل این قطب بایستد و نظر بر قطب کند و بر کواکب که در گرد  
 او است پس دست چپ سوی قطب بیاورد و سوی کواکب چنانکه از دوزخی ستاند پس  
 آن دست بر کند و خود بخند که سوی کواکب باز نهد و گوید یا قطب الشمالی استغفر من هذا یرقان  
 الی قدام ضنی و ابره لیسلی و اقلعنی و ارحونی و ارحونی و استغفرنی منه ایمن و باید که شب  
 آونیه ابتدا کند تا شب آونیه دیگر بران در او است کند و چنین گوید که بس و شیره و پلنگ و دشت چو از  
 بار شوند بر مقابل قطب شمالی بایستند و در آن نظر بران کارند شفا یابند و چنین گویند

کلیله



ضعفی

که شیر ماده چون باردار شود در وی غلیم یا بدوار شود باشد که چو نشین شود و زوری چند  
 به سجده بخیزد و آبی و آن با بستر نایه ساق و و اطراف و طلب شمالی کار در زمانه  
 شفا **یا کوکبه القیم** کوکب اوست و یک است جمله در صورت و بیرون از صورت یک سج  
 از کوکب نیست در صورت و آن کوکب که بر زبان اوست او را راقص گویند و چهار  
 کوکب که بر سر شین است از آن عواید گویند و کوکبی خفی که در میان عواید پیداست از آن  
 ربع گویند و پنج بجه ناکه و آن دو کوکب روشن که بر دنبال ستین است از او بین گویند  
 و آن کوکب خفی که در پیش است آن را اظفار ذنب گویند و عرب چنین گویند که از  
 دو کرک نیواهند که بجه نایه بکیر بجه نایه در میان عواید کرکخت و عواید استر آن پیر شدند  
 و بر اصل ذنب کوکبی روشن است از او پنج خوانند یعنی گفتار **ز کوکبه قفاوس** کوکب او  
 یازده است و در صورت و ده کوکب بیرون از صورت و او میان کوکبه ذات الکرم  
 و کوکبه جدی است و آن کوکب را که بر سر نیواست قرصه گویند و آن را که بر طرف  
 سبک راست اوست فوق گویند و آن دو کوکب را که بر ذراع است با نکه بر خارج است  
 از صورت و آنچه را که کوکب است قدر گویند و آن کوکب که بر پای چپ است او را راعی گویند  
 و آن کوکب که در میان و جل است او را کلب راعی گویند و آن کوکب صغار که میان پایها و  
 کوکب جدی است عرب از آن غنام گویند **کوکبه العوا** هست و دو کوکب است  
 از صورت و یک کوکب خارج از صورت و القورت مرد است بدست و عصای  
 میان کوکب فک و نبات النعش کبری و آن کوکب را که بر سر اوست و آنرا که بر سبکین  
 و آنرا که بر عصا است صباغ گویند و آن کوکب را که بر کف اوست و آنرا که بر ساعد است  
 اولاد صباغ گویند و آن کوکب که میان جلین است راعی گویند و آن کوکب که بر قف است  
 و بر ساق از او پنج خوانند و عرب سماک راعی را حارس السماء گویند از آنجه که او پوسته  
 پیدا باشد و شجاع افتاب او را نبوت **کوکبه العک** هست و کوکب است



واوراکا سه درویشان خوانند از آنجه که در دست او تلمه است همچون کاسه که کنار او  
 بشکستند او از جمله کواکب و یکی نیز است و او را نیز الفکه گویند و اسدالموفق **کوکبه**  
**انجی سی** و او را رقص نیز خوانند و الفورت در دیت دستخدا کشیده و بزرگ  
 در آمده یک پای او با طرف عصار عو است و دیگر نزدیک آن چهار کوکب بر سرین است  
 که ایشان را عوایه گویند و کوکب او پشت و هشت باشد در صورت و یکی خارج از صورت  
 نزدیک ساعد راست او و آنرا کوکب که مشترک است میان او و عواید از احصای شمرد  
**کوکبه السلبانی** کوکب او دست و کوکبی نیز که در صورت است فرزند او و کوکب و کر شغل  
 شلت آمانی از او واقع خوانند تشبیه نیری که بشیند و خارج را با خود دارد و علامه آن را  
 آمانی گویند **کوکبه الدجاجة** و کوکب او در صورت هفده است و خارج از صورت دو  
 کوکب اینجا را که در یک صف اند و وجه را بعضی قطع کنند آن با قوایر خوانند تشبیه  
 سیواران که دو اند متفرق و آن کوکب نیز که بر لب طایر است او را روف خوانند  
 یعنی از پس می روده یعنی گویند که آن کوکب که خارج راست است هم از جمله قوایر است  
 و آنچه بر سینه است در وسط است و دو برین است و دو برین و یکی از پس **کوکبه**  
**ذات الحریسه** و الفورت زین است بر کرسی نشسته و آن کرسی دو قایمه  
 همچون ایلم نیز وزن بر دوش است و پاهای فرزند بر کرده کوکب او سینه ده است  
 و آن کوکب نیز که بر کرسی است کف الحنوب گویند **کوکبه سیانوش** و او حامل  
 راس القول صورت مزلیت که بر پایی چپ ایستاده است و پایی راست بر دوش  
 و دست راست بر بالا سر او و در دست چپ سر غولی دارد و کوکب او میت و شتر است  
 از صورت و سه کوکب بیرون از صورت **کوکبه السخنه** چهارده کوکب است آن  
 کوکب را که در میان صورت است میان خوانند و آن کوکب نیز که بر دوش چپ او است  
 او را شوق گویند و آنرا که بر دوش چپ است غیر گویند و آن دو کوکب را که بر دوش راست



با عیار عیون خوانند و عیون را رقیب اثر یا کونیند از آن روی که در موضع بسیار  
 با نیزه یا باریک **کوبه الحما و الحیه** صورت مردی است ماده و بهر دو دست ماری گرفته  
 و کوب با و پست و چهار است در صورت و سیخ کوب خارج از صورت اما کوب بار  
 هر دو است و بر کردن او کوبی است که از اغش المیه خوانند و آن کوب که بر سر ماست از آن  
 نشق شامی خوانند و از آن که زیر گردن او است نشق یانی کونیند از بهر آنکه این دو جانب شام است  
 و آن در جانب این میان این دو نشق روضه الاغنام است و آن کوب که بر سر است  
 را می کونیند و آن کوب را که بر دوش است کلب را می کونیند **کوبه السهم** پنج ستاره  
 بر شکل تیری بچکان افغانا می مشرق و سوفارا و بانا می مغرب در از نای سیهم و را می  
 العین مقدار دو کز چون در وسط سما باشد **کوبه العقاب** کواکب بانه است از صورت  
 و نشق خارج از صورت و سه کوب از سر طائر کونیند و در مقابل سر واقع است از آن  
 قبل که جناح با هر سه آورده است و طائر جناح کشوده است و اما آن نشق که خارج صورت  
 عامه آن سه مشهور را نیز آن کونیند و آن دوز که بر بالای او است طلسمان کونیند **کوبه**  
**الدافین** ده کوب است در سه نشق طائر باشد و آن کوب نیز که در دوز است  
 و این کونیند و آن چهار کوب که سیاه است او را قعود کونیند و عامه آنرا صلیب کونیند و آن یکی نیز  
 که بر دم او است عمود الصلیب خوانند **کوبه قطع الفرس** چهار کوب است که از پس دلفین  
 بود و کوب از آن چهار که بد نزدیک اند میان ایشان اند سری نباشد و کوب دیگر که  
 از هم دور تر ازین اند میان ایشان یک نباشد و آن کوب نزدیک بد من است  
 و آن دو دیگر بر سر است **کوبه الفرس الاعظم** کواکب او پست است و آن بر  
 شکل اسبی است که او را سر باشد و گردن و دو دست و بدن حاضر و او را کفل و پای چهار  
 نباشد و آن کوب که بر سر فرس است شترک است میان او و میان زن سلسل بر سر  
 زن سلسل است و او را سر فرس خوانند و آن کوب که بر دوش است از آن کوب الفرس



گویند و آنکوب که بر پشت اوست نزدیک کردن او را متن الفرس گویند و آنکوب که  
 بر لب اوست فم الفرس خوانند و آنکوب که بر سر اوست سعد النایم خوانند و آنکوب که  
 که بر گردن اوست سعد الحام گویند و آنکوب که بر تن اوست سعد البارع  
 گویند و آنکوب که بر دست راست اوست سعد المظفر خوانند **کتابه المراتب** و آنکوب  
 اوپست و سه کوب در صورت پیردن از آن کوب نیز که بر پشت اوست آن حساب  
 فرس است و این فرس را سلسل خوانند از آن سبب که یک دست بسوی شمال کشیده است  
 و یک دست بجانب جنوب و کوب بسیار نزدیک پای او جمع شده است و او را تشبیه  
 کرده بکسی که در پای مار او سلسله باشد و آنکوب نیز که بر بالای نیزه اوست بطن  
 الحوت گویند **کتابه الفرس المثلث** سبی و یک کوب است و آن فرس که بر پشت اوست  
 مانده است از اول و بعضی کوب از فرس اعظم در دو حال باشد و آنکوب مجتمع است  
 سر و پا دید آید و از آنجا که بگذرد و ما عرفت پس و آنکوب که بر پهن اوست از کوب  
 فرس اعظم است و همچنان آن کوب که بر دست راست آنکه دو کوب که بر بغل اوست  
 پس و دستاره بر دنبال او و آن طرف است چپ است از فرس اعظم پس و دستاره  
 دیگر است که در میان نهال و دیگر طرف و هم آن است بطری ممتد شود تا کلوگاه  
 او تا سینه او و هم به صورت العین و الصد **کتابه القلب** و آنجا که کوب  
 میان شریان و آنکوب روشن که بر پای چپ است از صورت آن و آن بر شکل مثلث  
 است که طولانی باشد یک بر سر مثلث و سه کوب بر قاعده است صورت مثلث  
 و آن است و یکم در پشت **فصل فی بروج الاثنی عشر** این صورتها است  
 مرتب بر آن دایره که میان فلک البروج باشد و آن فلک مایل است از معدل النهار و آن  
 دایره هم کوب سیاره است و بروج دوازده قسم را بدان نام نموده باشد اکنون الفرس  
 بحر جی و کوب او و نام آن کوب ذکر کرده شود و برای نشان **کتابه الحمل** کوب

بر پشت

38



سیزده است از صورت و پنج خارج از صورت و سه عمل بجانب مغرب است و چهار  
 بجانب شرق و روی و بجانب پشت است و اندو کوکب روشن که بر سر او است از  
 ششین خوانند و آن نیز که از صورت او بیرون است او را ناطح گویند و اندو کوکب که بر روی او است  
 یا که بر فخذ است و آن ششینی باشد و بی الاصلاع از ابطین گویند و این شکل که بر گره  
 حلزانیان چنین یافته اند **کوکبه الثور** صورت او صورت ثور است که سر او بجانب  
 شرق باشد و آخر او بجانب مغرب و او را لعل و یا بجای خاسته و نگاه با بچلوئی خود  
 میکند و سر و پای او بجانب شرق باشد و کوکب او سه و دو گوکبت سوی آن  
 دو ستاره نیز که بر طرف ثور است قرن ثالی آن باری است مطلق الاغنه است و میان  
 ایشان مشترک است و خارج صورت یازده گوکبت و بر موضع قطع چهار کوکب بر یک صف  
 و آن کوکب را که بر دوش کاه است ثریا خوانند و آن گوکبی است متغارب همچون خوشه  
 انکو چنین گویند که وقتی که نو ثریا بود اگر بار آسینه آید بار و دوت باشد و اندو کوکب متغارب  
 که بر کوش اندایشان کلبین خوانند و میان آن عرب بشوم دارند و چنین گویند که اگر نو آن  
 باران آید آن لاشک بود **کوکبه الجوزا** کوکب او هزده گوکبت از صورت و هفت خارج  
 از صورت و آن صورت دو آدمی است سر ایشان بجانب شمال و شرق و پای ایشان  
 بجانب جنوب مغرب و کوکب هر صورتی با آن دو گانه است و آن دو کوکب را که بر بسیار  
 صورت شمالی غنیمت منعه گویند و انکو کوکب را که بر قدم او است و پیش قدم جایش گویند  
**کوکبه المطلق** کوکب او نه است از صورت و چهار بیرون از صورت و آن کوکب را که از  
 صورت شتره خوانند و اندو کوکب را که از پس شتره است او را حمایین گویند و از که بر پای  
 آخرین است از جهت جنوب طرف گویند **کوکبه الاسد** کوکب او بیست و هفت  
 است از صورت و هشت خارج از صورت و انکو کوکب نیز را که بر روی شتره است و ف  
 خوانند و آن مشترک است میان اسد و سرطان و آنجا که کوکب که بر رقبه است جبهه گویند



و از آنکه بر سینه است قلب و از آنکه بر کفل است یا آنکه بر پیشگاه است زهره خوانند و از آنکه  
 بر آخر و بنال است او را صفت تیر کونید یعنی آنکه سرمانصرف شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع  
**کوکب السنبله** و او را کوکبه العذرا نیز گویند که او یک بیت و شش شش است از صورت و شش  
 خارج از صورت و آن صورت زنی است سر او اینجا که صفت است و آن کوکب شش است  
 بر و بنال اسد و پایهای او اینجا که از پائین است بر کفهای نیران آن کوکب را که بر و بنال  
 او است غوغا خوانند و بعضی خنجر گویند که او الکبت شکم و زرد است او است ایشان را غوغا  
 خوانند از بهر آنکه کلانند از پیش شیر بمانند میکنند و آن کوکب نیز را که نزدیک آن است  
 که بدان سنبله دارد و سماک اغزل گویند یعنی بی سلاح و در مقابل سماک راجع و این کوکب سنبله  
 خوانند و آن کوکب را که بر پای او است غوغا خوانند یعنی که کوکب با پوشانیده است **کوکبه النیران**  
 کوکب و شش ده است از صورت میان کوکبه سنبله و عقرب خارج از صورت و درین مجمع  
 هیچ یک از کوکب شش صورت **کوکبه العقرب** کوکب او میت و یک کوکب  
 از صورت و سه خارج از صورت و آن کوکب را که کمر دم است اطلیل گویند و آن کوکب  
 روشن که با سر خنجر را اید قلب العقوب گویند و آن کوکب را که قدم اقلست و از آنکه از  
 پس او است نیا ط گویند و از آنکه در جلوت دم است قمرات گویند و آن کوکب را که بر ط  
 دم است شواله گویند **کوکبه القوس** و او را رامی نیز گویند و کرد و او را کوکب موده  
 هیچ نیست و آن کوکب را که به پیکان است با آنکه در قفیه کان و از آنکه بر طرف جنوب  
 کان است و از آنکه بدست و آنه است نعام و او را خوانند مجره را به بخری تشبیه کرده اند  
 و این کوکب را که بنجام یعنی شتر مرغ که در نحر رود و آن کوکب بر و بنال است و از آنکه  
 در ابط است و آن از مجره دور است و از جانب شرق است ایشان را نعام صاله خوانند  
 ایشان را تشبیه کرده اند بنعام که از آب خوردن باز کرده و اندو کوکب که بر گوشه شمایل  
 کان است جلیمین خوانند و آن که بر ران است در ساق صودین گویند **کوکبه الهی** ثمانية

دوازده

40



و مشرک کو کتب و پیرون از صورت کوکب بر صوره خیریت نیست و اندو کوکب بر سر  
 و دم است نیز را سعد و راجع خوانند یعنی کوکب کوکب را بنویسند و اندو کوکب شش را که بدست  
 چنان بنویسند **کتابه الدلو** بجل و دوست و سه خارج از صورت و اندو کوکب نیز را که  
 بروش راست است سعد الملک خوانند و اندو کوکب را که بروش چپ است سعد الملعون گویند  
 و از وقت بارش تا حاکم کرد یا از الملعون این کوکب طلوع بود و آنکه بدست راست است  
 یا آنکه بر ساعت سعد الازمیه گویند که وقت طلوع او بمقام در زیر زمین چنان شود که در سر ما  
**کتابه الموت** و آن سه و چهار کوکب از صورت چهار خارج از صورت بر شکل دوای  
 یک را سمت مقدم گویند و آن سه است بر خط و آن که بر جنوب کوکب درین سلسله  
 و میان اندو کوکب خطی متصل است بر بعد **فصل** فی صور الحوائط و آن یا نزده  
 صورت است نام صور آن کوکب معروف اند و ذکر کرده آید بر مثال صور دیگر **کتابه القیطن**  
 و آن بر صورت جوان مجری است مقدم او بر ناحیه شرق بر جنوب کوکب جل و مؤخر او بر ناحیه غرب  
 بر جنوب کوکب جل باشد و مؤخر آن بر ناحیه مغرب کوکب او است و دوست و آن کوکب نیز را  
 در بر است کف الحد ما گویند از هر آنکه ابتدا آن دن کف الحقیقت و آن سه کوکب را  
 که بر آخر دن است انعامات گویند و آن کوکب بر اصل و بنال است نظام خوانند و آنکه بر سیمه  
 جنوب است از بنال صفح انسانی گویند و اما صفح اول خارج از صورت میان کوکب دلو و  
 کوکب فیلس **کتابه الجبار** و آن سه است کوکب از صورت بر شکل مردی  
 ایستاده است و جانب جنوب بر طریقه آفتاب و بدست او عصا و بر میان شمشیر و آن سه  
 کوکب را که بروی مرد است هفت خوانند و اما فی غیر گویند و آن غیر اعظم که بروش راست است  
 شکب الجوز گویند و اندو کوکب را که بروش چپ است با جرد مردم گویند و آن کوکب را که در یک  
 صف اند و وسط او منطقه الجوز گویند و نظام گویند و آنکه کوکب که بر راست سیمه الجبار  
 گویند و آن غیر اعظم که بر بای چپ است او را بر جل الجبار گویند و داعی الجوز گویند و آن کوکب را



که بر اینست بر شکل مقوس طح الجوزا کویند و در وایب الجوزا **کتاب السهر** کوکب او  
 سنی چهارست از صورت و ده کوکب بیرون از صورت و از کوکب موه خیریست ابتدا کنند  
 از آن کوکب روشن که بیای چپ خور است و در وایب با انچار کوکب که بر سینه فطیس است  
 پس در وایب بر سینه کوکب پس متعطف شود تا مشرق و بگذرد بر سینه کوکب پس متعطف شود  
 تا جنوب که کوکب مجتمع پس منقطع شود و بگذرد در جنوب با کوکب متعارف پس متعطف شود  
 با جنوب و کوکب متعارف ایضا تا میانه کوکب متعارف بر سینه رسد بگوئی تا آخر خضر و اول  
 آخر و تا میانه و تا کوکب گرمی خور خوانند و انچار را که در میانه نه است یا آن سنج  
 که در جای دیگر است از حی النعام کویند یعنی آشیانه او و انچه حوالی او است بیض نعام کویند  
 و آن کوکب نیز را که در آخر خضر است ظلم کویند و طیس آن ظلم و این ظلم که بر فم حوت است کوکب  
 بسیار است آن و بال خوانند یعنی افواج نعام **کتاب الارنب** آن و از ده کوکب است  
 از صورت و حوالی او از کوکب موهده سنج نیست او زیر پای چهارست ردی و سوه  
 مغرب انچار کوکب که در برین است و در وایبهای او که سیه الجوزا خوانند و در وایب الجوزا  
 نیز کویند **کتاب الکلب الکبر** کوکب او و نه است از صورت و یازده خارج از صورت  
 بر صورت یک است پس کوکب خور از هر آن اورا سگ خوانند و آن نیز اعظم را که برین است  
 متغری البعور خوانند از برای آنکه بر وجه غیر کرده است نزد سبیل و انگور را که برین است  
 مردم البعور خوانند و انچار کوکب را که بر کتف و دنباله است و انچه میان این دو کوکب است غرا  
 و چهار کوکب که در یک صفت اند بر ستقامت ایشان را فرود خوانند و در وایب که بیرون  
 از صورت است یک را خضار و دیگر را درون خوانند و لیکن نیز کویند از آنکه پیش از سبیل  
 طلوع کند کسی بخار که سبیل است و سگند خور **کتاب کلب المقدم** و آن دو ستاره است  
 یک روشن تر است و از اشعری الشامیه کویند از هر آنکه در جانب شام غایب شود و اشعری الغمیضا  
 نیز کویند از هر آنکه ظاهر او شعر البعور از مجره بگذشت بر قصد سبیل او و در ناحیه شمال میباید







والعیاذ بالله سه روز بخورد آب زایل شود چهارم آنکه چیزی از اعضای آن شتر می خورد غنیمت عالم  
یا عروق یا جلد بچوب عود و خوشکشان یا چیزی از اعضا و آن شتر می خورد مقداری چوب شتر  
و با سر که بر موضعی که خواسته اند انجام می برناید بدان طلائعانی بعد از آن بعد که مویش برکشند  
از آن موی زایل شود البته نیم اگر با آن شتر و کبیر را طلائعانی زایل شود سه بار یا چهار بار بکشد باید  
که تخم برکشند ششم اگر کسی را وادار الثواب باشد از کوشش و پیه و کوه آن شتر برکشند  
مقدار طلی و نیم و به فصل تبریز و قندهار که در نیمه آید و سر را بدان طلائع کنند و او را ثواب بکند  
**کتابت الشجاع** کواکب و بیست و پنج است از صورت و در خارج از صورت و کواکب  
که بر آفرین است او را فرو و خوانند از هر کس که در آن کواکب هیچ دیگر شبیه او نیست و آن  
و کواکب که بر فنب است گویند که از صورت نیست در آفریده اند **کتابت الباطنه** و  
آن نیست کواکب است بر شال کواکب شجاع و این کس که با معارف خوانند **کتابت الغراب** از  
هفت کواکب است که کواکب باطنه بر جنوب سماک اغزل و این کواکب را غزل الا گویند و با  
که او را غزل السماک خوانند یعنی سماک اغزل و بعضی او را حال گویند **کتابت الفطوری**  
سی و هفت کواکب است و صورت او صورت حیوانی که از ستر تا کمر آدمی بود و کمر گاه تا آخر صورت  
است روی او به شرق باشد و آخر او به غرب بدست او و قیافه باشد و بدست دیگر گرفته  
باشد و بر شکم سپر او گوی نیست از باطل گویند و بدست سپر او گوی و کش از انهار گویند  
و بدست چپ دیگری از او زن گویند و این دو کواکب فیلس گویند و سب این گفته شد  
ازین **کتابت السبع** کواکب و نوزده است از صورت و آینه است کواکب  
فیطوری است این سبع گرفته است و کرد او سبع از کواکب مرصوده نیست و کواکب  
فیطوری را شجاع خوانند از انبوی **کتابت المجره** کواکب و هفت است از صورت و سبع  
از آن آینه ندارد **کتابت الاکلیل المخرجه** سیزده کواکب است از صورت و در پیش آن دو کواکب  
که بر بالای امتی است بعضی این کواکب با قبه خوانند از هر کس که نیک کرد آند است بعضی این را



از حی النعام گویند یعنی شش ماهی شتر مرغ از برای آنکه بر جنوب نعام صادر و وارد است  
و ذکر آن از پیش گذشت **کتاب الموت الجویسی** و آن یازده کوکب است  
بر جنوب که اکب و کوسر و بجا شتر شرق باشد و بنال و بجانب مغرب و آن  
کوکب نیز را که بر دکان باشد فم الموت خوانند **فصل فی منازل القمر** و آن  
یست و هشت است قدر هر شبی بنزلی باشد و پوئیه چهارده منزل فوق المذخر  
باشد و چهارده تحت الارض هر گاه که یک غروب کرد در وقت طلوع کند و چون  
یکی از این منازل غروب کند و در قیام و تمام صبح بیاید از آنجا خوانند و حکما را قول بسیار  
و نزول آفتاب و ماه باین منازل و اما حکما غروب را در مطلع و مساقط او و ظهور و سماء  
و انوار او و آنچه بگوید از آمدن امار و بیدار و حرو برد و حوادث و دیگر احوال و بسیار است  
تا سال فراخ و سال تنگ باشد استعدلال این منازل بر این منازل را دو  
قسم کرده اند قسم اول را شامی خوانند اول و شریطین و آخر او سماک اغزل و قسم دوم را  
یامانی گویند اول او غفر و آخر او رشا اما منازل شامی اول **السرطان** و آن دو  
کوکب است میان ایشان در نظر مقدار قوسی چون بمیان فلک سیدیکه از آن ستارها  
در شمال باشد و دیگری در جنوب و چون آفتاب بر منزل رسد شرب و زو یکبار  
بود و سال نو شود و بنور شریطین بادام برسد و غمناخت شود و حوز ابد و زو قریب  
او غروب باشد **البطلین** معین گویند که بطلین شکم حمل است و آن کوکب است خفیه  
بر شکل اما فی میان شریطین و تریا و چون بطلین ساقط شود بجز در حرکت آید و در سفینه  
کنوز و مرغغان بر زمین غوز و زنجیر زغن و در غمه و خلاف و مورچه در زیر زمین بکار  
شوند و چنین گویند که اگر نور و باران آید از آن سال قطره بود و گویند که اگر کسی نظری بر وی  
کار و گویند یا بطلین بستم خواب فلان بن فلان سکه یا رنجانی بروی آید شود و در نور  
او کیمه خنک شود و حصا و شیر رسد و اول حصا و خطمه باشد و قریب بطلین تا



**الثریا** گویند که ثریا البتہ حمل است و بعضی گویند سنبل کا وقت و ثریا مشهور ترین است  
 اور انجمن شمس کی نسبت چوں ثریا در اول شب طلوع کند شمار از حالت این شود  
 قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اول طلع البیوم الثریا لم یبق من العتمة شیء یعنی حالت انوار و  
 ثریا بجایز آنکه بر آید غوره خرمای رنگ گرفته باشد و نور ثریا محو بود و در آن وقت که ثریا  
 بسبب حاجت افتد و میلان بن کریمه گویند چوں ثریا طلوع کند بجز در حرکت آید و راجح مختلف  
 شود و بار سحابی حق را بر میاں مسلط کند من کب البحر بعد طلوع الثریا فسد تربت منه الدیمه  
**الدبران** کوکبی است بیست و پنج درجہ گرد بردار و چند کوکب کوچک است و از آنجمله  
 سر کاوت و سیسی و برانما است و باره ثریا و غوره غیر محو و عرب نور اورانما پسندیده  
 شمارند و آن دو کوکب خفی از دبران که بعد از نزدیک اندیشنا جلکان خوانند و باقی در  
 قلاص خوانند و انکوکب نیز سرخ را غفل گویند و حاوی نیز گویند چنانچه شاعر گوید **بیت**  
 اما این عوف فصد و اتی بدتہ کا وقت لطلوع البیوم حاد یجا و و در نور دبران کرما  
 سخت شود اول بوارح و باد و سموم چند و انور نیند **القطبہ** در اس الجزائر است و آن  
 کوکب است بر شکل اتافی و چنین گویند مردی ز زرافت است طلعت بعد انجوم السماء  
 ابن عباس گفت یکفیک بقطبہ الجزائر یعنی ستم و در تو هم قطبہ بطین رسد و همچنین دیگر فرما که  
 و کرما سخت شود و باد سموم بسیار چمد **الطیفه** پنج کوکب است چهار در یک صف  
 و نیم در عرض و دو کوکب است در ابیاض ازین مجموع در و نیسان گویند میان ایشان مقدار  
 شش این باشد و سوسمار را ثریا طلوع منقض می کنند و بعد از آن لاغوشد و بکاری نیاید  
 و نور بجایست کرما باشد و ادراک رطب و انجیر بود **کوکب الذراع** او ذراع ششست  
 و ذراع و ذراع است که را مقبوض خوانند و دیگر را بسط و نزل ذراع مقبوض است و آن در جبهه  
 و شام و عبود و رجبه میان و نو ذراع محو است تا در باشد خلاف کند و در نو ذراع  
 و بادوی سموم باشد و زمان از زمان ادراک رطب باشد و وقت سطلی را قطع کند



**الشمس** قمره که کوب است مقدار یک ازان سه چون بپوشد و آن قمری شیرست  
 و نور منازل السجد باشد و بسیار باران و در وقت رطوبت تمام شود اول وقت  
 خرام باشد و قطام فصلان بود و شیر دواب تمام بر دباشند و نیری از بهر سیر را کنند  
 زیرا که سحر بزرگ شده باشد و بر آید و چمن از تره ساقط شود آب در خوب بگذرد  
 و وقت آن باشد که درخت نشاند **الطرفة** و کوکب است منقعه از فلفل و  
 کوکب از آن و در طرف فواکه بسیار باشد شود و شیر حیوانات پر شود و قطاف غنای  
 در طلب نیست برسد **الجلب** و او پیش شیرست و چهار کوکب است مجموع  
 میان هر دو کوکب و در ای العین مقدار سوطی و این کوکب که خوب است او را قلم السجد  
 گویند و چون اساقط شود تیزی درستان کم شود و باد می کواخ جسد و وقت ظاهر  
 شدن اوراق باشد و وقت سماج چهارده باشد و نور او محمود بود و فراخی آرد و کبرج  
 خلاف نکند **الزهره** چنین گویند که زهره کامل شیرست و اند کوکب بشن بود و این  
 ایشان آنقدر که سوطی گویند که زهره آن می باشد که وقت غنای است و بیست  
 و یک از این دو کوکب رو شیر از آن در است و اندک بایه کری میان ایشان است و نور  
 او بسیار باران بود و چون زهره بر آید بهیل عراق میزند و شب سرد باشد و در گرم **العرفه**  
 یک کوکب روشن و در بگرد او کوکب مختار است و او را از بهر آن مفرقه گویند که زود طلوع و سقوط  
 او انحراف سرد و گرم باشد و چون مفرقه بر آید ببل شروع کند در زیارت شدن چنین  
 گویند که اگر طفل را وقت طلوع از شیر باز گیرند شیر طلب کنند و از آن باز آید و نور او  
 او را مطارد و راجع و بر دباشند و مطروعن نماید **العوا** چهار کوکب است شکل الحیف  
 بخت کوفی و او را شبیه کنند بکلاب که از این شیر دوند و نور او اندک باشد و در وقت  
 روز و شب متساوی باشند و شب در زیادت گیرد و ابتداء خرفه باشد **السمک** و زهر  
 السمک الاغول اما سمک راجع از منازل قمرست و آنکو که روشن است و او را از این شکل گویند



که سالک را محراب و کعبه که می زند او است آنکس که در محراب سالک کوئید و این سالک را مثل این کوئید است  
 این را غزل که بنیدنی به سلاح و عرب سال غزل احد ساخته اند میان خنارل شامی و منارل مایینی  
 هر که سالک غزل بقرب خط استوار است و نو و او غیر باشد کم بود که خلاف کند الا آنست که  
 عرب نو و او را ندوم شمارند از آنجهت باران او شیر را بر و یاند و شیر کسی است که چون شیر بخورد  
 در خورد شود و در نو و او حرام نخل و قطع عشب باشد و اما منارل علیه اول آن **الف** و آن  
 که کوئید شد خیفه و او را از هر آن غوغا اند که چون او طلوع کند زینت ارض و وفات او  
 بوسیدن گیرد و طراوت اشجار و گیاه برود و هر شاخ که در وقت باشد ضعیف بود از آن  
 که ضعیف رفته باشد و ستاوری نموده و در نو و او نخل را بریزد و قریب سیه را بریزد **الکلیل**  
 چنین که بنید که زمانه و دوران عقوبت است و آن کوئید است میان ایشان برای العین مقید است که در نو و  
 او با دشتال سخت جسد و با قلم بابل مردم در خانه ها روند و سر ساخت باشد و مرط او کما بر و یاند  
**الزبان** چنین که بنید که سر عقوبت است و آن که کوئید است روشن بر یک صف در عرض و در نو و او  
 ابرو و باران بسیار با و سیل خیزد و چون او ساقط شود اگر باران برین فروشد که دما آنکه بطلالت  
 ساقط شود **القلب** این کوئید را قلوب العقوب کوئید این شماره روشن است و برین کوئید  
 اکلیل در میان کوئید که انسان را بناط کوئید و در بناط ان سرخی نیست که در قلوب و نو و او اول  
 شاخ باشد در بادیه و آنچه در وقت بر آید نیکو بود از هر آنکه شیر و گیاه اند که با شد و نو و او  
 مجود بود و عصب و عروق در او و چون قمر درین سنارل و در نو و او سر ساخت باشد و با دشت  
 جسد و آبها و عروق در حنارل قرار گیرد **المثوله** و کوئید تقارب بهر آنکه نیکو است  
 عقوبت و در نو و او سر ساخت شود و در وقت حنارل ضعیف و باران بسیار بارد و عرب از آنجا  
 متفرق شوند و جای گرم سیر کنند **النخایم** و آن که کوئید است چهار در محراب است  
 نجایم دارد و تشبیه کنند و چهار خارج از محراب است از ایغام ظاهر تشبیه کنند که بخوردند  
 و بارگشتند و هر چهار بر ترسج اند و نو و او غیر نو و او است از هر آنکه اول تشبیه باشد و نجات کوئید



و درازی شب **السبله** فضا نیست بطلک انجا هیچ کوکب نیست میان  
 فغیم و سعد فواج الایک ستاره خنی که در شخار توان دید تشبیه کرده اند از ابره بکوه به قلب  
 و آن جای بود که او بجنب بزرگ انجا هیچ کیه و سیزده بود و باشد که قمر ببله نور و دل کند  
 بکب بقلاده آید و آن شش کوکب است بر شکل گانی و نیک و شش نیست بکب کوکب خفی  
 است و او را قوس خوانند و بعضی ایشانند شتر مرغ گویند و در نو آب بفرود و سر و دستار  
 سر و شود و بسایین از او داخل پاک کند **سعد الفرج** دو کوکب است میان ایشان بی اثر  
 مقدار کزی و یک از آن دو کوکب مرتفع است بجنب شمال و آن کوکب است در جانب جنوب  
 و به نزد آن ستاره بالاین ستاره کوچک گویند که آن کوکب خدمت و از ادراج میکنند  
 و در نو او خایطه سر باشد و آب و شانه و در خن برود و باران توقع باشد **سعد السعید**  
 دو کوکب است نزد یکدیگر و یک از آن و شش و آن کوکب است او است و کزی که او را فرو می برد  
 و در نو او مطر بسیار شود و عصاره تر ادراج بسیار کنند و به در ضیعه خند و باد خوب بسیار  
**سعد السعد** سه کوکب است یک از آن نیر است و آن دو در فین است عربی را بسیار شمرند  
 و بیان سب او را سعد السعد خوانند و او محمود باشد و شش باز و آید و مرغان را و از آن آید  
 و کربک از این چنان باز و آید و ورق در خان بیرون آید و خط فربس و کل و ریاض  
 برسد **سعد الماخیه** چهار کوکب اند متعارب و در آن بر طول و در آن بر عرض  
 خیزن گویند که یک از آن سعد است و آن در اخیه او است و در نو او بوم که در زیر زمین خیزان  
 شده باشد از سر و بر دهن آید و نو او محمود است اگر چه در و مطر بسیار آید **الفرع**  
**الاول** او را فرع و لو مقدم خوانند چهار کوکب است میان ایشان فرخای  
 برین صفت دو کوکب اول را فرع و لو مقدم خوانند و دو کوکب آخر فرع و لو مؤخر و در نوع  
 اول فرع حمزه سیم بنیفه و نو او محمود باشد و در و شمار مخطه شود با فرض کم سیرانند  
 شمش و قنص و اجاص و مانند آن و اگر در وقت سرمای بود نو که را جلد زبان آورد



**الفصل الثاني** در فرع اول فکر کرده شد و نور او محجوب است بسیار مبط باشد و باران در آخر  
 زمستان افتد نافع باشد گیاه بسیار روید و با قلا و بنق برسد و در روز شب تسوی شود  
 و در وقت انگیس که **یمن الموت** کواکب و بیاست بر شکل ماهی حلقه شده است  
 دوم او تا ناحیه یمن بود و سر او به نزد شام و آن در صفت است مقدم او تا جانب مغرب  
 و موخر او تا مشرق در صفت اول که بی نیست در اول صفت و در صفت دوم که کپچه  
 میخیزد و زیان صفت و در نور او و زمان خوش شود و باران بسیار آید و او از جسد شعیب  
 و ابداهی زجاج گوید که سال را بچار قسم کند و هر قسمی از او فیضا باشد و هر فیضی هفت نور است  
 و هر نور سیزده روز بود و در روزی بر او افزاید تا سال سیصد و شصت و پنج نور شود و مقدار است  
 که آفتاب درین مقدار خط فلک را قطع کند و گفته شد که نور او طلوع منیر یا کند باشد از مشرق  
 و مغرب رخت **نظم دهم در فلک البروج** و او فلک نیست چون  
 افلاک دیگر فلک و دایره مبروم است و اینچنان است که چون آفتاب از مغرب مشرق  
 رسد و یکدور تمام شود از آن فلک آفتاب از مرکز شمس دایره عظیم تویم کند که اگر آن دایره  
 عالم را قطع کند از سطح فلک اعلی از قطع آن دایره عظیم مبروم شود که مرکز او مرکز عالم باشد  
 و آن دایره را فلک البروج گویند پس آن دایره که عالم قطع کند بقیض و دو قطب او  
 قطب عالم باشد شمال و جنوبی از معدل النهار قطع کند بدوی از آن نقطه را معدل  
 ربیعی گویند و اگر اعتدال حقیقی خریفه پس دایره دیگر تویم کند که نقطه معدل النهار  
 فلک البروج را قطع کند بر دو نقطه و متقابل یکی در شمال و دیگر در جنوب نقطه شمالی را انقلاب  
 صیفی خوانند و جنوبی را انقلاب شستوی پس این دو دایره فلک را بچار قسم کند  
 مساوی هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و آمدت  
 زمان ربیعی باشد از هر یک آفتاب مداوم که حرکت فلک او مسامت این قول باشد  
 زمان ربیعی او بود و انار ربع دوم میان نقطه انقلاب صیفی و اعتدال خریفه و اندک زمان

مبفیش



صیف باشد و اما ربع سیوم میان نقطه اعتدال خریف و انقلاب استوی و این مدت را از  
 خریف بود از هر آنکه انقلاب با و ام که حرکت خود نسبت این قوس باشد زمان شناخته شود  
 و دایره دیگر فرض کنیم از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع ششمی و ربع صیفی قطع  
 کند هر یک یک قسم و دو دایره دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آید باشد  
 شش شش شود پس همین قوس کنیم که شش دایره آن از نقطه فلک البروج بیرون آید و ام  
 قطع کند و دایره قسم باز دایره هر قسم را بر جی خواهند و چون هر قسم را از این دایره قسم  
 بیست قسم کنی هر یک را درجه گویند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شود پس فلک الثواب  
 دایره قسم کند برین ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسم یکواکب باشد شکل مختلف بود یکا بصورت  
 حل و دیگر بصورت تور و همچنین تا آخر بر وجه و چون گویند که کوکب رطلان برج است میخی  
 آن باشد که اگر خطی از مرکز زمین رود و بر وجه کوکب بگذرد و بدان شکل سد بطلیموس گویند  
 دایره البروج اربعه و سی و سه و ثمانون الف و ثمانین و تسع و خمسون الف و سبع و بیست  
 و احد و ششون میل و طول هر برجی تسع و خمسون الف و سبع و بیست و ثمانون  
 الف الف میل و ثمانیه و ثمانون الف و ثلثه مائیه و عشره ایصال و نصف و سدس میل  
 عرض کل برج الف الف و ثمانیه و ثمانون الف و تسع مائیه و ثلثه و اربعون  
 میل و ثلث میل و ثلثه **نقطه یازدهم و فلک الا فلک** اعلم بالصواب  
 و از هر آن که از فلک الا فلک گویند که جمله افلاک محیط است و او را فلک اعظم و نیز گویند  
 از آن قبل که از همه افلاک بزرگتر است و او را فلک اطلس نیز گویند از آن قبل که بر وی هیچ  
 ستاره نیست و حرکت این فلک از مشرق مغرب باشد بخلاف حرکات جمله  
 افلاک و قطب ثابت یک نمایا و یک جوید و دور او در مقدار سیست و چهار است  
 تمام شود و حرکت او جمله افلاک متحرک شود و حرکت او شریفتر است از هر چه نهاد  
 مشاهده کرده شود و چنین گویند که در هندسه درک شده است که انقلاب حرکت



کند حرکت قمری و آن حرکت فلک اعظم باشد مقدار زمان که کسیه یا بی برادر و توانمند در فلک  
 مقدار است تصدیق و مشک برود و مصداق این سخن از پیغمبر روایت کنند از جبرئیل علیه السلام  
 پرسید که وقت غار و آمد جبرئیل گفت لا فتم یغایب بر سر پیدار لا فتم گفت از غار  
 که فتم لا تا آن زمان که فتم فتم افتاب بایستد و مشک برفت و حرکت این فلک شب و روز  
 پدید آید و چون افتاب بدوران این فلک بکشد بکشد در میانه و روشن شود و حیوان  
 در حرکت آید و نبات او برود و نسیم او فایز شود و چون افتاب از یک جانب زمین غایت شود  
 و روی او تاریک گردد و هوای او مضطرب شود و حیوان او ساکن شود و نبات او پژمرده گردد و در آن  
 که این حرکت بدینجهت مضطرب باشد حال حیوان و نبات برین تسبیح و از انجاست که باری تعالی  
 فرموده است و من جمیع خلکم الیل و النهار تسکفوا فیه و لیتقوا من فضلہ و لعلم تشکرون  
**نظر دوازدهم در ساکنان سموات** و ایشان فرشتگان اند و جنین گویند که فلک است  
 بسیط و حیوت و طلی و عقل و مقدس باشد از طمیت شهوت و کدورت و غضب  
 لا یعصون امرا امرهم و یفعلون ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح است و شراب تسبیح  
 و انس ایشان نیز بر تسبیح و شادی ایشان عبادت و باری تعالی ایشان را بصورت مختلف افزوده  
 و اقدار متفاوت از هر صلاح مضبوط او منعم بر کفایت طلب و توحیل آن خط فیه  
 تقدیر بالا و علیه ملک کاع او ساجده و یکا از حکما گویند که فضای آسمان چگونه خیا تواند کرد  
 باری تعالی اقتضای خیا کرد که در قعر خا بر و جوف طین مضطرب با با نهار قعر و جبال صلب و نبات  
 خالی نباشند پس فضا و سموات با فراخند آن و شرف جوهر آن چگونه از یکسان خالی بود  
 و اما اصناف ملائکه بر تسبیح انداخته و فرموده خود ربک الایهوالا است که تسبیح  
 بعضی را ذکر کرده است تا غایتی که فرموده ماس فرقه من و درات العالم الا وقد کل جبال ملک او ملک  
 و ماس نبط الا و معها او ملک نیز لجهان السحاب و المکان الذی قد اشد تقابله  
 و حال فرات و قمر است پس و کواکب و هوا و غیره و در من و جبال و قعر و بخار و بخار و بخار



و معادون اشجار و حیوانات بطریق اولی باشد و جود ملائکه صلاح عالم است و تمام موجودات  
و کمال اشیاء و عقل را مجال نیست در معرفت ایشان الا بطریق انبیا و صلوات الله  
علیهم اجمعین پس ملائکه که حاملان شریعت ذکر ایشان کرده اند باید دانستیم ان شاء الله تعالی  
**و منهم حامل العرش** و ایشان شرف ملائکه اند از هر چه علی الله تعالی علیه ملائکه انبیا  
توسل کنند و باید دو شب بکافه ایشان را سلام کنند و ایشان باری جل و اعلی الشیخ  
کنند و از برای اهل ایمان استغفار کنند در خبر آمده است که ایشان چهار فرشته اند  
یکی بصورت آدمی و دوم بصورت گاو و سوم بصورت نر و چهارم بصورت اسد  
و پنجم گفت چون شتر میاید این ابی صلب بشینه عجب شرت و شترانیت **و**  
**رجل نور تحت عیسی رجه** و النمر المشری و لیت تلید گفت این بیت حاملان  
عرش را جمع کرده است اکنون چهار اند و غیلم ایشان وصف نتوان کرد و چون قیامت  
بود چهار و یک را ایشان ضم شوند چنانکه گفت و بحمل عرش یک فوتم بپوشند نماز  
و آن ملک بر صورت آدمی است از هر چه آدم دعا کند و آنکه بر صورت گاو است از هر  
بیایم دعا کند و روزی ایشان خواهد و آنکه بر صورت نر است روزی از هر مرغی دعا کند  
و آنکه بر صورت شیر است از هر سباع **و منهم الروح** و او یکی است که او در موضعی بایستد  
و جمله ملائکه در صیغه از هر کرامت او نزو باد و تجلی و غلم او را وصف نتوان کرد و او را  
از هر آن روح گویند که هر نفسی از انفاس او روح حیوانی شود و این ملک موکل است  
برکت افلاک و کواکب و قوتیر ذرات و شرف غیر و عالی تر از جمله حیوانات  
و او افلاک را تسکین تواند داد چنانکه حرکت میکند **و منهم الاسرافیل** و تغزل  
او تبلیغ او امر است و نفخ اوراق در احیاء قال النبی کیف النعم صاحب القرون قد  
انعم القرب و اصنیع بالاذن حیة یوم القيمة فینفخ من قاع کوبید که قرن صورت است  
و **اسرافیل** علیه السلام دهن بر صورت خاوه است و صورت همچون بوقیست و دایره پیش رخسار



از آسمانها زمینها باشند و نظر سوی عرش و اردتانی فرماید که نفع کند قولی و صفتی  
 من فی السموات و من فی الارض الا ماشاء الله عما شئتم کوبیده از کعب لاجبار پسیدم  
 که پیغمبر میگفت یارب جبرائیل و میکائیل و اسرافیل از قرآن دانستم از کعب لاجبار پسیدم  
 اسرافیل گفت که تو او بیکر است عظیم و او را پیر است یک مشرق با پشت  
 و دیگری مغرب با او سیوم بسیر بل من فی السموات و الارض و چهارم بودی کیر و از عظمت  
 باری تعالی و سر او انجا است که تو ایم عرش است و پاهای او بر زمین منضم است و میان  
 هر دو چشم اولوی است از جوهر جوین باری تعالی احداث چیکه کند قلم را بنویسد تا بران لوح  
 نبوی پس آن لوح را میان دو چشم اسرافیل دارند و اسرافیل بحیرائیل امضا کند  
 صلوات الله علیهما و اعوان اسرافیل در همه عالم موجودات اند و مولدات و ارکانات  
 ارواح را در آن باد نفع کنند تا حیوانات و نبات و معدن شود و فعل ایشان  
 احداث قوتها که بدان صلاح و فساد اشیاء درین عالم **منهم جبرائیل** آیین و خازن  
 قدس است و در خبر از پیا بر صلی الله علیه و سلم آمده است که باری تبارک و تعالی چون  
 بجایی وحی کند اهل السموات صلصلة شوند چنانچه کسی بخیر بر شکست کشد بدو میگویند  
 شوند تا آنکه میرئیل علیه السلام برسد آنکه با خوشی آید و جبرائیل را گویند و اقبال  
 ملک جبرائیل گوید الحق لیس بعضی به بعضی خبر کنند الحق الحق و در خبر آمده است که پیغمبر جبرائیل  
 را گفت که من میخواهم که ترا



در صورت توبه پیغمبر میگفت  
 توطقت مداری که مراد را آن  
 صورت به پیغمبر گفت بل  
 او را وعده داد به نقیب و ریشیه  
 قمر جبرائیل هم میاید بصورت خود



چنانکه جلالت فائق گرفته بود و پنجاه و سه نبوت پیشین شد و از مرتبه تصور است چنانکه در پیشین  
 اندر بریل و صورت مألوف بود گفت که آن نبی که کسی از خلق با یتعالی بر بصورت



باشد بریل گفت اگر اسرافیل پیش  
 و عرش بر که چهل و پانزده و تو هم از حق  
 قطع کرده و از غیبت باز تپا چید و معنی  
 شود و وضع عصفور که چک باشد و عوا  
 بریل در عالم موکل اندر بر جلالت نیات احداث  
 قوت غنی و محبت کند از هر دفع

اندا و از منم **میکائیل** و موکل انداز جمله خلایق است و حکمت موفت لغوی تعالی بر وی دارد  
 و کعب الاخبار گوید در آسمان هفتم مجرب است که از آن مجرب جوهر اند و در آن مجرب ملک پندار  
 است که خداوند میکائیل بر آن مجرب است و بر آن ملک و وصف ملک میل و عدد و آنچه او  
 خبر خدا یتعالی اندازد و گفت کعب الاخبار اگر میکائیل دهن باز کند و یسوعا در دهن او  
 چون خود را باشد و بجری و از ظاهر شود اهل آسمانها و زمینها را و بسوزند و اعران او در جلالت



عالم موکل باشد بر تو و زیادت  
 و نهوض ارکان و ولادت و شغل  
 ایشان احداث و وصل باشد  
 الالهیات و بلوغ کائنات

بر در کمال منم **عزرائیل** او

مگر خجاست و موقوف ارواح  
 از اجسام و کعب الاخبار گوید که عزرائیل

در آسمان دنیا بود و سر او این باشد که ساه و عقیاست و پای او از تو هم زین گذشته و روی او متعال



روح محفوظ و او را عوان باشد بعد هر که متوفی شود و قبض روح کس کند تا آنکه که زور  
 خود تمام بخورد و اجل او متصفی شود و اشعث بن اسلم گوید که حضرت ابراهیم خلیل از  
 ملک الموت پرسید که قبض ارواح چون کنی اگر یکی مغرب شد و یک بشارت و بطرف  
 و با باشد و بطرفی قتال ملک الموت گفت ارواح بخوانم جمله در میان این دو حرکت  
 من بشنود و هب بن منیه گوید در غیر من خواست که ملک الموت راه بنده او را و او  
 گیرد پس ناگاه ملک الموت اسراف را در خانه کوهی از زیر سرش سپردن آمد و همان کوه گفت  
 چکمه گفت ملک الموت سلیمان بن یحیی گفت که ملک الموت الهی سلیمان بنده  
 خواست که مرا به میدان ساعت حال او چنین شد که می بینی الهی او را دیدن من قوت ده  
 خدای تعالی بر او و منی فرستاد که دست بر سینه او نه دست بر سینه نهاد سلیمان علیه السلام



با خود آمد و گفت  
 یا ملک الموت  
 صورتی عظیم مهیبا  
 واری ملائکه جلوه بر گوشت  
 بشت زبانا چاه صیحت  
 تراست ملک الموت  
 گفت والدی لعنک

بالحق منیا که این ساعت پای من بدوش یک است که سر او از آسمان نهم که گشت و نرسید  
 خمس مائة عام و او دهن باز کرده است و دستها برداشته است و استوری هر که دهن را  
 برهم نهاد آنچه میان آسمان فرین است در دهن او بشت سلیمان گفت زیارت آمده یا قبض روح  
 گفت زیارت پس از این هر خشت به زیارت آمدی بفرمود سلیمان که پرسید که چو نیست که  
 میان مردم سویت که نه غیبه داری ملک الموت گفت لیس المؤمنان علم من السائلان نام مردم

باز



بنویسند در نیمه ماه شعبان سال دیگر و من و هندام اهل التوحید ارواح ایشان را دست راست  
 قبض کنم و در سربالی ارقطان بسجین رسانم و امرهم الی عالم الغیب و الشهادة فینهم بما كانوا  
 یعملون و حکمی عن الامم ان ملک الموت اذ خل علی سلیمان و در یک از حضرات کفاه بسیار  
 میکرد چون بیرون رفت آن مرد گفت که این که بود که برفت یا بنی القدر سلیمان گفت ملک  
 الموت بود آن مرد گفت بسیار در من نگاه میکرد و من میترسدم با در ابقیاته مرا باقی ملا بودند  
 بر سلیمان با در ابقی مودت او را به بلاد هند برد چون با دیگر ملک الموت زیارت کرد  
 پرسید که چنان بود که در آن مرد نگاه میکردی گفت عجب میداشتم که مرا فرموده بودند  
 که روح او را قبض کنم باقی نهند در ساعتی نزدیک و او را اینجا میدیدم و منهم **ملائکة السموات**  
 کعب الانبار کوبید ملائکة سموات پوسته استیج و تهلیل و قیام و قعود در کعب و سجود انداختیم  
 ساعتی چنانکه باری تعالی فرموده است لیسجون الیل و النهار لا یقرون انکه که قیامت باشد  
 کونید حجابک مایعنه تا که حق عبادتک را بجا نیاورد کونید که ملائکة آسمان دنیا بر صورت کاوانند  
 و رئیس ایشان ملک است نام او سحایل و ملکه آسمان سیوم بر صورت سرخسند و رئیس ایشان ملک است  
 نام او ساعد بائیل و ملائکة آسمان چهارم بر صورت است اند و نام رئیس ایشان جصلصائیل  
 و ملائکة آسمان پنجم بر صورت حور اند و نام رئیس ایشان کلکائیل و ملائکة آسمان ششم  
 بر صورت ولدان و نام رئیس ایشان سحائیل و ملائکة آسمان هفتم بر صورت بنی آدم و نام  
 رئیس ایشان رمائیل و و هب من منیه کونید که بالای آسمان جابجیات و انجا نوشتگان اند  
 و بعضی رانشنا سندان بسیاری باری تعالی را ذکر کونید با و از این چون عدد صفی  
 و برج عامر و منهم **الحفظة** و ایشان مومل اند بر پستی آدم بر سر شریف و در شرف اند  
 یکا برین و یکا بر بسیار و بعضی کونید که چنانکه در و بر و بر باشند و دو و سه و چهار و  
 نیز حفظ باشند زیرا که باری تعالی حفظه درشتن کافران کرده است انجا که فرموده  
 که کلاب کذبون بالیدین و ان علیکم حافظین کرانگا کاتبین تعلمون ما تفعلون و در خبر



چنین آمده است که چون بنده گناهی کند صاحب شغال قلم از او بردارد و تا شش ساعت اگر  
توبه نکند از آن گناه تنویذ الا بنویسد و در روایت دیگر چنین نوشته است اگر خیری  
کند صاحب یمن صاحب شغال را گوید و او بروی اینتر نهشند که این گناه را پندار که در



مقابل آن یک سجده را پندارم و روایت کند از پیغمبر که بار توبه را بنده و نوشته مومنان است  
که اعمال بنویسد و چون بنده متوفی شود گویند یا رب قبضت روح عبدک فلان قال  
این بنده با توبه گویند آسمان از ملائکه پرست و زمین از خلق بشر بر گوران بنده روید و مرا  
تسبیح و تکریم گویند و ثواب آن بر جنت است آن بنده بنویسد تا زور قیامت صورت  
آن در صفحه ثانی نوشته شد و منعم **لاروت و ماروت** و همان بگفتن مغربان بابل  
این عمر روایت کند از پیغمبر که ملائکه عصیان به او می آمدند و پاره کردند گفتند ما قتل مؤمنه  
هو لا نعظمه الله بار توبه گفت اگر شما در انجالت باشید که ایشان اند نیز معصیت  
کنید گفتند کیف نه او من تسبیح بگردانم و تقدس یک باری غر و جل و مود که و ملائک

ایشان را کنید



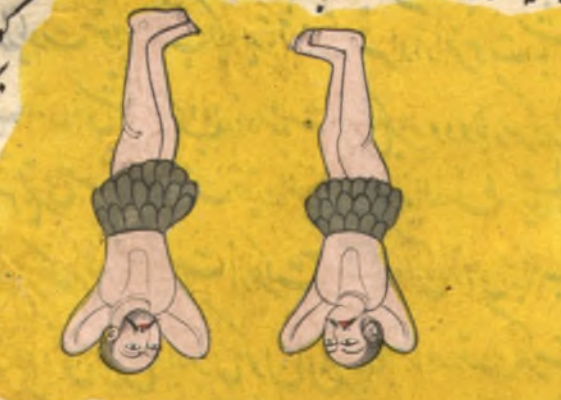
اختیار کنید هر دو تاروت را اختیار کردند باریچه ایشان را برین صفت او نوشت  
بنی آدم در ایشان از بدیعیست از آنها صادر شد پس ایشان را خیر کردند میان غدا

و بنی و غدا بفرست  
یکه با آن در نظر کردند و گفتند  
چه میبوی او گفتند غدا  
و بنوی منقطع شود و غدا  
اوست نشود پس غدا بیا  
اختیار کردند و در روایت  
آمد است از این معجزه که دارد



و ما در تاروت معلوم است که نوحه اند در چاهی برین مایل تا روز قیامت و در روایت دیگر  
چنین گویند که باریچه ایشان را گفت ان ارسل الی الناس نبي و بشار رسول  
ایشان را برین استاد و گفت آخرت را کنید از شرک و قتل و سرقت و کذب و کفر و کفر و کفر  
برایشان گذشت و هر چه از ایشان صادر شد **نظر سیزدهم در زمان** در طایفه

گویند زمان مقدار حرکت  
فلک است و غیر او گویند  
زمان مرور ایام است و  
ایلی پس این قسم است  
بقرون و زردن مشق است



ببین و بین با شهر و شهر با ایام و ایام بسیار است و بانات و هر انانی را که مایه  
نفیست که قیمت آن خبر باریعی ندانند و فانی میشود و شیا و بعدی و هر ساعتی از آن  
استعداد آن دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کند و بیشتر مردم این را اسرار المال



نفس را ضایع میکند چنانکه سنائی گوید **شعر** مثلث است در سرای غرور مثل  
 فروش نشتیا پور **و** زمان عمر است و آن مثل حین مسافتی که رفته آن را قطع میکند و هر یک  
 از منتهای و هر مایه بریدی هر هفته فرسینگی و هر روزی سیل و نفی کامی را بیاورد که نسبت  
 قطع کند و حکما اعتقاد دارند که حوادث را اسباب از حقایق و حکمت است پیوسته از زمانه و از  
 شکایت کنند و چون شریع واضح شد بیان کرد که نه چنانست حوادث بقضاء الله قدره  
 حادث شود و قال النبی **لا تسوا الدهر فان الدهر هو الدهر** **فصل** فی الايام والليالي  
**یوم** در شرح عبارت از وقت طلوع خورشید تا غروب شمس و شب از وقت غروب و استیلا  
 تا طلوع خورشید و روزیست و چهار ساعت است نه زیادت و کم و از روز آنچه بگذرد شب  
 از آنچه از شب بگذرد و از آنچه از شب بگذرد و از آنچه از شب بگذرد و از آنچه از شب بگذرد  
 فی النهار و غایت طول روز آخر خوراک است سابع عشر جزو آن بانه ساعت باشد و شب  
 نه ساعت بود و در وقت پس روز کم میشود و شب زیاده تا آخر سبیل و آن نامش از طول  
 بود و در وقت نور و شب یکسان بود و هر یک دوازده ساعت بود و آنکه شب بر روز بفرماید  
 تا سابع عشر کانون اول و این غایت درازی شب بود و در این وقت شب پانزده ساعت بود  
 و در نه ساعت پس روز زیادت شود و شب بگذرد تا ثلث عشر از آخر وقت باشد  
 و در وقت روز و شب مساوی باشد و هر یک دوازده ساعت پس دیگر بار و دوبار سر گیرد  
 چنانکه بار دیگر فرموده الشمس تری مستقرها و لک تقدر العیز العظیم و از الطاف بار باریا  
 خلق را در روز و شب از بر آنکه مردم را لا بد است از حرکت خویش و آن از دی بخواب  
 زایل شود بار باریا بلطف خود و قتی تعیین کرد از برای سکون آن شب است تا در وقت حرکت  
 جمله متحرک باشند و در وقت سکون جمله ساکن و الا هر آنکه که یک را طاری بختی و بکام خفته بود  
 امور مردم متوقف شدی و از اینجا بار باریا گفت و کن حمت جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا  
 فیه و اتبعوا من فضله **فصل** فی فضائل الايام و خواصها **یوم** **المجته** عید میل السلام

مضاف

سید



سید امام روایت کند از رسول ص که او گفت بهترین روزی که اقامت وی طلوع کند  
 روز دینیه است باریجا آدم را درین روز از پاره است و درین روز در مشیت بود درین روز  
 توبه او قبول کرد و قیامت بر خیزد و درین روز ساعته است که دعا در آن ساعت حجاب  
 باشد و چنین کند که باریجا غرور جل افطیلت زیادت بر از اقیاماد از آن فصل کی را  
 دیگر که شب دینیه در روز آدینه ظهر است از باری غرور جل و آن مسجد که یکدیگر که روز دینیه اظهار  
 قلم کند من از وی بیرون شود و شفاء در روز اربعی گوید در شرف رفته روز دینیه و او  
 نمن میگرفت و میگفت بلغی ان بقلم الاطاریوم البته نیفی الفقر کفتم یا امیر المؤمنین  
 تو از فقر تیرگی گفت و هر حال احداثی من الفقر نیفی **یوم السبت** عید یهود است  
 کلی گوید سوسه علیه السلام بیود را فرمود که روز هر هفته دو روزی عبادت مشغول باشند  
 زور شبیه اختیار کردند و گفتند درین روز باری غرور جل از خلق آشیاء خارج شد و گویند  
 هر چه در شبیه حادث شود مستبر بود تا شبیه دیگر از بهر این معنی یهود درین روز از اخذ و عباد  
 استماع نمایند و اهل اسلام مخالفین آن گفتند لقول النبی ۲ بورك اللیثی فی سبتهما و خمیسها  
 و اصحاب فلاحه گویند که زور شبیه نخل را خرم کینه سال آئیده هر سه بار یار **یوم الاحد** عید  
 ترسایان است اصحاب گویند که اول زور شبیه است و اول ایام عید و زیات که باری غرور جل  
 ابتداء کرد و خلق آشیاء و گویند که عیسای قوم را فرمود که روز دینیه عید کنند گفتند و بایم  
 کرد بعد از عید ما عید یهود باشد و یوم الاحد اختیار کردند و هر ابتدا که روز یکشنبه کنند تمام شود  
**یوم الاثنين** روز مبارک است پنجم بر روزه این روز زور شبیه موافقت فرمود  
 از آن پس سید محمد فرمود که درین روز زور اعمال عباد رفع کنند و من میخواهم که عمل مرا رفع کنند  
 و من زور واد با شتم روایت کنند از آن باری که پنجم و درین روز زاد و درین روز و حجتی آمد  
 و درین روز بیرون شد بر غم بدین و درین روز در زینیه رفت و درین روز از دنیا رحلت  
 فرمود **یوم الثالث** درین روز سکون حجت و صلاح حال خود مشغول شدن از غسل



و شریف و امثال آن جامست درین روز محمود بود و چنین گویند که قایل بیل درین روز گشت  
**یوم الاربعاء** درین روز دوازده خوردن محمود بود و درین روز ضری نیست و چهارشنبه افزاه  
 یوم ششم است قال المروان له امرور با من نیای از بهر حاجتی فقال یوم الاربعاء قال اللیس  
 نصر المدنی صلی الله علیه وسلم فقال نعم ولكن بعد ان راغت لا البصار و بلغت القلوب الحناجر  
**یوم الخميس** روزی مبارک است از بهر قضاء حاج و طلب حاجت و استبداد و خوف کعب  
 بن مالک روایت کند از پیغمبر ص که یومینه سفور و رختینه کردی و روز رختینه چهارم است  
 و انس بن مالک روایت کند از پیغمبر ص که چون او را از ایام پرسیدند گفت روز رختینه روز مرد و  
 خدیجه است و رختینه روز عمارت است و عواس و باریج درین روز است و اگر در بیدین و سیا  
 و و شینه روز خوف و تجارت است لان شعبا سافیه و الخوج شینه روز اراقت است  
 و حواری درین روز حیف است چهارشنبه روز نوح است باریج درین روز و غون را غرق است  
 و عداد و نمود را هلاک کرد و رختینه روز قضاء حاج است و طلب آن از باد و ستان حاج بر ایم  
 درین روز و ریش ملک است و او را اکرام کرد و قضا و حوایج بگذارد و روز دینیه روز کفاح است  
 قال امیر المؤمنین علی **شعر** لنعم الیوم سبت حق لصیدان ارادت بالامر **شعر**  
 الاحد البناء لان فيه تبدی الله فی خلق السماء و فی الاثنین ان سارت فيه ثواب  
 بالبحر فيه و بالشاء وان ترد البحار فی التلثا فی ساعده ترق الدماء و ان شرب  
 امرؤ یوما دواء لنعم الیوم یوم الاربعاء و فی یوم الخمیس قضاء حاج فان الله یأذن  
 بالقضاء و یوم الجمعة الفریح فيه و لذات الرجال مع النساء و نه العلم بالعلم الا  
 بنی او و حی الانبیاء **القول** **الشهر** هر ضعیف از اصناف مردم در شهر و عوام مخالف  
 آن ذکر باشد و درین کتاب شهر عرب و روم و فوس استحقار رفت و بعضی از فضایل  
 و خواص آن یادم **فصل** فی شهر العرب **شهر** عبارت است از روزی که ما بین اهل البصر  
 بود و در سال و دوازده بار اتفاق افتد که قمر هلال شود و سال ایشان ثلثمائیه و الیون و محمود



یوم یکم پست روز باشد یک است و نه روز خیمه باریتاج زمره است ان نده شهر  
 عند القذافی شتر شترانی کتاب است و آنچه بهر مای تعلق دارد بعضی از آن یاکویم **الحرم** مای  
 مبارک است از ماه هجرام است یعنی حرام آن باشد که از زیادت و قعی بود عند القذافی  
 طاعت را تو با زیادت باشد و معصی را عذاب محین **۱** روز اول عید طولک است  
 چنانچه نور روز عید ملک علم است **۲** درین روز یونس از شکم ماهی بیرون آید و گویند که در  
 چهاردهم ذیقعه بیرون آید **۳** درین روز خیرات بسیار است این روز را عاشورا میگویند  
 در همه ملتها و این روز معظم بوده است زیرا که بارشیا درین روز توبه آدم را قبول کرد و کشته  
 نوح بر کوه جودی قرار گرفت و تولد ابراهیم و عیسی و عیسی درین روز بوده است  
 علیه السلام و شش ابراهیم را برده سالم شد و درین روز حاتم یعقوب روشن گشت و یونس  
 از چاه برآمد و سلیمان را مملکت دادند و عذاب از قوم یونس منفع شد و بلا از ایوب  
 منکشف شد و دعا و ذکر یا عیسی است و چون قل حسین بن علی علیهما السلام  
 درین روز افتاد بنی امیه عید حسنه شد و شیعه این روز را اساخته و اهل سنت گویند  
 احتمال درین روز مانع است از بهر دو ششم در انسال و شیعه این قول را مخالفند و ویله  
 روز قدم اصحاب میل بود فارسل علیه طیر ابابیل **الف** گویند از بهر آن صف گفتند  
 اینها را که در پناه مردم از پوت خالی شدند و صف خلوت باشد زیرا که در ماه حرام قتال  
 کرده بودند و اول صفر آخر ماه حرام باشد و در صف قتال مشغول شدند و بیشتر مردم  
 در شهر صف سکون اختیار کردند و از حرکت احرار گشتند و از پیغمبر روایت کنند من شتر  
 بخروج صفر بشیر باخته **ک** روز اول عید بنی امیه باشد حسنه است را بدشوق بودند **ک** روز  
 الکیم خوانند و درین روز حسنه است با مکه آن شب آورند **ج** پیغمبر در غار رفت  
**سبع الاول** مای مبارک است باری غر و جل ابواب خیرات و سعادات بر عالمیان  
 گشاده کرده بود و سید البشر صلی الله علیه و سلم **ح** پیغمبر درین روز در مدینه رفت **ب**



درین روز متولد نمیداد و بود و متاع رستغی خدای کرد بگونه و قلمه حسین با درین روز کشت **رجب**  
 در روز سیم حجاج آتش بکعبه انداخت و در حصار عبدالمدین زبیر و کعبه را بسوخت **جمادی الاولی**  
 روز پنجم حبل بود امیر المومنین علی غلب آمد شیعہ این روز را مبارک شمرد و اهل البصر و حران  
 این شب **جمادی الاخر** در نیاہ حوادث عجیب زدید آید تا غایتی که گفته اند بطریق مشل  
**معراج** العجب کل العجب من جمادی و حجب درین روز ملک بنعیمه نزول کرد **یه** درین روز  
 ابن ابی رجب کعبه را بدست خود باز شکافت بنا بر حدیثی که در زمان ابراهیم علیه السلام بود  
 ابن ابی رجب بان ہیئت نقل کرد و شنیدند بنعیمه گفت اگر نه آنست که قوم و قبیل  
 با سلام من کعبه را بدان ہیئت نقل کرد و حجاج آن نقل را باطل کرد و آن ہیئت که اکنون  
 بنا و حجاج است **حجب** ماهی مبارک است او را شهر الله گویند و اہم نیز گویند فی کہ در آن سال  
 از سلام نشود و اہم نیز گویند زیرا کہ باری تعالی درین روز ماه رحمت و مخوفت بر عباد وزید  
 و احادیث بسیار دارد است بر آنکه خلعت و نیاہ مقبول باشد و دعا حاجت و دعا حاجت  
 اگر کسی دعا است کہ بر کسی عا کند و با حاجت مقرون کرد و صبر کردی تا رجب آمدی و ابن عباس  
 گوید نزد عمر بن الخطاب بودیم بر ما پیری بگذشت کور و کنگ و ویکری او را میکشید و گفت  
 ازین بتر منطری ندیدم یک از حاضران گفت یا امیر المومنین این ابن صنعا است کہ  
 عیاض در رجب بروید دعا کرده است گفت عیاض را بنجا آیند چون یابد گفت مرا خبر کن  
 ازنی صنعا گفت یا امیر المومنین این دعا جاہلیت بود اکنون اسلام آمد و امور جاہلیت باطل  
 شد عمر گفت ما ولتریم بحديث جاہلیت گفت یا امیر المومنین بنو الفجار و برادر بودند  
 و من سیر علم ایشان بودم و مرا هیچ برادر نبود ایشان بر من ظلم میکردند و مال از من غنیمت  
 می ستند و نہ جانب خدا میگرفتند و نہ از ان خویشاوندی من صبر کردم تا ماه  
 رجب آمد پس دعا کردم و گفتم **لا یموت** و دعا جاہل را **اقبل** بنی صنعا الا و احدا  
 ثم اضرب الرجل قرة عاقدا **ایم** اذ انا قید اعما القایدا **یا** امیر المومنین بر از ایشان



در یک سال مردند و آن کی مانند ارشد و لکن چنانکه می بینید گفت سجان ابدان بهر اعجب  
 ۱۰ درین روز نوح علیه السلام در کشته نشست و ابتدا قتال صغیرین درین روز بود که  
 در شب و معراج بود **پیغمبر صلی الله علیه و سلم** را بختی فرستاد بر سالت **شعبان**  
 ماهی مبارک است پیغمبر گفت است شعبان شهری **یه** درین روز گویند که اجال از روز  
 تجوید کنند بعضی روایات چنین آمده است که انا انزلناه فی سلیقه مبارکه انا گشت  
 نذرین فیما یفوق کل امر حکیم این شب است روایت کند از پیغمبر که باری تعالی شب نیمه  
 شعبان را بخلق پیاورد و لا مشرک باو کسی که بر او رساله نراند و شایسته کند روایت  
 کند از رسول که باری تعالی در شب نیمه شعبان چندان پیاورد که عدد ایشان بیشتر از موی  
 کوسفندان نبی کلب شد و از بهر آن ذکر نبی کلب کرده است که در آن زمان کوسفندان  
 ایشان بسیار بودند **بو** درین روز صرف قبله بود از میت المقدس بیت الحرام **رمضان**  
 شریفترین ماه است و از همه فضل تر و عن النبی الرحب شهر الله و شعبان شهری و  
 رمضان شهر اقی یعنی گناه ایشان پیاورد **ح** ابو ذر غفاری روایت کند از پیغمبر که درین  
 شب زبور بر او و علیه السلام فرود آمد **بط** درین روز فتح مکه بود **کا** شب میت و حکم  
 شرف در است یا میت و سیوم **ج** درین روز اظهار دعوت عباسیان بود بر خراسان کسان  
 ابو سلم **کر** شب میت و هفتم شب قدرت برای **تعالی** درین روز قتال بدر بود و نزول ملائکه  
 از برای نصرت مسلمانان **الحمد لله** **شوال** ماه مبارک است این روز ملت را عید است و درین  
 روز باری تعالی بنده کار پیاورد و درین روز جبرائیل را برگزید از بهر وحی و درین روز نخل الحام و او  
 عمل **عل** درین روز پیغمبر بیرون رفت از برای مباحث نصاری بحران **ک** درین روز  
 پیرش علیه السلام را زود **ه** تا آخر ماه ایام نجات خوانند و درین ایام باری تعالی عفو و غمورا  
 هلاک کرد **ذو القعدة** ماه مبارک است از ماههای حرام است از بهر آن او را ذوالقعدة خوانند  
 که عربین نه بستندی از قتال **ا** درین روز باری تعالی موسی را وعده داد شصتین بسلیله



درین روز نوم حجاب کشف بود: درین روز برای سیم و اسماعیل علیه السلام قوا علیه را  
 برافراشتند: درین روز موسی بجزایرت کافت: درین روز یونس از شکم ماهی  
 برآمد: درین روز یونس بر کوهی نرسید تا که بر کوهی نشیند: درین روز  
 آن این ماه را ذوالحجه گویند که اندر و اعیان حج است: درین روز اول ایام معلوم است که گویند و آن آب  
 الایام باشند: درین روز اول ایام معلوم است که گویند و آن آب الایام باشند: درین روز  
 در سقایه مسجد حرام حایان را مشرب و بهاد و اندی و ایشان کرباب شدند: درین روز  
 غنم است از برای آن که او را غنم گویند که برین غنم است: درین روز غنم است از برای آن که او را غنم گویند که برین غنم است  
 درین روز عید است: درین روز اسماعیل را باریت بکشتند: درین روز عید است: درین روز عید است: درین روز عید است



با ائمه المؤمنین علی موانع کرد: درین روز مغفرت داد و علیه السلام فرو آمد: درین روز  
 در صفت اوایل الشهور: درین روز چنان بود که از اول سالهای هجری شماری تا انشاء

تا انشاء

خاتمه غنم وقت اوایل الشهور



تا سال که میخوابی هشت هشت می اندازی تا آنکه کمتر از هشت اندیش از آنکه که میخواهی  
 بشمار آنروز که عدد بدور رسد اول آنکه باشد اگر هشت باشد اندیش اول شهر آنروز باشد  
 که در خانه زیرین بخت شده باشد و این صورت است و اندک با لعل و ازار نام  
 جعفر صادق علیه السلام روایت کنند که او گفت اگر اول شهر رمضان بر کسی منحل شود  
 باید که روز پنجم رمضان سال گذشته نیکو تا کدام روز بود سال آینده آن روز بود یعنی  
 روز اول او و چنین گویند که این حساب را تا نجاه سال اعتبار کرده اند و موافق آمده است **فصل**  
**در شهر روم** عدد شهر ایشان مختلف است از برای آنکه ایشان خواستند  
 که ماه ایشان موافق سیر اقیانوس باشد و حرکت اقیانوس مختلف است در اربع سال بعضی  
 از آن را روز بیشتر از بعضی و یک است چنانکه اصل قدیم و حدیث بدان وارد است پس از  
 برای این بعضی ماهها ایشان شش روز است و بعضی سی و یک و بعضی هشت و هشت و هشت  
 هر یکی آن که مستحق بود و اندک تا جمعه صد و شصت شد و پنجاه و آخر سال نهاده اند بدین  
 وضع **نیرین اول** **لا نیرین آخر** **لا** **کانون اول** **لا** **کانون آخر** **لا** **شباط**  
**کج** **آوار** **چول** **نیسان** **لا** **ابدر** **لا** **حسبران** **لا** **تموز** **لا** **اب** **لا** **ابلول** **لا** **دور**  
 شهری آنچه مکرر میشود و بگویند **نیرین الاول** **لا** **ایلو** **لا** **در روز اول**  
 باد صباقت گیرد **۲** آنها بر زمین فرو رود و دریا در اضطراب گیرد زمان که شود و بگوید  
 بسیار حید و خرام خل باشد و اگر در ختی در نوبت به بر بند چوب او بنویسد **ع** **نیل**  
 ناقص شود **کا** بر نیل تخم بکارند که مردم در خانه آنها دروند از سر **لا** **مرغان** **لا** **بکم** **سیر** **روند** **و** **مور** **چ**  
 باندرون زمین میان شوند **نیرین** **ان** **در روز اول** **خوب** **ب** **اول** **اوقات**  
 باران باشد **ع** **یوام** **در زیر زمین** **چنان** **شوند** **لقط** **زیتون** **باشد** **باز** **شام** **و** **ابر** **و** **سپار** **شود**  
 و بارانها آید و دریا در حرکت آید و گیسوی درونیا در رفت **ع** **دریا** **بجوش** **آید**  
**ط** **اول** **در دریا** **باشد** **ع** **استبداد** **اضطراب** **بجوش** **رگ** **بود** **اگر** **درین** **روز** **بهر** **برند**



ارضیه و سوس و در نیت **ک** بر یوانی که در استخوان نباشد تلف شود از سر **ک** بج  
 نیت سخت شود **کانون الاول** در روز اول باید دیو باشد بشق و عرس قطب الباکت  
 با ازادن باشد **د** اول انبیا باشد **بر** منی کرده اند جماعت اطباء درین بود از کورشت  
 کا و برنج و آب کس از خواب و نیت نور در یادت باشد بسبب یک آدن از غایت و خنک گویند  
 که نوع انبیا را نشود نماید و بیدار آید و چون انقباض بود **سط** غایت طول بماند و قهر باز **کسط**  
 غایت نیاورد نیل بود و بدان بسیار شود و از اشجار اوراق میفتد منی کرده اند از آب خرد  
 پس از خواب گویند که چون در آب تیر کرده اند هر که برقی بخورد آید شود و این از برای تخیر عوام  
 گفته اند اما بسبب برودت هواست اگر آب سرد برقی بخورند بیم بود که حرارت غیری را  
 بیک ریخته اند **کانون الثاني** در روز اول باید باران باشد و این اول روزی است  
 که مملکت مفارقی ظاهر شد **ب** وقت قطع اشجار و کرم است و عید و خج خوانند و گویند  
 که درین روز ساخته است که در آن است آگاهی با خوش شوند و الله اعلم بعینه ذلک **ب** بلاد  
 فارس را شکستند **ک** آنها را و انبیا باشد کینه سزارین آرد و مرغان فراوان کنند  
 که سینه و طبع کار برند و بارش روم غرض شکار کنند و بارش مصر بچین و فحل حال حاج شود  
**شنباط** در روز نهم جمره میفتد **د** خفیات کارند و تولد و جشن باشد و مرغان را و از  
 آید و خطایب سد و ریاسین بکارند و کرم بگردان آرد و کینه بسیار شود **ک** یوم از اندرین  
 زمین بگردان آید و بر اغیث باز دید آید **ک** جمره سوم میفتد و میخیزد کثرت که در  
 قدیم از این بدست مرستان **د** خانه شامشید از سوی هر یک از این چهار راه از او نشین  
 کرم کردنی و خانه سیم درینا دوم بودی و خانه دوم درینا اول و شتر و خانه اول کردنی و گویند  
 در دوم و در خانه سیم بودنی چون نهم شباط بودی شتر بجا کردنی یک جمره نیت و  
 و چون چهارم شباط بودی که بخت را نیز به صحر کردنی جمره دوم نیت و چون یکم بودی  
 حاجت بودی که از بهر خود نیتش کنند جمره سیم نیت وادی **ک** اندرون مین کرم شود و باد جمره

سج در زمانه اوت از عودی  
 لب خاکشده جمره دوم



که در ختار را یاد دارند که اول ایام العجری باشد و آن هفت روست سه استیلا و چهار  
 از او را درین ایام هوا خالی نبود از کم و روت و باد و سرما و چنین گویند که این از امور طبعی است  
 سراد در آخر روزی چند سرد شود چنانکه چراغی که او را روشن نمایند وقت آنکه فرو خواهد شد  
 یکبار ضرورت وقت گیر و نگاه فرود میرود **ادب** در روز اول فیت جراد در حرکت اند  
 در آخر ایام العجری باشد و چنین گویند که باری غروریل درین ایام قوم عادی را هلاک کرد و از ایشان  
 عجزی باز ماند و ایشان نوحه کردی و آن ایام را یاد آوردی بدین ایام العجری گویند **باد**  
 سخت **جهد** وقت حجامت و فصد باشد **ح** خطاف و رغن برسند **د**  
 حیات شیشه بلبش نیند زیرا که در دست سراد در طلعت مین بوده باشند و شیشه و ایشان ناریک شده باشد  
**ج** روز و شب بسان شود چنین گویند که مردی که چشم بود اگر در شب این روز نظر در شعله کند نگاه  
 بازن نزدیک کند بار در شود و درین وقت کندم خورشید و بنق و باطل برسد و بمصر **ج**  
 و نیل طایر شود **ک** در ریاحین غلیان **کیرین** در روز اول اسید باران باشد **د** رود سرحد  
 باشد **ک** باد های شرقی بسیار **جهد** و مرغان بیکشند **کا** بازار فلسطین باشد **ک** بهوب  
 باد بهوب بسیار شود **ک** فزات زیادت شود **کج** هیچان خون شود و میوه و مغفد  
 شوند **ایار** در یازدهم اول یواح باشد **سر** عید الورد بود **یر** باد صبا **جهد** و او آن کوکب بحر  
 باشد **ک** طواعین مرتفع شود و باد شمال **جهد** و نیل مضرب زیادت شود **حسیران** یازدهم  
 از نوروز لغا **جهد** بود **بر** نقصان نیل مضرب و آبها و جل زین فرود رود **ج** غایت  
 کوتاهی شب باشد و درازی روز **کب** و آن در علم غصه ذوا که برسد و کرامت شود **ک** دیز  
 روز مولد یحیی بن کریم علیهما السلام بوده و زنده باد و سموم باشد **کن** همچون زیادت شود **کج**  
 آخر یواح باشد **کل** درین یواح باب فراست بکنند اگر دردی تری بسیار شنیدم کنند  
 باستاد نیل والا گویند که منته شود **تموز** در نیم اوستوی طلوع کند و آب فلاحه شسته بستانند  
 و کل بروی کنند و انواع جنوب بروی بکارند و زیر آسمان را بکنند بر مکه و تفتخ آن شب



که شری بر خور آید و آن شری پیش از هفت شب گذشته باشد در کسند تا انشب شعاع  
 شری بروی تابید و برادر بکند آنچه سینه باشد از آن زدود آن بود که در آن سال با ملاح آید و آنچه  
 زردست به باشد آن بود که در آن سال بفساد آید **درین** روز ابتدا و هلاک برادر بود **درین** روز  
 قیام موقت بصری باشد **اول** ایام با خور باشد و آن هفت روز بود هر روزی از آن است که لال  
 باطبی از خرافات شتاده تغییر و غیر آن گویند که نسبت این ایام با لال عجیبه نسبت ایام تجارت  
 نایب و هر روز چون ماه باشد و طایف کا و لهما و آخر کا خرا **که** که ساخت شود و طایف  
 بر نیزه و در چشم بازید آید و بلخ نسبت به کار و خبر و دشمن **که** که بسج شود و فو که  
 جلیخته شود **ب** در نیم این ماه با دید آید **ب** بازار است بجهان **ب** هوای عراق خوش شود **ب**  
 راج بوارج با دید آید و رمان بسیار شود و ارج زک کیر **که** که آخر سلیم باشد **که** که مفا تر شود **که**  
 رنط هر شود **ب** تنها خشک شود و آب سرد شود و زکام با دید آید و رطب بسیار شود و طایف نمیده  
 وین و لوی است **ب** دید آید **الاول** در روز اول قیام موقت شش باشد **در** لاله کبریا است و  
 کینه باز خنک **ب** فصد در آن خون رفتن و داری خوردن صلح بهشتی است امتداد  
 نیل باشد و عید کبته العاتمه و آن باقی روم باشد و مبارک گویند نوری از آسمان بایستد  
 او را بر آورد **ب** قطام اطفال با دقت و بایستد **ب** اعتدال شود و بود و آن اول خرافت باشد  
 نزدیک **ب** و اول ریم بود و اهل خلیجین که نمید نظر کردن در آبی که درین روز بر آید موجب  
 آن باشد که نفوس را صاف کند و بدن را از کدورت و امراض **که** که نداشت از شت نهاد  
 آن و خست بعروق آن نزول کند **که** که با دلی سخت جمد و کلاغ بسیار شوند **ب** شهر **الف**  
 ویست ویه الجد و سال ایشان رخصت باشد هر ماه سیصد و پنجاه روز در آن سال  
 بنهند و مرا و شتر قه خوانند و ماه ایشان را سیصد و پنجاه ماه عرب بک از اول ماه تا آخر  
 ماه هر روزی را نامی بود و آن امنیت **ب** امزوب بهی **ب** اری بهشت **ب** شهر پور  
**ب** که فدازند **ب** خرداد **ب** مرداد **ب** پیاد **ب** اونی **ب** ابان **ب** خور **ب** ماه **ب** نیر



بد خوش بر پیر مهر سر و کس **مهر** رخش **بط** فرودین که بهرام کا دام  
 کب باد کر دین که ارد که استناد کر آسمان **کج** را میاد **کط** مهر خندل ازان  
 و ملک فرس را در هر روزی ازین روز که ما کویا نو بودی و ششمی نو و ملبوسی  
 نو خسته های خستندی بعضی از برای امور دنیا و بعضی از برای امور آخرت **فرودین**  
 روز اول را هر روز که نیک و اول سالیت چنین گویند که درین روز فَلَاک و حرکت آمد و اقبال  
 و کاکب یا فرید باری غروب جل و عبد العبد بن عباس هم روایت کنند از غیر ص که او گفت که  
 این آن روز است که باری غروب جل و کس را اختیار کرد و گفت که نام عسکری رسول الله  
 قال الذین خرجوا من ديارهم وهم اوفى عهد الموت فقال لهم الله موتوا احياءم و فرس  
 چنین گویند که درین روز سعادت قمت کنند هر که در اول این روز پیش از آنکه سخن کند  
 پاره شکر تا دل کند و بریت در بیان کند افات این سال از او منقطع شود ان شاء الله تعالی  
**بر** روز سر و کس درین روز غروب شد و در ملت مجوک **مهر** **بط** روز فرودین عید فرود  
 جان درین روز باشد از هر آنکه نام این روز موافق نام این ماه است و همچنین هر روزی  
 که نام او موافق نام ماه بود آن روز عید مجوس باشد **اردی بهشت** روز سیوم اردی بهشت  
 نام دارد و عید اردی بهشت گمان خوانند و نام او موافق نام ماه است **کر** روز آشنای و گهنا  
 روز اول باشد و جمله کنیزان ششم است هر یک بخود بپوشند و در دشت نهاده  
**خرداد** روز ششم را خرداد و روز خوانند و آن عید خرداد کانست از بهر موافقت این  
 ماه را در نام **کر** روز آشنای است اول کنیز چهارم باشد درین روز باری غروب جل و اقبال را  
 یا فرید **ک** این روز را نیز انست این روز آب ریزگان خوانند درین روز مردم آب بر یکدیگر  
 نهند **مرداد** ششم از روز خرداد حسن نویز باشد **ج** روز سیوم از مهر سرکان خوانند  
 وزیر آنکه نام او موافق نام ماه است و چنین گویند که درین روز صحرای از او آسپا بکشت  
 که ایران شهر باد و به او آسپا بجاست کرد و این آن شهر را بانو چهر داد و منوهر بخش بود



در طبرستان **ا** این روز را مهر روز خوانند چنان گویند که باریستا درین روز بجا می رانند  
 و اول کهنبار خیم است **ه** شامزدیم او روز مهر است عیدی عظیم بود او را مهرگان خوانند از بهر آنکه  
 نام او موافق نام ماه است و اکاسره درین روز اولاد را تاج زر پوشانند و آن تاجی بود  
 که صورت آن قلاب بودی و این آن فرست که فریدون را بخت نشاند پیش از آنکه  
 کاهه آنکه خفاک را بگفت و بچشم خیم گویند که ملائمه کاهه آنکه را یاری دادند بر قتل خفاک  
 و گویند که هر که درین روز در میان بخورد و مار را خورد استعمال کند آن است بسیار زوی و در آن سال  
 منفعت شود و گویند که درین روز باری خورجیل زمین را بستر دانند و ایما را مقارن روح گردانند  
**ک** این روز را آرام روز خوانند فریدون درین روز بر خفاک ظفر یافت و او را بگفت فریدون  
 بگفت مرا بک کین فریدون اجابت کرد و او را در دوده و مار وند مجوس ساخت **ابان** و مهر روز  
 ابان گویند و آن روز خیم است از بهر موافقت نام انامه و از ابابکان خوانند چنان گویند که دینار  
 روز عمارت زمین چو آنها کرد و خبر آقا لیم زمین شایع شد **ر** روز شاد و درین روز  
 مجوس طعنه ها و خستید و بر بام ناوک نهاده اندی و گفتند که ارواح مردگان بیایند  
 و بروایح مستلذ شوند **اذر** روز اول بهر گویند درین روز لوح برشته و او مضحک بود  
 و طعم کرم خورده بودی و خود را با رمل و کرم طلا کردی و مروضه بدست داشتی و مادر زدی  
 و اگر ناشکایت میکردی و مردم او را به برف و برف و برف کردی بر بزرگان نکردیدی و از هر یک  
 خبری بستدی و اگر کسی خبری ندادی با او مرگیده بودی در اینجا ظن مغر و غشسته جامه او را  
 بدان ملطخ کردی چنان گویند که درین روز برف و لولو از دریا بر آورد و چنان گویند که درین روز باریستا  
 حکم کرد بجادوت و شقاوت و هر که پیش از آنکه سخن گوید سقجیل تناول کند و ترنج بویید  
 در تهای سال مسعود بود **ط** آذر روز است عید شد از بهر آنکه نام او موافق نام ماه است آذر ستر  
 خوانند درین نور آتش عید بر فرزند و زردشت فرمود که درین روز آتش خانهای زیادت  
 کنند و قربان فرموده است **روی** و این ماه را خرم ماه نیز گویند و زوال او را خرم روز گویند

مکذبات

72



ملک از تحت فرواید درین روز و جامه سفید پوشد و بفرش سپید نشیند و حجاب  
 بردارد و باین عریض مشغول شود و هر که در آن روز رفع و وضع با ملک سخن گوید و یا قیام  
 و نماز خان با ملک بر خوان نشیند و ملک ایشان را میکوبد بین همچون یک از شما و قولم دنیا بکار  
 و زراعت باشد و عمارت و زراعت بستان بود و با و مار از شمان کزیر نیست چنانکه  
 شمار از ما و شما چون هر دو برادر بخواهیم **روز** عید سیر خوانند درین روز سیر خود را  
 و گوشت را بپاوه نیزند و خیل گویند که آن آمان بود از مس حن و میان دوازده از مهر ضهار  
 که منسوب بود باین **روز** و غیره درین صورتیه با نوزدهمین یا از کل و در هر یک از آن  
 و او را خدایت کنند چنانکه ملوک را و آنکه با تش بسوزند و درین روز نظام فریدون بود  
 و بر نوزده شست و پنجمی گویند که هر که با و این روز سیب خورد و زکس بر بود تمام سال بخیر  
 و راحت باشد و در کون این شب به سون آمان باشد تمامی سال از غلط و درویشی  
**پنجم** روز دوم از و بهین روز باشد و او را بهین خوانند عید است از بهر موافقت او و ماه  
 در نام و این طایفه درین روز موجب جمع کنند و از آن طایفه سازند و همچنین از انواع لح  
 و بهین این بستانند و بشیر بستانند و گویند که این از برای حفظ نافع بود و این روز را خاکی  
 تمام است و لفظ از کوه ها و وادی ها و دروغها و کرفتن و بخور را و آنچه بدین مانند و هر چه بدین  
 روز بود نفع او بگویند **روز** آبان در عید شده و آن از ما تاراد شیر با یک است  
 یعنی که صد روز از سال بگذشت و بعضی گویند که درین روز سده تمام شده از بهر ازل و  
 کیورت است و گویند که در شمان و درین روز از دروغ بدیا آمده و درین روز و شب او  
 مردم تشنه اند و روزند و طغایها سازند و ملوک و و خوش و طپور بکنند و با فهای گاهه در پای ایشان  
 نهند و تش در آن نهند و ایشان را که کنند تا در جهاد و صحرای روزند و تعلها و تش میکشند  
**ششم** روزی ام ایران باشد و آن با صفهان یک نیزگان خوانند و سبب این  
 آن بود که قتل در زمان خیر و مختل شد و غیره و خبر و شتر و شتر در اسل خارج بگذشت



و از اسوال آتش خانه قرض کرد و بر رعیت قسمت نکرد و نگذاشت که کسی از سبکی  
 هلاک شود آنکه نماز کرد و دست بر دعا داشت و کفایت اطمینان قطره آب بوی  
 سیرت نیست مرا طاهر کن که خویش را خلع کنم و اگر بسبب آن از غیر صحت است  
 طاهر کن و اهل و عیال را باران فرست چون او از آتش خانه بیرون آمد بگریه و باران  
 بر بارید که مثل آن در آن محض کسی ندیده بود و مردم درین روز آب بر همدیگری می ریختند  
 از شادی و این از آن میان با رعایت شده **افشار** روز پنجم ازین ماه روز عید است  
 از بهر آنکه نام او موافق نام ماه است و این روز شهرت یکصدت رقع از اول طلوع  
 بخرق طلوع افتاب سه رقع را از آن رقع بر سه دیوار خانه و ساند و آن دیوار که در  
 مقابل صدمت بود یکبار دروای بنو زامرو کیران نیز خوانند یعنی که زبان هرین فردروان  
 اختیار کنند **اما** اول چهارم دوم است چنین روز را گویند که بارش در آب آلوده  
**بط** فرورین روز و این روز از روز النهار و سیاه بجا می خوانند و در و طبع برادرین روز  
 بخورند **مفصل** فی اربع السه چون افتاب بقطه حل رسد از زمان باریج خوانند  
 تا آن زمان که باول سرطان باشد آنکه تابستان شود تا آنکه باول میزان شود پس خریف  
 باشد تا آنکه باول جدی شود پس تابستان باشد تا آنکه باول حمل رسد و از جمله  
 لطیف است باینکه هر فصلی که پس از فصلی که باشد موافق او باشد یک کیفیت مخالف  
 باشد کیفیت دیگر تا در دو فصل تدبیر باشد که از مخالف بوی بهر دو کیفیت چنانکه درین  
 تابستان تابستان پدید آید از آن و تابستان تغییر عظیم پدید آمدی و آب باران حال را  
 دیگر در که بعضی از مردم باشد و بعضی از مردم چگونه ابدان از آن متغیر شود و چنانکه ما عظم  
 ستان **اما** **الربیع** ربیع الوقت بود که افتاب باول حمل رسد و زور شب یکسان شود  
 و زمان قتل شود و خواست کرد و با و نسیم مجدد و بر فحار ابدان زد و او بجا و سوا پس  
 و غیر آن از آب پر شود و گیاه بر وید و او را از بار پدید آید و در حمان برگ بیرون آرند

دوین



و در وی سینه بکسیا نه شود و حیوانات کوچک پا دیدار بر روی زمین می کنند و پیش  
 اهل زان بخش کرده و درین آیه شده و جل حیوانات شاد شوند و دنیا همچون زین جوان شود  
 با نوع حلی و خلل پیراسته و برین نشانی باشد که آفتاب بول سرطان رود آنکه تابستان باشد  
**اما المصقب** صیفی اوقات بود که آفتاب بول سرطان رسد و آن غایت طول نهار  
 باشد و قصر شب نیز کم شود و نبات و حیوان قوت گیرد و تمام برسد و جو خشک  
 شود و دنیا روشن گردد و اوقات آفتاب و قرب و و بهایم فیه بود و حیوانات پر روی تر  
 نشسته شوند از کثرت نیز و پیش اهل زان بخش شود و کسب خشک شود و زهره مایه در دوزخ  
 بر جل حیوانات فروغ شود چون آدمی و بهایم و طيور و ارضی تمام شود و چنانکه گوشت  
 عروسیست و حب جلال کثیره العنایق پس ابر او بدین نشانی باشد که آفتاب آخر  
 سبیل رسد آنکه زمان خریف باشد **اما الخریف** خریف اوقات باشد که آفتاب  
 بادل نیران رسد آنکه در کباب رود و شبکیان باشد و شب زیادت بود چنانکه گفتیم  
 پس زان نشانی است که در دشت و طوطا رود و خریف بعد آن زمان بوده و از  
 اشیاء و تغییر نبات و سقوط اوراق بود آنکه کباب سرد شود و باد شمال جهد و آب آنها را سیوز  
 کم شود و گیاهان خیز خشک شود و مردم حرب و تار را از غیر کنند از بهرستان و  
 هوام و حشرات از روی زمین کم شوند و مرغان و وحش زمین کم سیر دهند و مردم خانه  
 رونه و جامها بنیز پوشند و یا همچو بگی شود که جواخ از زایل شده باشد و امر بیز  
 نشانی باشد که آفتاب با خرفوس رود آنکه زمستان باشد **اما الشتاء** زمستان  
 آنکه باشد که آفتاب بول جدی رسد و آنکه غایت طول شب و کوتاهی روز باشد  
 آنکه روز زیادت بود و سرما سخت بود و گیاهان جلم تلف شود و پر درختان و رقی  
 مانند و تری از روی برود و حیوانات در زیر زمین پنهان شوند از شدت سرما و  
 برف و باران بسیار شود و عالم تاریک شود و ابر روشن گردد از بعد آفتاب



و بچیم لاغر شوند و قوت ابدان ضعیف گردد و سرما طبع آید از جمله اشغال و عیش اکثر جوانان  
 تلخ گردد و شرب و زاری شود و آب بغایت سرد شود و حیوانی که ایشان را غلبه بود چون دشت  
 و بعضی و غیر آن از سرما تلف شوند و خسرات از روی زمین بگریزند و قوت اکل و شرب  
 خوش باشد زیرا که این زمان استراحت است چنانکه تابستان زمان تعب است  
 و در امثال گویند که هر که در تابستان مغزش در افتاب بپوشد در زمستان بکشدش از آتش  
 بخشد و دنیا چنان شود که کوئی غمخیز نیست عمر با فر رسید و امر برین نسیق میگردد و حتی  
 سیاح کتاب اجله و الله اعلم بالصواب **فصل** در عجایب که بتکرر صیغ جاد است  
 بعضی از علما گویند که باریتعالی در هر هزار سال رسوله بخلق فرستد با معجزات با هر  
 از برای اظهار دین و نمکونید که بر سر هر سال هزار بار بل مراد الهیست که در هر هزاری شاید  
 که میان دو پیغمبر یا پیشتر یا کمتر از هزار بود و در هزار اول آدم ابو البشر صلوات الله علیه بود  
 و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح صلوات الله علیه و در هزار سوم ابراهیم خلیل  
 و در هزار چهارم موسی کلیم الله و در هزار پنجم سلیمان بن داود و در هزار ششم عیسی  
 الله و در هزار هفتم محمد رسول الله صلوات الله علیه و علیهم اجمعین پس نوبت ختم شد  
 بهر دو آلف تمام گفت لما روی سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهما ان الانبیاء  
 جمیع من جمیع الاخره سبعة آلاف سنة و قد فی ستمه الآلف و مائتة الآلف  
 و لیستین علما سون و بر سر هر صد سال عالمی پدید آید که اعلام او بر او اند بر سر صد  
 سال اول عمر بن عبد العزیز قدس الله سره و صد سال دوم ابو عبد الله محمد بن ابی القاسم  
 رضی الله عنه و بر سر صد سال سوم ابو العباس محمد بن احمد بن شیخ اعلاء الله درجته و بر سر صد  
 سال چهارم ابوبکر بن طیب الباقی سنی الله تراه و بر سر صد سال پنجم ابوجاید بن محمد بن محمد  
 بن الله مضجعه و بر سر صد سال ششم ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی رحمه الله علیه و عن ابن  
 ابن مالک رضی الله عنه مرفوعا الى النبی صلی الله علیه و سلم انه قال من عمره المئذین سنة







آنکه پس از پانصد سال دیگر بر آن مقام گذشتم خشک شده بود و انچه بر وی را دیدم کیه میگذشت  
 او را گفتم این زمین یک خشک شد گفت بپوشیده خشک بود گفتم پیش ازین بی آب داشت  
 گفت نه دیدم و نه شنیدم آنکه پس از پانصد سال دیگر بر وی گذشتم شهر بنا کرده بودند  
 بزرگتر از آن که اول بود با اهل عمارت پرسیدم که این شهر یک بناست گفت این شهر  
 قدیم است ندانم یک بنا کرده اند ملک گفت من میگویم که متعجب تو بگویم و این ملک است  
 بگویم خضر گفت متعجب من توانی که و لیکن متعجب است انچه آن کن که ترا دلالت کند  
 بر خیر و شر و بر لفظ خیر و شر و مقالات اول را ختم کردم است و است که ان کجی علی الخیر  
 الرشاد و ان یعفوا ما طغی بقیتم من غیر القواب و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام  
 عی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

### مقاله دوم در سلفیات

و از هر چه یادون الاطلاق است از عناصر و مولدات و نظایر خدایا هر چه باید کرد **نظایر اول** حقیقت  
 عنصر اصل موضوعات است که دون خاک و نبات و آب و هوائ است چنانکه نار و هوا  
 و آب و خاک اما مولدات ازین امهات بشنید چون بخار و نبات و حیوان و انسان مکان  
 طبیعی او است که زیر خاک قرار دارد و بالا آورده شود و آب مکان طبیعی او است که زیر کوه و بالا  
 آورده شود و خاک و خاک مکان طبیعی او است که در میان باشد و بالا آورده شود و نبات  
 عناصر و روحی عجیب است اینهمه خفیف است بفلک نزدیک و اینهمه ثقیل است  
 از فلک دور تر چنانکه آتش از همه عناصر خفیف تر است پس ملائک فلک تر است و زمین  
 چون از همه عناصر کران تر است و در خایت بود است از فلک و هوا و آتش کران تر است  
 و از آب سبکتر لاجرم محل او زیر کوه است و بالا آورده آب است و از هوا کران تر است  
 و از زمین خفیف تر لاجرم محل او بالا زمین و زیر کوه است **فصل** فی الکون  
 الفساد و چون جسم صورتی را کند و صورتی دیگر را بدست خدایا آب بر آید و الفوت را

در آن ده نشین



که در کرده باشند فاسد خواهند و آن را که حاصل کرده باشند کاین گویند اما هوا آب  
 شود چنانچه دیده میشود قطرات بر سطح و اطراف اشیاء صغیره و قوی که در آنها خیزی از جمله  
 آن قطرات بر اطراف او ظاهر شود و معلوم است که آن از ترشح نباشد بلکه از هوای  
 بود که محیط باشد بدان اشیاء از غایت برودت آب شود و آب بواسطه چنانکه دیده میشود  
 از حرارت ستمش با آتش بخار از آب برخیزد و هوا شود و هوای آتش میشود چنانکه مشهود  
 میکنند از سبوم در موضعی که حرارت بسیار باشد و چنانکه دیده میشود از کوره آهن گران  
 چون گشت نباشد و هوای آتش شود چنانکه اگر خیزی نزد او بری بسوزد و آتش من شود  
 چنانکه بعضی از اشیاء می بینیم که آن شک میشود و از آتش آید و چنانکه اصحاب کیمیا کنند  
 شک میانند و بعضی از ادویه را و جمع میکنند آب میشود و از جمله عجایب است که آتش  
 که آب شور یا تلخ یا غیره بخاری که از او بر خیزد عذب بود و فحاشانه ما اعظم شانه **نظر دوم**  
 در که آتش از حرمی سبط است از طبع او است که متحرک از وسط تا آنکه زیر فلک قمر  
 قرار گیرد و آن آتش را هیچ لون نباشد و دلیل بر آنکه آتش صرف را هیچ لون نباشد  
 یک است که چون جدا کوره را بقوت تمام نفخ کند چون خیزی نزد آن کوره بر آید  
 بسوزد و آنجا هیچ لون نبود و عنصر که فوق عناصر است از وی تو تیر و اصراف تمام است  
 آتش نیست و دیده او را در نیاید و از عجایب صنع الهی است که مقرر کرده این زیر کوره فلک  
 قمر باشد تا بپوسته و خاندان و غلیظ که در آنجا میرسد میسوزد و بخار را که لطیف میکند  
 که بعضی باشند تا بپوسته هوا صافی و شفاف بوده و او را یک طبقه است  
 محیط از جمله جوانب تا هر چه بدو رسد در حال ناز صرف گردد و لذا ذکرنا من الحکمت  
 و اود الوانی نداده است زیرا که اگر او را الوانی بودی منع البصار کردی از رویت  
 عالم افلاک پس که زهر را عجب خست تا او هیچ اثر را منع نکند از روی تلخ  
 و الا حیوانات و نباتات از وی هیچ کس را اثر تلف نشوندی فصاحت ما اعظم شانه پس در حق



عجب تر ازین که این جرم نورانی از میان این سنگ که هر دو کیف اند بیرون می آید و اگر  
 نیست که هر دو در میان یکدیگر می کشند و اگر کسی بخواهد که این کار را بکند که ندیده  
 بودی تعب کردی که جرم نورانی از سنگ آید برون و بجز این از آن نیست  
 که از درخت سبز که بروی تنی باشد و آتش صافی آب بود چگونه از آتش آب حاصل میشود  
 الهی جل کم من الشجر الاخضر ما را افلا اتم من تدو قدرون انکه نظر کن در غلبه و سلطان  
 که یک شتر را زوی چون غلبه کند عالمی را فانی کند چنانکه کوئی مکر خود انکه مکر او نیز فانی  
 شود و صحره را را و ما که داند و آید و ما که داند و ما که داند و ما که داند و ما که داند  
 خلقی که بدان تعلی و در دوان اعدو جعفر توان کرد و سخن چلبه نام تذکره و متاعا للمقرین  
 منج ما هم ربک الغیوم و از آتشها عجب آتش بی اسرائیل است از هر آتشان خلاص و بخیار  
 بود که آتش آن را خانه بود که محقق اندیشته قربان در آن خانه بخادای و سینه  
 دلمان خانه زنی و دعا کردی و مردم در سیر و در خانه او دیدی از آسمان آتش ساری  
 اسپید و آن قربان بخردی و آن آتشت که بارتیقا فرمود الدن فی الا ان انکه  
 عهد الیها الا ان من لرسول حیه یا تیا توبان لتاکله النار و از آتشها و غریب  
 آتش حرین است و آن به بلاد هند بود و حبش چون شب بود آن آتش از حبه شری  
 چنانکه بی طی از روشنی آن چهار پایی برانیدی من سیر و بلا است بودی که از آن  
 شبه غنقی بیرون آمدی و آنچه نزدیک بودی نسوخته و چون روز بودی و خان نموده  
 تا آنکه بارتیقا خلدین شیمان الغیبه را فرستاد و پیش از او بنی اسمعیل پنج  
 یغیر بودی جای فرو برد و آن آتش را در انچه فرو برد و پنهان کرد و مردم از دور آن  
 نگاه میکردند تا آنکه از آن غایب گردانید **فصل** فی الشجر و الفضال الکب  
 چنین گویند که چون هوا بد خان رسد و برودت بر ولاتی نشود تا آنکه لطفه ناری  
 را را و از زمین منقطع نشود و در آن خان میستند تا آتش در ویزد و مشتعل



شود و شعله باز پس گردد و با ماده دخان مثل او خاک و چراغ برافروزی یکی بالایی آن  
 و کبر پس چراغ نوین را فرو نمانی چون دخان آن چراغ بالایی رسد از شعله او  
 آتش باز پس گردد و چراغ زیرین را برافروزد و این است هده کرده شده است اما اگر ماده  
 او از زمین منقطع شود چون به طبقه ناری رسد منطفی شود و گفتم که نار صرف نتوان دید  
 اما اگر ماده دخانه لطیف بود چون آتش در کوزه دریا پخته ماند بر حسب شکل آن دخانه  
 که چون کوبی نماید که او را باید بود یا در شکل نوری یا در شکل حیوانی که او را در سروده باشد  
 که چون نموداری غر و طمانند که در عده او را باشد و فرغ و طر و ذکره در فیرری و باشد  
 که چون انقباض کند او را در شکل آرد پسند که سید و بر سطح فلک است و چهل سخن  
 ایشان در معنی و امد علم بالقیاسی **نظم** در که هوا جوهریست بسیط حار و طلب  
 شفاف مکان او زوکره ناریست و بالایی که آب حکما ملک السماء را به قسم  
 کرده اند قسم اول الکثافت که آن یک متصل است و آن از بهر تراوست و در آن فلک  
 و حرارت او کم باشد تا غایتی نار صرف بود و اگر آتیر هر چه در تر بود حرارت او کمتر  
 باشد حرکت آتیر همچنان که اگر حرکت زایل شود و بر و است غالب آتیر و آنرا که در فیرری  
 خوانند و آن قسم دوم باشد و اما قسم سوم بر سطح مطاوع شفاف است و انعکاس آن در هوا  
 معتدل است و اگر انعکاس شعاع بودی نهوای که آن ماکس سطح آب و روی زمین است  
 سر و تر بودی از زره فیرری چنانکه در بعضی که زیر قطب شمالی است و آنجا است شماه  
 انقباض نبات سر با نبات برود شود و اما اگر یک باشد و حیوان و نبات  
 آنجا وجود بود چنین گویند که سمک که نسیم بیشتر از بسته شرف و ذراعت و کثیر  
 آنجا مطاوع روی زمین باشد و لای اینها جبل لایون اکثر من بهار و حرارت هوا آنجا اندر  
 که صحت معتدل شود زیرا که مانع انقباض غیوم حرارت هواست از تاثیر که است انعکاس  
 شعاع آن از سطح زمین و اما سطح که نسیم با نبات زمین تا آنجا که ممکن بود که چنان متغیر بود



از بهر آنکه طایبان معادن که بقدر زمین فرو نشوند چون محتاج نسیم باشند نفخ کنند و اینها  
 بمنافع تا آنرا استنشاق کنند و چراغ بماند و چون نسیم منقطع شود از ایشان چراغ فرو  
 نشیند و آتشی منقطع گردد زیرا که هر جا که نسیم نباشد همچون مستنفس التیه نرسد **فصل فی**  
**الطی و السحاب** چنین گویند که چون آفتاب در آب و زمین تاثیر کند از آب و زمین اجزاء  
 متعلق شود اجزاء آب بخار گویند و اجزاء زمین بخار و چون بخار و دخان مرتفع شود هوا  
 آنرا در طریقه بطریقی بر آید تا بخار رسد که باریک میگردد و بماند از بالا و در هر جا  
 نگردد از آنکه نفوذ کند و از پیش چال بود و از زمین باوه و دخان و بخار متصل باشد و در هوا غلیظ  
 شود و متکثف گردد و از اسباب گویند و سحاب چون متراکم گردد باوه و خاکی  
 ریخ شود و ماده بخاری بآب پس از آب بلغم شود و قطرات گردد و چون بغیر شد  
 قصد نخل کند پس اگر آن شب صحو و کند و هوا سرد باشد منع کند از نفوذ و منع شود  
 سحابی و رقیق باشد و اگر نفوذ منوط بود بخار میفرسد و در غیم برف شود زیرا که اجزاء سحاب  
 منجمد شود و با جری هوای متخلط باشد پس باریک شود و آید بخلاف آن فکر که اگر هوا  
 اویز باشد چون بخار مرتفع شود و غیم گردد و طبقه از آن حاصل آید و همچنان دوبار و سه بار  
 تا طبقات حاصل آید و بعضی بالا و بعضی خزان در میان ریح و خفیه است و کوی چال  
 قطرات مندوزد و چون قطرات فرو می آید و اگر در راه سرد منوط بود و بوی  
 رسد ترک شود و اگر بخار به واسطه سرد و بسیار باشد صحت شود و از آنکه و متکثف  
 گردد و بر ما و شغلان باشد اگر سرد اندک بود و اگر بسیار بود صقع شود و اگر کسی خواهد که  
 این حالات را در تحقق شود و بقیع میاید و تجزیه از مشاهده کند چنانچه میاید و در و غیره کنند  
 با حال که ما بجا که چگونه بخار بصفت تمام رسد از سردا و منعقد شود و قطره گردد و بارش آید  
 سقف که با بهر چون طبقه زمهریری و چنان که با بهر چون کوههای و از لطف بارش چنان  
 است که باران در هر سال در وقتی معلوم آید که بعل حاجت باشد و در مواضعی که چون



بدان متسع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موصی که در میان او دریا پیش از چهل نسل باشد  
 آنچه چنان مقام تواند ساخت زیرا که قوه در اینجا نرسد آنکه از تمام اطراف ماریتی  
 است که مقدار کفایت فرستند قاهره گیاه را تمام نباشد و نزدیک پیش از کفایت  
 که غرق کنند چنانکه گفت بر تپا غول و الذی نزل من السماء و ما بقدر **فصل فی الريح**  
 چنین گویند که باذن توج هوا پدید آید چنانکه حرکت آب از موج او و هوا و آب و حرکت  
 واقف الا الهست که افراد هوا لطیف بود و افراد آب ثقیل آب سبب پدید آمدن است  
 آنست که تا تأثیر افات و خنای از روی زمین برخیزد و چون بطبقه بار درسد حرارت او  
 شکسته شود و کثیف گردد و مقدار نزل کند و متوج شود و باد از او حاصل آید چنانکه خبری  
 در آب اندازی از این در حرکت آید و آب حدودش گرد باد که از از رویه گویند بیشتر اوقات  
 آن بود که باد از طبقه بار نزل کند و حرکت شدید و مضاد نماید و اگر حرکت او لغت  
 حرکت باد باشد هم و دیگر آسبیده شود و چون باد زود آید هم بران حرکت مانند باد باشد که  
 سبب رویه آن بود که دو باد مخالف متلافی شوند هر یک آن در رافع کند سبب آن رویه  
 پدید آید و باشد که پاره نیم و میان رویه افتد و با او میگرد و چنان باید که متنی در زمانی چید  
 و اصول باد چهار خیز است شمال و مهب او از مطلع نبات النخس باشد و جنوب و او  
 از مطلع سیول بود و لیکن شمال میان نبات النخس و مغرب بود و جنوب میان سیل و مشرق  
 و مهب او میان نبات النخس و مشرق باشد و بود و مهب او میان سیل  
 و مغرب باشد و مهب او **شمال** باد و لیکن است زیرا که از ناحیه می آید که آفتاب است  
 او نشود و انحراف و آنها زود و منکحت بود و چون باد بروی گذرد این کیفیت را  
 از روی قیاس کند و در اینجا سبب است که تر است و جبال از صخره که کوها و خشت قبول کند  
 و مهب او در میان جبال است از بهر انحصار بقوت جدید چون آید که از جنوب میرون آید  
 بخلاف جنوب که مهب او سعی تمام دارد همچنانکه آنی که از شرق میرون آید و باد شمال



ابدان را سخت کند و محاسن صاف کند و مانع قوی کند لول را خوب کند شهورت پدید آرد و چنانچه  
 گویند که باد شمال و جنوب اگر هوب هر یک از او بسیار باشد هنگام توالد حیوان شمالی بیشتر  
 نتاج ذکر آرد و جنوب بیشتر نثاق و خوب شمال را اندر مردم دارند از آن جهت که غنیمت از آن آید  
**جنوب** و اما جنوب را طرب بود از بهر آنکه هوب آن از جانب خط استوا است و انجا در  
 موقوف بود و از آن سبب که افتاب مدت ارفع باشد در سیاه و باران بسیار است و حرارت  
 از انجا است که در دوران باخیز بخار بسیار و رطوبت از ان کتابت می شود و جنوب ابدان را  
 سخت کند و کسل آرد و محاسن را که در کندی و هوا را تیره گرداند و از عجایب او آنست که باد شمال  
 اگر گرم بگذارد و چنانکه باشد و باد جنوب سرد کند و سبب این گفته اند که چون آب گرم بود و باد شمال  
 بر آن چمد حرارت در اندرون آب پدید آید و بماند چنانکه در زمستان گرم میشود که حرارت  
 در اندرون زمین محسوس شود و برودت بر سطح زمین باقی باشد و اما باد جنوب حرارت را از اندرون  
 آب بیرون آرد چنانکه در تابستان می بینیم که حرارت از اندرون زمین بیرون آید و چون  
 حرارت از اندرون زمین بیرون آید طبع سرد است با طبع خود رجوع کند و غرب جنوب را  
 محمود دارند زیرا که کتاب را جمع کند و خشن گویند که لول از جنوب **صبا** باد صبا ویت  
 با اعتدال اگر در اقل روز چمد اقل باشد بهر آنکه از مواضع بار و خشت است و ارفع را  
 برود از بعد افتاب حاصل شده باشد و در زمان شب و در وقت باد صبا و غایت محسوس  
 بود الا آنست که در تابستان که بود از برای آنکه شمع او را نورانی تر کند و بخشن چنانچه  
 در پیش شمع رود و افتاب را لطیف تر سازد و اعتدال او را سبب است و آن  
 نسیمی است که از ابا و سحر کاهی خداند چون به مردم در و از آن لذت یابند آن زمان از  
 لذت او خواب خوشن باشد و بیمار در آن وقت خفت یابد و این نسیم در وقت سحر با  
 و شب میاید و باقی باشد و روز **دور** اما دور مخالف صبا باشد از برای آنکه وقت سحر  
 او افتاب از غرب او مضارفت کرده بود و لذلك در آخر روز چمد و پیش از آن چمد زیرا که

افتاب



افتاب بر هب اولد شسته بود و تحلیل کرده و زمان سهریب او اندکی باشد **فصل فی**  
**الرعد و البرق** چون سحاب منعقد گردد و در طبقه بار و چنانکه یاد کرده شد بر بار که در اندرون  
 اجزاده خانی محبس شود اگر بر حرارت خود باقی بود قصد صعود کند و اگر باقی نبود قصد  
 نزول کند و سحاب را بشکافد بغیر از آن آواز رعد پیدا آید و باشد که از سختی محاکات  
 بعضی بعضی آتش مشتعل شود برق از او پیدا آید اگر لطیف باشد ساعتی پیدا آید و اگر غلیظ  
 باشد هر چه رسد بسوزد و باشد که آهن را که در باشد بکند و در خرقة را بسوزد و باشد  
 که بر کوه افتد سنگاره بسوزد و رعد و برق هر دو بهم حادث شود اما برق دیده شود  
 و پیش از آن که بعد شنیده شود زیرا که مرامی دیده شود بمحاذات قوت با صبره و سوس  
 شنیده نشود الا بتدریج هر او و موصول آن بصیاح و محاذات بصبره و تقیر از موصول صوت است  
 بصیاح چنانکه قصار جماد را بر سنگ زنده در حال دیده شود اما صوت آن بعد از زمانه  
 بطایع رسد و در رستان بعد برق نباشد زیرا که اجزاده خانی بود از غایت سرد و محظوظ  
 اینجا که برف بار و رعد و برق نباشد **فصل فی الهاله و قوس قزح قاضی عمران**  
 السهلان الساکیه رحمة الله علیه گوید که تحقیق الهاله و قوس قزح موقوف است بر چند مقدمه  
 چون آن مقدمات معلوم شده باشد سهل بود و بعد از آن کشف آن **مقدمه اول** درین  
 انعکاس صورت او و خارج حقیقت نیست و انعکاس بصیر او خارج حقیقت نیست بلکه  
 او امری موهوم است اما فرق نیست میان انعکاس چون انعکاس صورت معلوم شد  
 انعکاس بصیر هم بر آن نوع باشد اما انعکاس صورت چنان باشد که شعاع بسی میضی  
 جسمی افتد صیقل و از آنجا منعکس شود با جسمی دیگر کثیف بنظر آنکه وضع او از آن جسم  
 صیقل همچون وضع این جسم میضی باشد از صیقل و مخالف او باشد در جهت بر وجهی که زاویه  
 اتصال همچون زاویه انعکاس باشد و این یکی ازین صورت نیست معلوم شود و ایراد  
 جرم افتاب و دایره خط مراوه صیقل و خط این آب تنوع افتاب و لم جسم کثیف است







نباشد که منزه و عاقل پس در گفت نیکو نایبی بنی گفت عقاب را می بینم بر چلی نشسته  
 گفت ای مح عظیم المظهر علی عظیم الشجر بود ملک است چون فرورده آید او را سخت ملوکانه گفت  
 نیز فرزند چون در نیستی که من جریث عقاب و نخل بار گفت نیز و گفت برین تمام از اینجا  
 که رویم مادر کشند یا مالیش را که بشیم عرف گفت خبر کوچه ملک است همه با فرود آمدن سخن را  
 گفت مرا متبادر بگوشت تن کرد عرف گفت است که ملک کویید چون به سبب ظاهر نشند  
 فرزند ملک کشند و فرزند اهل ملک کردند **الفصل الثالث فی تخون الانسان** چون لطفه  
 در رحم قرار گیرد بر شکم که به باشد بجز ارات هم ملطاف او زیادت شود و پوستی نیک بر ظاهر او  
 پیدا کند همچون خیمه که از کلبه است رنگی بوی بوی پیدا کند که در اندرون او از تنخی پیدا کند  
 همچنانکه آتش از رطب که حرارت درو تا نیک کند در آن امتقاع و ارتفاع حادث شود تا  
 عروق رحم بدان متشبث شود آنکه آن یکی که در اندرون آید پیدا کند بود و در آن میافند گذر کند  
 و از آن منافذ غذای خیمان بود آنکه قوت معده بدان آمد تا زنده لطفه است مانند حصه از آن  
 و خیمان بنه در برای مل و حصه جانب است از برای کبد و حصه در جانب الی برای دماغ  
 و حصه در زیر از برای آلات تولید که هر را متصل کند به وریده و شریان تا غذا در آن برود و از آن  
 در مقدار استنش روز بود آنکه تا یازده روز چون در آن در گذر تا برود یا علقه شود آنکه باست  
 و پوست روز لم شود و اندام را تمیز میداد و است مهره می کشد و او اساک می کشد  
 آنکه تا سی و هفت روز مراد و شش را پیدا کند و پاهای او دستها را شکم بر آید عظام بود  
 آنکه عظام را اندک کم در پوست دوم جفت را خیمان قوت جاذبه کشد که شعله چراغ روشن پاکند  
 و جبین گویند که سی و سه روز علقه بود و بنحمان گویند که در غایت در تربیت زحل بود بعد از آن  
 در آن علقه حرارت می کشد این پیدا کند و در آن مانند ماه دوم تمام شود و بنحمان گویند که در غایت  
 تربیت شتری باشد آنکه باری غول در فریاد است و از آن او سید تا منفذ بود و تمامه می شود  
 بران مانند و بنحمان گویند که در غایت در تربیت می کشد و جبین در ماه چهارم زوایا



اعضا تمام شد این ساعت صورت پیدا کرد و اشکال اعضا ظاهر شود و مفاصل اعضا مشتق  
و عروق متحد و با ریه روح در وی غایت فرماید و در حرکت پیدا کند تا تمام ماه چهارم و پنجم  
کویند در بخت تربیت افتاب بود و چون ماه پنجم شروع کرد خلقت تمام شود و صورت اعضا  
خوب شود رحم چشمها و اندام و غیره و کلاستنها و اصابع و آلات و اید و عصبها و نر و عظام  
تربیت زهره بود اگر زهره بیک حال بود صورت خوب پیدا میکند و چون در ماه ششم رفت در بوقت حرکت  
کنند دولت و یابی بخساند و درین وقت در میان قلب و دربان حبس پیدا شود و پنجم تا این ماه تمام شود  
و در تربیت عظام و باشت و چون ماه هفتم رسد دولت به اندام او بسیار شود و در بخت بزرگ شود  
و سخت و تند و کشت و دلی او قوت گیرد و جای بروی تنگ شود و قفسه پیر و ان عمل کند اگر جدا  
خواهد پیر و ان آید و بجهت تمام بود و بزرگوارند اینجا بماند و پنجم کویند و در بخت تربیت قمر باشد  
و چون ماه هشتم بود عقب و نقل بروی سینه بود از بسیار حرکت که در ماه هفتم بوده بود  
و اگر در بوقت ثوب و لاوت با این وقت جمع شود یکبارگی قواش ساقط گردد و در ماه نهم بماند  
و اگر در بخت نقل حرکت بود و پنجم کویند که در بخت تربیت نقل باشد و در درگاه بزرگ شود و چون  
در ماه نهم شروع کرد ان تعبایل کرد و در مزاج متدلی بود و قوت گیرد و پنجم کویند که در پنجم در تربیت  
شتری باشد **فصل سیم فی تشیخ اعضا، آلات ن** در بیان آدمی  
چندان عجایب است که از عمر کرده زار در ان صرف کنند بر عمره و ان اطلاع نباشد و از انجاست  
که باری غرض از انست و فی الفسک انظار بیرون به بین که چگونه جمع کرد میان فکر و استی  
و انشا را سلسله شوق به یک کشید و چگونه لطف را ب حرکت و قاع بیرون آورد و چگونه  
دم فیض را از اعماق عروق جمع کرده و از ان آگهی ندیده که طبع از ان متفر شود صورتی چند خوب  
و اعضا و جنینها آید و بیاورد و چگونه جمع کرد میان لطف و ذکا و لطف انشی و چگونه او را از خون خفین  
غذا داد و از یادش شد انکه لطف و اقامت کرد و اعصاب و او را عروق و اعضا  
نظا هر از ان سه مرکب کرد سر را کرد ساخت و دو چشم و گوش و بینی و دماغ و دست و پا



دراز و اطراف او را بانگست تمام که اعضا و باطن را از آن چگونه تحت بطن دل و جگر و شش  
 و پنبه و سوده و کرده و اسهال و درم و شانه آنکه بدین که عظام سخت را از لطفه مسکین آن  
 و در استخوان کن سخت و اشکال او را مختلف از هر چیزی بران شکل که لایق او باشد  
 چیزی بزرگ و چیزی که چک و چیزی که در چیزی بین و چیزی که سست و چیزی که محکم و چیزی  
 محکم و چیزی که انحراف حرکت حاجت به دندی حرکت جمله بدن و باری حرکت بعضی از آن  
 عظام او را که در بدن بماند و چیزی که بیرون است و چیزی که عظام بسیار و در میان آن مفصل  
 تا حرکت بر آن آسان باشد و هر غوی را عظمی که از یک موافق حرکت او بود و مفصل را از یک  
 جدا کرد و بعضی به بعضی بست با و نه که از طرف این عظم رسته بود و از طرف آن عظمی دیگر  
 و از طرف این عظم را دمی و در طرف آن که در خود تالان باید در آن ضربه جای سازد و بروی منطبق  
 شود تا اگر آسان نماید که غوی از اعضا و جنبان بروی متمنع نشود آنکه بدین که استخوان بهر  
 چگونه از چاه و سیخ یا در اوید مختلف از شکل آنکه بعضی را به بعضی چنان تالیف کرد که از آن  
 که حاصل آن از آن مجموع شش از برای قف و چهارده از برای طی اعیان بعضی از آن نیز بزرگ  
 از برای خاییدن آنکه بدین که چگونه کردن را حاصل هر کرد از جهت مهره و محف سست در آن  
 خرات تجویفات و زیادات و نقول تا آن زیادت در آن جا بسازد و بیکجا منطبق شود  
 آنکه بدین که خراب است را چگونه متصل ساخت مجرای آب کردن و از آن زیر کردن تا استخوان  
 مجرب است و چهار خرد است و استخوان غریبه پاره است و استخوان عصعص از زیر بدو متصل  
 است و او نیز سه پاره است آنکه بدین که چگونه استخوان رینت را استخوان سینه متصل  
 کرد و عظم که قضا را عظام دستها و عظام عجز را عظام زان و عظام زان را عظام رانها  
 و عظام رانها را عظام ساقها و عظام ساقها را عظام قدم تا جمله عظام یک استخوان باشد  
 و میان مفصل با جمله عظام که در بدن آدمی است دولت و جمل مهرت یا در استخوان است  
 الا استخوانها و کوچک که محل مفصل را بدان محسوس کرده است و آنرا اسمانیات گویند آنکه بنابر



و حجت بر این عرض که چگونه اعضاء عظام را بدین مقدار آفریده اگر یک زیادت بود که آن شد و اگر  
یک کم نقص بود چه باید کرد پس شیخ ما عظم شانه و اوضاع بر نه آنکه به بین لاتی را که آفریده است از هر  
ترکیب عظام و آن عضلات است در بدن با بقیه و سبب و غصه است و عضله از گوشت و عصب در باطن  
و غشاء مختلف المقدیر آفریده است و اشتغال او هم مختلف است بحسب حاجت و مواضع او است  
و چهار غده است از هر یک یک حقه اخفان او را که از این عضلات نبوده از حشمت بخلاف باشد  
و همچنین حال عروقی و اعصاب آورده و شرائین و دیواره است و غت، اما جمله این عصب است  
این حال اعضاء مفروقه است و اما الاعضاء المکتمه خود به تغییر آن احکام عظام آن و اتفاق اشکال  
آن و ترشین ظاهر و باطن او و ترتیب عروق و اعصاب او بعضی گفته شود و آنچه علم اوفی ابدان  
محیط گوشت است با آنکه نشود قطعه بود از جری لیش با اسکن آن آفریده و شکم را نا جاری است  
غذای بود و دیده را نا جاری است و حشمت را از دهفت طبقات از برای خورشت هر طبقه  
از آن بنای عظمی و شکل او را چنان خوب آفریده و الوان او یکبار را و قایه او سخت  
تا او را نگاه میدارد و خاست که دیده از دور می بیند و مقدار عظم از آن صورت است  
و زمین درج کرد و ما میماند که شهادت بکافیت واتی نم دارند و ن او بویست نهاد تا اندر  
او محفوظ ماند این هوام در دیگر او و صدفه گوش مثل دیاری سخت تا او را جمع کند و بصنام پیش  
و زینت هوا آگاه دهد و اندرون او سیج آفرید تا او را در او حجام او بماند بدید و او  
اندک بسا می رسد تا سامع را ضبط تواند و پیش از زبان روی بر او است و شکل او را  
خوب ساخت و بخون را بکشد و حشمت را در آن و دویست نهاد تا احلال کند بواسطه  
قوی بر طعم اشیا و بویاق بخون هوا است تناسلی کند و ترویج آن بدل سد و از آن غذا  
یابد و حرارت را معتدل کند و دهن را بکشد و زبان را در آنجا نهاد تا ترجمان باشد  
از آنچه در ضمیر بود و دهن را بداند نهاد پیاوست تا بعضی از آن قطع اشیا کند و بعضی از آن  
طعم غذا و احوال او را حکم کرد و بعضی سر که آن را تمیز سخت تا صالح بود از هر قطع و بعضی سر را در

بسی رخ



















جمله توانی و ساقط بود و در هیچ نفع حاصل نیابد حکمت بارش چنان اقتضا کرد که شهوت  
 غذا بود همچون متقاضی بران دارد که غذا تناول کند تا قوی اعضا، سیم بماند و دیگر شهوت و قاع است  
 اگر حیوان از این شهوت بودی نسل او منقطع شدی پس انواع انسان کم اورا قوت فکر و حفظ  
 نمودی از قاع از برای صحت و وضع عمل و تربیت و اقیقہ الحکمة الالهیة شهوت الوقاع  
 همچون متقاضی او را قاع دارد در محل و وضع و تربیت او را و اموش کرد **قسم دوم** قوت  
 عصب است این قوتیت که حیوان را بران دارد که علیه خود را این قوت بودی حیوان را که  
 است در محض تلف بودی زیرا که غیر او را طعم و نفس او کند و اما در غذای او و کف ما کان  
 بعضی بودی به تلف او و الیه المجمع و الماب اکنون شروع کنم در نوع رابع **النوع الرابع القوی**  
**الغطیة** و این چهار قسم است **قسم اول** قوتیت که نوع انسان بدان مخصوص است  
 و بواسطه این قوت مستعد علوم لطیف و صناعات فکری بود و از عقل غیری خوانند **قسم دوم**  
 قوتیت که که کار از درین غیر پیدا آید و بواسطه آن ضروریات بدانند جایزات را در پاید  
 چنانکه بدانند که واحد فایزین است و کل اعظم از فرد باشد و از عقل حکمه خوانند **قسم سوم**  
 قوتیت که بدان علوم را تحصیل کند بطریق تفصیل چنانکه علوم را بدانند و صناعات را بیاورند و از  
 عقل بالفعل گویند و هر که را این اقسام حاصل بود عقل او کامل باشد قوت شهوت از برای عباد  
 اجل و احتمال کرد و کند از بهر لذت عاجل و اقدام او و انجام او و در کار چنان بود که باید و معلوم  
 که ازین چهار قسم دو مطوع است و دو مکتب و امیر المؤمنین علیه السلام اندوهم گوید **رای العقل**  
**عقل مطوع و مطوع** و لا ینفع مطوع اوله تک مطوع **کماله** انفع کشم و صنوع العین صنوع  
 و پوشیده نیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادت است تا نایب که بایم را  
 بالنظر و ادراک ایشان نوع آدمی را تعظیم کند تا موت و قوت و غم حبه ایشان را زیرا که  
 ایشان را معلوم شده است که آدمی را آن تدریج که ایشان را نسخیه خوانند کرد  
 و از اینجا است که پیغمبر و مومنان نسخ فی قومه کاینه فی امته و میس که کف اگر نسخه بل را بود



بخیرین من شمره عقله و بخیل اخلاق ترک و اگر اومع فو قتم من در بهر البهائم هر که بنابر این فیه باد باشند از  
 احترام کند طبع **فصل** حکایات افادت الناس فی العقول چنین گویند که طبعی محتاط  
 بیماری میکرد و بفریض و شیشه بید گفت بگرام و زخیری از او که خورده مر لیس گفت  
 گفت دیگر غورتا انکم مزاج سقیم شود و بیک روز پیش مر لیس آمد و همچنان بفریض و شیشه بید گفت  
 که فراح خورده مر لیس گفت ای گفت هنوز وقت فروخ نیست غورتا روزی چند مردم و شیشه  
 از او که را ن طبیب و اورا میری بود که با او بسیار رفتی بید را گفت چو نالان است که پارسا فاجعه  
 فروخ خورده است گفت اگر بجزو طلب عالم شتم بکند فوالت و طلب انتم بسیار سید چگونه بود آن  
 بگفت روز اول که در سرای پارسا رفتم آنجا سقاطات میوه افتاده بود و دستم که چون میوه حاضر آمد  
 بیمار از آن غنچه تواند کرد و آنکه در بفریض و لیس بود و تفسره غلط گفتم مگر میوه خورده و اورا دیگر سرای پارسا  
 رفتم و در سرای برفروم دیدم بود و دستم که فروخ فرمایند و در بفریض و لیس رفتم و تفسره محتاط  
 گفتم بگرام و زخیری خورده باین جرم بگرم لیس آن حکایت از بید شنید و خواست که میوه بید بکشد  
 و سرای پارسا رفت و بفریض و تفسره را بید گفت تو امروز کولت فر خورده بیمار بچید و گفت  
 حلا ش و کلا کولت فر چگونه کیس خورد و بفریض و لیس بید بپوش از آن خبر دادند بید را و او را بخواند  
 و گفت چو نالان است که کولت فر خورده است گفت چو نالان پارسا شدم بالان و بکشد  
 دیدم دستم که بالان بشما کند از آن خبر شد گفتم اگر خورنده بودی بالان بشما کند بشت و بکشد  
 بودی چو نالان بشت او نیست خورنده بود و چو نالان نذر و بنویده مرده بود ناگفته اگر مرده بودی آنجا  
 افتاده بودی چو نالان بشما افتاده نیست اورا گشته باشند بگفت ای فرزند از آن مقدما  
 بعضی درست بودی امید داشتی که از تو کاری آید اما مقدمات جملی است و لا ینفع سمیع  
 افالم یک بطوع و چنین گویند که خفیه کیس باشد از آن خود نشسته بود و در کس گفت مرده  
 در آن یک و بشت خوب داشت و خفیه شکار و آن را گفت امر در ثابت باشد و بکشد  
 گویند تا انیم و شمان خطا نیر و چو نالان بشت خفیه کراوات ملو میگرد گفت افادت



صبح خیز طلوع الغر الشافی و تیلای الی الطلوع الشمس فاما طلوع الشمس فاما انما و کفت ان طلوع  
 الشمس فاما طلوع الشمس قبل الغر فکنت کلین خفیه و می باشد کردان کرد و کفت فارغ باشد  
 که امر خلاف است که بالقدر کرده بودیم و چنین کند که مساوی بین سرد و انباری بود از است او  
 بخت بود که در شصت و نه روز تا باز بیرون نشود و چنین کند که یکبار بر طایفه بخت  
 و در اینجا جاری میگردد در آن او هر چه ارطمان بپسید این جری در آن او بسته طمان کفت  
 باشد که موافق است با آنچه هر که او از جری نشوم دائم تا و بایستاد کفت اگر کارزد و و بر بماند  
 طمان کفت ان دفع لسا حار بعقل الایسر و ز با غیر غلا التدر و چنین کند که وزیر او سعادت را  
 اخطا کرد و نبود تا قسمش قطع کرده اند که تقاضا کردند که چنین قسمش قطع کردن با برین برین  
 کفت قسمش برین دیگر کرد که او اند که من میدانم و چنین کند که آن ابو بکر اطلق کفت  
 بطلیق رفت و کفت جبه کن مکر سیر بود که من ترا کت بسیار زرد بهم و چنین کند که در زمان  
 مامون و جمله زیاده شد مامون بنفوس بن نعمان کفت آب زیادت شد چه کنم کفت  
 بفرمانه مدد قوا آب را بر گیرند و میریزند مامون بچندید **انظر الرابع** فی فحاشی الانسان  
 یکم فحاشی و میخیزد فحاشی است که آنچه در خمیر دارد و دیگر معلوم تواند کرد اما بگویم که شمشیر  
 یا کینیت یا غیره منها الفحک بگویم فحاشی چون چیزی بپسند یا بشنود که او را از این  
 خوش آید منها است و شب الک که استراحت باشد در بطنی که شمع شود و آن را فحاشی بگویم  
 باشد که حرارت منبسط شود و توانان بطن را خوشن متعفن شود و منها لیس الکف هر که از  
 عفری در کند از المکن کف و حال و مع سکن شود چون کند منها لیس الکف متعفن  
 چنین کند که اگر چه چشمه که در باشد بسیار رنگ چشم او را براند شود و از درضا و کفندی  
 جبهت او برین و خدام و العیاد بماند و منها خاصه لیس چنین کند که اگر بوی بوی برساند  
 بر زمین بود آنچه که محل آدم او بود هیچ یک از او نروید بخت و منها انما لیس چنین استرا  
 خفیه کند بدن او منبسط شود بخلاف حیوانات دیگر و بوی خوش شود و برین فایز بود



و استخوانش دراز شود و از کشته شدنش بگریزد و عمر او دراز گردد و عوی بماند و آدم گردد و از بسیار  
 و ساقهایش بکشد و بپایان خیرگی کران بر قبیله نهند و او از شان باریک و زیاده قصه بکشد  
 شود از بسیار بطول و از جیب صفای که خدایا بر او زیادت صنان و کند عرق  
 و عرق عصب و عضا و تغییر صوت تا غایتی که هر کس با او بماند که او خست و نیز نگاه  
 ننماید و داشت و بطن با جس و دست دارند و اگر کشند نهاده هموز چون خسته شود بر نیاید و اگر دراز  
 و باز افتد و منها حال العیسان کوز از اوقات و قاع زیادت شود چنانکه خدایا از اوقات بصیر  
 زیادت شود و کران را با صبر و مفقود بود اما در وقت حفظ یافتیم و منها حال الحافض چند گویند  
 که اگر از آن حافض کتب عورت کند بکشد ده شود و اگر نزدیک و بصیر و کجاب رود جمله  
 بفساد آید و اگر در مقام بگذرد قتل نمیشود و اگر مرد با وی صحبت کند بپسند شود و اگر خس و عادت  
 او بکشد و وقت نشاء مساقط شود و اگر موهوع را کس کند صرع از او رایل شود و اگر بای بر بکشد  
 مادرش خیمه ببرد و اگر عارض رعایت کند اگر کرد آن نکرده و اگر نزدیک آن آید شکست  
 مرد آید و خرقة حیض را سومر خیمه بندد تا غش بود از باد مخالف بچین و منها حال الفضا  
 چنین گویند که اگر کسی را تب بجم بود پیرایه را که از آن بفتا بود باشد با موضع حمل ده باشد  
 هنوز ناستند در پشته تب از برود و الیه المرح و المالب **فصل** فی نواید اخرا  
**انسان** **غیر** الانسان اگر عوی زنان تمام خیمه از آن نکند و آب بشوخته و آن  
 مکتوف بود و انتاب و تاثیر کند مار شود و اگر با سکه ترش بر جواحت بنهد یا بر عضه کلک  
 با صلاح آرد و اگر با بول گدکان در جیب بماند و در آن سیمان بر پیغی اشع عوی آرد  
 تخمیل کند از برود و اگر بکشد خند و آب و منقش سیمان طلا کند در دوا کس که بخورد **و**  
 انسان چون بپسیده شود در بزم کبوتر زند کبوتر را بجا بسیار شود و با بکشان الفت گیرد  
 و اگر در زمین نهند بکشد از آنجا بگریزد **انسان** اگر از دست وی بود و آن را بپسند از بزم  
 خن او برود و اگر بموضع دهنده صرع رایل دود و اگر دل شکند و آن کرم باشد بکشد و نه فرین شود



واک بان او اگر برین بود بر مقرب اندازند مقرب میزد و اگر شکست میزد طبع را با یک دست  
 ترک نشود بخود نکند و ندان او که از آن کوهل بختی را از آن بگذرانند که برین است و برین اندان  
 کوشه نهند از بیم هر زن یا خود دارد هیچ اشک نشود و ندان کوهل را بوند و برینش حیات نهند  
 فاع بود و ندان میده بر کس او نهند که ندان او در کس کن شود استخوان میده را بر کس او نهند  
 که او را تب مع بود از وی را بل شود و اگر استخوان میده را در دماغ ریخته و نهند خواب می عالی  
 و اگر استخوان زن میده را در دماغ میده و نهند بخوبی اگر استخوان میده را در دماغ میده و نهند کن شود  
 جالیوس که پیشینه را دیدم که صرع را بدان معالجت میکرد و در است می آورنده او را که وقت ملاک  
 نهند و در زیر نگین نهند و نهند هر که آن نهندی در آنست که از قلع این بود و قلع کوهل را خشک کنند  
 و قلع آن پوست بود که در خنجان بر نهند و آنرا با نشتک بسیارند و کس نهند که او را جدام با دیوانه  
 بود هیچ زیادت نشود حصیه اگر او را از جوی پد را و نهند و آن خوب است در میان بسیار  
 یا میده فرزند برین هیچ مع او آن نهند و اگر کس یا که به خایه مردم خورد دیوانه شود و اگر  
 از آن بختی نهند تا خورد احتلاش افتد نهند او را که سوزانند و مردان بسیار نهند چنانچه ندانند او را  
 دوست گیرد و اگر خون او را با آب امیزند و شکم نفع را بدان طلا کنند و جمع نهند و اگر کس را  
 باشد و خون منقطع نشود نام خود بخون بر طرفه نویسد و پیش خود نهند چون منقطع شود و خون  
 اگر حصیه کس را بدان طلا کنند خایه را دفع کند و اگر تب و برین را بدان طلا کنند زایل شود  
 خون جفیف ایجا را در چشم کشند بسیار نهند به برد و اگر استبان جاریه را بخون بکارت طلا  
 کنند بزرگ نشود و اگر خون بپسیر را آب نهند و دیوانه شود و نطفه او اگر برین را بدان طلا کنند  
 زایل شود و همچنین تب و قوید اگر شکوفه غیر را با نطفه او ریخته و نهند زن را در عرق او بکشد  
 شود عرق او اگر در مایل مانند خیمه شود و عرق کشیده کیران در استبان مانند شیر و وی منقطع  
 شده باشد و در زایل کرد و عرق زمان را در جرب مانند نفع بود شیر زدن را با بل میانه نهند  
 نفع بود شکست نهند اگر شیر زدن که خراشیده بود با قدری زعفران یا حبه سفید در چشم نهند



در چشم میرد بول و اگر بگویند و در پانی منقرض ماند و جمع را ساکن کند و اگر بپاشند  
 نهش افای و نه هر قاتل دفع کند بول که و کاین محکم نباشند در ظرفی کاین بپاشند غسل و چشم  
 کشیده پاش و دیده را به بر و اگر حقیقتان پاشند چنانکه ندانند که چه غیرت یرقان و طبعی  
 زایل شود و چنین گویند که شخیص را طحال بود و اگر گفتند هر روز سه جفنه از بول به استام  
 چنان که در طحال زایل شد و در حق دیگری هم بپاشد و نافع بود **عفی** و ان اول فضل بود که از وی  
 جدا شود اگر در چشم کشد پاش دیده از وی برود بلیاس که دیدنی از جرج ایشان در سر که  
 عینک بندد بپاشد که توخ غر دارد و حال کتباید بولان السد و اگر خشک کنند و بسوزانند  
 و خاکستر از اجزای اجات غش بخند گوشت مرده را بردارد و گوشت نو در ارد و اگر کسی با و العیاد باشد  
 رتیلک از دیده بود از جرج انسان پاشند نافع بود اگر در تنوری رود تا غرق کند از موت خلاص ماند  
 و البیه المرح و الماب **انظر الناس** فی التلیف الناس چنین گویند که هر چه حکما سبب اختلاف  
 اموری و بقیات است زیرا که مزاج سبب آن مختلف شود و چون مزاج مختلف شود صورت و افعال و خلایق  
 جمیع مختلف باشد و از برای این بپاشان اصف مردم اختلافات باشد و چون بپاشان ایشان  
 بیشتر تفاوت شیر باشد زیرا که تفاوت در میان مردم شام و عراق و خراسان کمتر بود  
 از تفاوت میان اهل حبش و رنج و غرور و روس و صقلات خام باشد و دوری افتاد است  
 از اهل ایشان و از برای این غیر مردم کم را لون سیاه بود و موسی خجده و اندرون ایشان سرخ  
 چنانکه میروان کم بود و سپیان ایشان در غایت سفیدی و اخلاق ایشان با خلایق سباع  
 مانند اما بلا و سر و کسیر غالب مزاج ایشان بر ووت بود و لون سفید بود و موسی ایشان بسیار بود  
 و چشم ایشان تنگ و صورت در اندرون ایشان کاین بود و غلظت و طم ایشان است  
 و شجاع باشند و حواس ایشان کند و اخلاق ایشان با خلایق سباع مانند و برین قیاس حال مردم  
 مشرق و حال مردم شهر را بعد سبب اختلاف عادات و صور است و هر صنف را اعتدال  
 و دیانات بر صنف بود که گوید کان ما و لو ائکان ما بران خندند با آنکه مخصوص عرب اند



بفصاحت و حکمت کلام صفت نهند و بدو چنانکه سنائی: هر که خوردن است  
 و بی آبی: درین بند و نطق اعراب: **بدو** وصف و سبب مخصوص اند و فور قتل اما چون توفیق  
 رفیق نبود شیطان فرصت یافت و اگر کونه عنایت و لطف باریت بودی مردم جمله یک است  
 بودندی چنانکه گفت غرور جل القدس البصیر المؤمنین اذ بعثت فیهم رسولاً من انفسهم تنزل علیهم  
 آیاته و ترکتهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و انکنا و امن قبل فیضلان مبین درین موضع بعضی از  
 اصناف مردم و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان باینکه **منق** عرب  
 اینست عظیم اند از اشراف امم از اولاد اسمعیل علیه السلام مقام ایشان اقلیم دوم و سوم است  
 و ایشان از اصناف اسان و حکمت کلام پوسته بوده است و دیانات و اعتقادات و رسوم  
 و عادات ایشان که حادث شده هر یک از آن در فصل یاد کرده شود ان شاء الله و حده **فصل**  
 عرب و قدیم الزمان بود است از کسیم بودند علیه السلام پس از آن مختلف شدند بعضی گفتند ما  
 الایهوتنا الی انما نوح و یحیی و عیسی و محمد و الایهوتنا الایهوتنا الایهوتنا الایهوتنا  
 ملائکة ربنا و خداوند کمال است و یحیی و عیسی و محمد و الایهوتنا الایهوتنا الایهوتنا الایهوتنا  
 مشغول شدند و گفتند ما تعبدیم الایهوتنا الایهوتنا الایهوتنا الایهوتنا و اول کسی که بت پیس کرد  
 در عرب عمرو بن لوی بود زیرا که او رئیس عرب بود و او است که بپارشد او را گفتند بریز  
 تلقا چشمه است گرم اگر بد بخاروی این نعمت از تو بود و بدان چشمه شد و من از او را بیل شد  
 انجا اهل دیار بت پرست بودند احوال بتان ایشان پرسیدند گفتند اگر باران در آسمان  
 این بتان باران دهند و اگر عذری ما را ظاهر شود ما را یاری کنند عمرو بن لوی گفت یکا ازین  
 بتان را بمن بدهید یکا بوی دادند آنرا بمیان عرب آورد و عرب با عبادت آن دعوت کرد و هر بت  
 که خواست در میان عرب تمام شدی زیرا که کاهین بود بشیر طایفه استی که او را خبر دادی در ترک  
 بود و طعم و گوشت دادی و بودی که وقت موسم ده هزار استر گشتی و ده هزار جمله برادری  
 و ریاست و در اولاد نعل رسیدن مانند و این چنان رخصی اند و من روایت کن از غیر من که گفت



رفعت الى النار ورايت رجلا قصيرا احمر اندق يحرق في النار فقلت من هذا قيل عمرو بن  
 لؤي اول من سب العيرة ووصل الوصله رجمي الحافي وعفون سميل ودعاء العوب الى عبادة  
 الاصنام بعد ازدي عرب راين مخلفش بعضي سنيكاي پرستند و بعضي درختي و بنو خيفه  
 روغن و الكيلين پرستيد بدانند در سال استين قيطي پيدا آمد آن روغن و الكيلين را بخودند قال الشاعر  
 اكلمني ربهما الحاجة باسود ضحوا و قبح فعال و مردی بر سنيكاي كيشته و از بهر حاج كعبه  
 سيقول ساجي چون بر كفتند كه او در اندرون شرك است و آن سنيكاي پرستند و نام آن  
 سردالت بود بنی ثقيف از پرستندني كويند و سر تال شريفان بود و سخن كفتي بنو صبا اسلم  
 ابو ضيفان را و مغيره بن كعبه را بنو سنا و تا آنرا باطل كوند و اين شرك پذيرنهاره مسجد كشت  
 و توش را سست درخت بود به بطن النخل بود و آنست درخت از قمره يك را بر خالدي برفت و بر بريد و با  
 خدمت بنجر آمد و بنجر را كفت چه ديدی كفت يا رسول الله سبج نديم كفت برود و ديگر را  
 برود برفت و بر بريد چو ن باز آمد كفت چه ديدی كفت سبج نديم كفت برود و سبوم را  
 بر خالدي بريد و سبوم را بر بريد و بنجر را ديد كه بوی باز کرده می آید و از سبج نديانها هم ساييد  
 و كس بن حرمي اسلم را پس او می آيد دو سه ساون آن درختها را غدي غماندي حوچ خالدي  
 آنرا بريد و بنجر را بر آن حشبه زد و قدری هم بود آنرا آن درخت ديگر را بريد و با خدمت بنجر  
 آمد و از آن خيزد او بنجر را فرمود ملك النعمي لا غري بعد فضل في فضا حقه السهم كويند كه خيفه  
 خواست كه شب بن شب را بر ملا نخل كند بنو مود تا كه او را كفتند بجز نيز و سخن كفتي  
 و حمد الله و الصلوة على النبي ثقلت ان الامير المؤمنين شيئا الا رغبه انجاد و در النحر التراج و القم  
 الباهر و الوسع النافرا اما الاسد بن شيبه منه صولته و صاه و اما البحر الراخر فاشبه منه جود و مذاق  
 و اما القم الباهر فاشبه منه لونه و سناه را و اما الربع النافرا فاشبه منه حسنه و بهاه ثم نزل و هو  
 يقول شجر و موقوف مثل جد السيف فقت به اسم الله و يا دبر مني الحمد فينا زلفت  
 و لا الفيت كاذبه اذ الرجال على امثال زلفوا و حين كويند كه اعرا بديدي مي رفت

الزبير



شب شب خوابش غلبه کرد نجفت چون بیدار شد اشتبه بر بنده بود برخواست و طلب  
اشتری رفت چپ و راست تا آنکه ماه برآمد و عالم همه روشن شد اشتراک را یافت و در قمر  
کفاه کرد و گفت آن المصورک و نورک و علی البروج و درک و اولاد و کورک پس بادت  
الی قلبی سرور الفدا یهیکه الیک نقلی تو را نم نقل **ع**اذا القول فیک و خط **و** قد لیس فی القفا  
والحلا ان قلت للزالت من نوعی و انت کذا **ا** و قلب را که بر پیه فیه و قد فعلا **ا**  
و شخیصه کوید اعرایه را دیدیم ناکاه او از یار برداشت چون بعد و گفت یارب ارتفعت الیک  
الاصوات اضافی اللغات فسا لیک المحاجات و حاشی ان الانبیاء فی عند البلا او السنی  
اهل الدینا و کوید اصحاب طائر اندر می کردند و اعرایه جعفر و گفت و السدلس غرافی الدین  
با جود لفته و لونی الاخرة بالعدل و ان رضوا یقبل فان یفقد فانهم کثیر بانی و انما نزل قد هم  
حیث لا یقع مدتهم و اصمعی کوید کوید را دیدیم یسیر در دشت او نهاده بودند می توانست  
نکاه میداشت گفت ما ابراهیم نزل فلان لم تحت ابوه فقال علی فیه فو کلم تحت فقال لا طاقه لی  
نفسها میرا بر ارق و می گفتم ففصم بامرات اعرایه و ذوال الریه کوید قال الیه سائیه فی دلاله  
ما الفصحی سالتهم ان المطرف قال غیبا شینا فانت یفصم فی صبح ذلک علی غیبه کثیر میع لان  
العجب یتقال لفظ الی استده الحابه و قولها شینا دل علی ان المطرف کان کافیا فانه قال  
کانت ساحتها الی الخیر شیدقه فانه مقدار کفار و لا اید و لا انا ففصم **فصل** فی  
عادات العرب منها الاثمار و لا اید چون اوقات مواسم بودی و اجتماع ناس از هر قوم یکا بر جای  
و متفرق قوم یا کویدی و استخارانشا و کویدی که متضمن آن بودی و انما قال الیه تقسیم شکم  
فاذکر و الله که کرم ایدکم و بودی که میاں و و کس تفاخروی هر یک متفرق و نزلت ان  
فکر اعدا کویدی انک رخصه الیه که کوید اویش و خرج با یکدیگر متفاوت کردند او کس گفتند  
منه اصل الملائکه و هو خطه ان و ارب روز احد شهید شد او با ملائکه غسل کردند و مناجی الیه  
و دعایم بن الانبیاء هم شهید شد مشرکان که خواستند که او را تسلیه کنند با ریشا ربور و ستاد

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب



تا کرد او را کند چنانکه کس کرد او نتواند زفق و سایلیم الا فریضه است این چیست  
 شکران او را طلب کند تا اشک کند زمین او را و در چند آنکه طلب کند نیافتد و شکران او را  
 العرش کا قال بید این است ولی که و معادن حمل و ابو زید و سمن ایده الله شود روح القدس  
 و یوحسان این است و چنین گویند که غلاب بن صیصه و غلاب بن شریک و غلاب بن  
 هر یک قطره را بفرستاد یک بر شخم تن و قبل از این چنین فرستاد او در خشمش و در او را  
 بخورد و بر حساب این نفقه را غلاب دیگر را بر میبرد و دیگری بخورد و همچنین یکا این  
 دیگر آن تا آنکه شخم قمر آمد چون گویند که غلاب بن او را و تو سنج کردند غلاب او را و گفت  
 انوقت مرا شتر با جا فرمود و بنمود تا صد شتر آورد و در جلد را بخوردند ایام المؤمنین علی گفت  
 ان بیدان اهل به بغیر الله و ایا کوه با جا باند افاه جمله و حش و طبر بخورد و غیر گفت و روق  
 در عقیده که شتاب او و قوم کند و این شتر از انست **ش** سبقت با یام الرضال و لم یجد لقومک  
 الا غفراک منقرا **و** چنین گویند که مردی بسوی بوسیدار حشمت شترش را که است جاریه بر  
 آمد و از بر او آید شتر بیرون آورد و مرد آن جاریه را گفت این قیل را چه گویند جاریه است  
 مرد گفت ای فلان فهم **و** تیم نریق اللوم ایام من القفا **و** لوسلک طرف المکارم  
 ضلت **و** لوان فرقی طایع و لقیه **و** طریقه صیغ تیم لوت **سها** حیات السحر و اعداء  
 عرب جنین بودی که اگر کسی بایشان بیاید زنی او را میخورد که دزدی چنین گویند که مالک  
 خیم چیده به قصد قتل عکاظه کرد و در کنگای اردای پدید آمد خواستند که او را ملاک کنند  
 و زخمیه ملک رفت تا گفت تم را گفت **و** او صفائی الجیم بعد حادی فامنه و کیم المتاع **و** فداکم  
 ای عند محاشیه استجاریه الشجاع **و** تم ارطو و کراه میفرستند آب نیافتندیم بودیم هلاک  
 شود لایق او را داد **و** یا ایها القوم لا ما و کم فلا تمشوا **و** هو المظایا یو کم بغیا **و** الا اعدوا لیسر  
 فلا یخونکم فاقوا المظایا و منه فاموا القربا اردی **و** حجب بر فرستند شمشیر آب و بدین غیب  
 از آن بخوردند و با خود برگشتند و بسوق عکاظ آمدند و حاجات را بر آوردند چون بنابر گشتند

بایان حشمت



بجای آن شیر رسید هیچ آب نبود و تیف او از داد و گفت: مال نمی خوراک اند  
 چنانچه نه و دایم نمی تسلیم: ایا شجاع الذی المحبت من ما هو شکر ذلک ان الشکر  
 مقصوم منها الولاد و از عادات عرب آن بودی که دختر از اجون پس شیر رسید او را بیاورند  
 و با خود برندی تا مکی فی خالی انجا خور و بکندی و زننه در انجا خادی و خاک باز جای کردی  
 چون اسلام یابدید که از آن منع کردند منها: انقو و فقا چون بهر از رسیدندی اندا شتر عرب فلی  
 را چشم بر بندیدی و ده هزار شندی فیلدیک و اعتقاد داشتندی که چشم بر کندن چشم بد را دور  
 منها ای که و انچنان بودی که چون شتر از جرب یابدید آمدی شتر آن سلیم را دایم کردند تا اثر آن  
 سقیم را جرب برود قال شاعریم فی هذا الموضع: و کلیت ذنب مروتر که کندی الغریکوی غیره  
 و هو واقع منها: و انچنان بود که چون بقدر آب بر فیتی و بخوردی ثور را بر بندی تا بقدر رسید  
 و آب بخورد و بقر را بر بندی از برای گرم زیرا که دشتی وادی شتر گرفت: انی و صلی سلیمکا  
 ثم اغطله: کما لور یغرب لما حبث البقا منها: الطیر و ان چنان بود که چون کبیر از منزل  
 خود بیرون آمدی اگر مرغی از جانب چپ او در آمدی و بجانب راست بر فیتی آنرا مبارک شمرند  
 و از طلب حبت بارگشته و السلام فصل فی اعتقاد اتم الفاسدة بیشتر آن وضع بمرین  
 لی نهاد منها: الحق و آن چنان بودی که کوفندی بسخ بار بچم کردی و دوباره گوشت او  
 بشکافتندی و او را را کردی چنانکه خواستی چرا کردی منها: السائیه و انچنان بودی که اگر قضا  
 حاجت خواستندی بدو را کردی که اگر بدان حاجت براید شتری را را نکند تا از داد شود و انرا  
 ساه خواندندی منها: الوصلیه و انچنان بودی که کوفندی بخت شک برادنی دوه و هشتم نر  
 می را دی و ماده آن نر را بکشتندی برای آن ماده و انرا وصلیه گفتندی منها: اکایه  
 و انچنان بودی که از فحلی ده بچم گرفته بودندی دیگر او را میسج کا نر نمودندی و اعتقاد داشتندی  
 که قربت و طاعت است تا آنکه بارتیج گفت ما فعل البدن بحیره و لا سائیه و لا وصلیه و لا حام  
 و کن الذین کفو الفوتون علی السد الکذب منها: الوطاد و انچنان بودی که نر را از نر بر آید



نگاه داشتی تا آنگاه که مردی یکم را بقدر کشتندی تا بدوی نهادندی گفتندی که فرزندی  
 پس ازین بید قال الشاعر في المعنى: **سقطت محالبت النابطانية** يعني: لا يليق المرء سبزه. **والحق** ملا  
 مرآة العیون ولد **منها** البطلانية وانجنان بودی که چون کسی مردی استری بر سر کورا و بستاند  
 و را کردندی تا از کرسی که هلاک شدندی **منها** وانجنان بودی که از کرسی که هلاک شدندی  
 خون او را بر روی او اندندی تا بپاشند و او را بویای خالص باشد قال الشاعر في هذا المعنى: **فان يفتلوا**  
**يسفون** و ما نهم: و کان قد یما من من با هم القفل **منها** الهم وانجنان بودی که چون کسی را  
 بکشتندی بقتندی نفس او زوری شد و او قهر کرد و بار یکسند و کید بگویند از تیشنا تا آنکه  
 قال او را بکشد آنکه دام کید و تیشنا از وی برد و قال الشاعر في هذا المعنى: **وانك لم يبع سميت**  
**و مقف** اضرتک حتى يقول استوفى **منها** الصفو وانجنان بودی که گفتندی در اندرون مرد  
 ما ریت چون مردم گرسنه شود و آن الم که باید از آن باز است قال الشاعر في هذا المعنى: **ارد شجاع**  
**البلن** و قد یعلمه: و اوعده من عیالک ما یطعم **منها** و غیر گفته لا صغر و لا ذم **منها** التیغ و انجنان  
 بودی که اگر کسی عداوتی که در شهری رود و در آن شهر و با بودی و در شهر بخار دست و پای بایستد  
 و با نوب کردی دو بار آنکه در شهر رفیع از و تا این بودی و عروقه الصغار است که در خیر رود  
 و انجا و با بود گفتندی تعشکن تا از این بایستی او گفت: **احب ما بین لالبرک خبر** و دلگ  
 دین الیه و لوع: **عمری ان شرت من حسیبه** الروی خاف الحیرانی طوع: **فکيف قد كنت**  
**و اسیدهای** لیکم و غندی سامع و طبع **فصل** فی امور تحقیق بالعب و منها الکلمات و کلمات  
 توفی بود که نفوس شری را حاصل شود بود خطا او بر و حایات و از آن احوال که نیا معلوم کند  
 بدالات منافات یا حرکات اجرام سماوی یا غیر آن و در جاهلیت که همان بسیار بودند  
 و حکایات این مشهور است و کثرت بدعتیست بغير مرتفع شد **منها** القیاف  
 و آن دو نوع بود قیافت اثر استدلال بود یا با قدم و جوار تا غایتی که قایف ریاضیه که آن اثر  
 از آن زن است یا از امر و از آن میر است یا جوان و اما قیافت بشرخیان بود که مولودی را

بر قایف غرض کردند



بر قایم گرفته کنند در میان زن و مادر و ایشان در میان نبود و ایشان را از هم نمی کنند  
 و بار دیگر عرضه کنند در میان زن و مادر و ایشان بود و مادر را از میان هم بیرون آرند  
 بواسطه دلیل خفی که قایم دریا بدو نماید و قیافت در عجب خیمیت بنی بدو بودی **منها**  
 الاجابة بالبحر و این خیمیت بنی است بوی که فروخته است که خبر یا ختم رسد روز خیمیت  
 بخودی آنکه آنچه دیدی از چهار بار یا مردم یا غیر آن گفته این نیست که گشت و مثل این من ندیده ام  
 روز تمام نشد به تاین خبر از آن رسید که و چنین گویند که امر ختم رسیدن میان بنی است  
 تا غایتی بود که اگر چهار بار یا یکدشیته او را ختم کردند آنکه علام را گفته برو گشت این چهار بار  
 بخبر چهار بار گاهی چند بر فتنه مسقطی و علام از گشت او بخبر دیدی **منها** الموت من شده  
 العشق و این خیمیت در بنی عدوه بودی هشتم بنی غنه گویند که عثمان بن علفان مرابیه عدوه و شتر و  
 از برای قبضه زکوة جوایز را دیدیم در سایه خانه نشسته و باواری ضعیف یا نحوه تر میگرد و گفت  
 جعلت للعراق الیمانیة حکم و حراف کچان با شنبه است **فما کامن فتنه** و علمها  
 و لا شریه الا بها استجاب **فما کامن فتنه** و لا شریه الا بها استجاب **فما کامن فتنه** و لا شریه الا بها استجاب  
 آنکه شهنشه زوایا میبرد و بود او را که بقیتم این چه گشت که گشت این عدوه بن حرام القوری  
 بود و روی نگاه کردم و فارقت کرده بود **فما کامن فتنه** و لا شریه الا بها استجاب  
 سکان موضع ایران شهر و آن پایه اقدیم است و رابع بن عکاس است و این خلاصه اقدیم است و این  
 اهل ایران اقدیم تر و از اهل حلیه اقدیم باشند و عادل و ابراهیم ایشان است اقدیم است از آن  
 درای ایشان در وقایع راجع باشد و ضایع ایشان علوم که حاصل کرده باشند فضل تر  
 از اصناف دیگر بود و روی ایشان خوبتر بود و ابد ایشان صبیح تر و ملک ایشان پاکیزه  
 و ماکول ایشان لطیف تر و ثمر و امور سیاست جمهور **فصل** فی دینانتم فرس در قدیم از زمان  
 بروین صاحب بودندی و گوای پرستندی تا زمان گشتا بن اسراف و در آن  
 راست بن سینه لوطان از نسل متوجه ملک هر شد و دعوی نبوت کرد و غیر توانست



بمک سب سیرین تا یزدان کتاب و را بر این است و هیچ سقف ایران شایسته  
 شد و شخص از این فرود آمد چون نگاه کرد و رفت بود مردم بعضی از خوب و بعضی از بد  
 که نشستند و مجلس سخن شد ملک از جای خود برخیزد و دست را گفت تو چه کی گفت من کل  
 خدا ام نزد تو ملک گفت از چه فرود آمدن تو او گفت ایوان دیدم لکن من با حقار کنم بر من علماء و حکماء  
 بستند میان تو و ایشان جمع کنیم تا با تو مناظره کنند اگر نیت شایع تو چه باید کرد شایع کنم  
 آنکه بفرمود تا میان او و علماء جمع کند و علماء و ان بنان این استنیدند تا پیش ملک آمدند تا کند از بر  
 رای صحیح و قول درست دارد در سخن او حیل نیست کیل یک غیر مانده است و این است که از او  
 معجزه طلب کنم که خارق عادت باشد ملک گفت این معجزه چه چیز بود گفتند او را نمیدانم  
 و باید دید که ما و این طلب کنیم که یک سخن که احسن بودی دریم اگر از این ملک شود امر او منع شد  
 و اگر نیت نشود او را شایع باید کرد و رفت بران را خسته شد آنکه می باید را که می گفت بود  
 از مال کوه اندو نام او استا بود خاصه کرد و گفت اگر خدا یا این کتاب که تو بمن فرستاده خبر از  
 من را از من دفع کن آنکه بفرمود تا بروی نیتند بر نیت او رفت و بروی حیره شد و هر کس  
 از یهود و اوجیه متعلق و ان متعلق از یهود این ملک بخوش یافتندی بود از ان کتاب او را  
 اجابت کرد و بفرمود تا چندان ملک که در بلاد او بود آنش کرده مانید و کردند و بعد از ان بقا  
 سال بماند و ملت یهود را حکم کرد و آنش را صد خشت نه معبود او بران بود تا ملت اسلام ظاهر شد  
**فصل** فی عاداتهم نهج سیرت باه حکم و انصاف علیهم اما سیرت ملوک چنان بودی که هرگز  
 طلباید در شیشه ملک را خویش تن شینید و در بعضی اوقات ملک تو را نیت طلباید شینید  
 بفرمود تا بوشیند و بوشی زند بعضی نمی بید از ان خسته که چهار صرافت میکردند و بفرمودند  
 مرد و برای ملک نه نیت قتل و دیگر که را شایع بود رفته خود بدین صندوق اندازد بعضی رتاع را  
 معقود و فوت شیند زیرا که ملک در یک هفته روزی رتاع را مطلق میکرد و بفرمود تا بفرمود  
 مجلس کسری و و جریس میا و نیتند که او را اطلاع بودی میاید و هر کس را بختنایدی و حال



سری بد است که مظلوم بر دست بخت سنان چنگلش آفرین را بخت نیند عیداران بفرود او چرخ بر آمد  
 کسری چرب را بنمود مظلوم را و آورد حاجت بیرون آنکه کس را ندید کسری را گفت کیست  
 گفت بر من بخوبین بنحید چنین تا که او را جنبانید و بخت در او کوشش خود را در آن مالید  
 گفت و دانوش باید در او کوشش را پیش کسری آوردند در او کوشش میرد و لغو و در ضعیف حاجت گفت بی  
 وانی که این مظلوم است بنمود تا او را با صطیل بردند و آب و علف دادند که بنمود تا او را در شهر بردند  
 و از درخت پرستند گفتند این در او کوشش از آن کاندی بود چون ضعیف است و کاری نمیتوانست کرد  
 او را پیرون کرد و بنمود تا کاندی را بیاوردند بر وی انکار کرد بنمود تا بخورد و عسل در دهان او ریخت  
 و علفی دهنده تا آخر عمر در او کوشش و اما سیرت رعیت چنین بود که فدا به هر برسد تا سخت  
 زین را دید که وک دانی و کدک میخواست از درخت میوه چیدن آن زن را بچرخ و فدا و آن زن  
 گفت چرا اینی کنده که کدک این درخت میوه چیدن گفت زیرا که نصیب ملک از وی  
 پیرون نکرده ام هر چه پیش از دستم بر گیرم خیانت بود و چون رعیت خانه کند با دست  
 عدل کنند نگاه حرکت بخیزد و قباد از این سخن از آن عیب گفت رعیت طاعت و سخی از آن  
 از قبل ما بنمود تا فراخ بر اطلاق احداث کردند و رعیت را مطلق کردند تا چنانکه خواستند در ملک  
 تصرف میکردند **منها** جلوسهم این روز و المهر جان و انجیل بود که پیش از آن مجید روز  
 منادی ندا میکرد که از بهر فالان دستعد باشد و هر را بخت است باید که از روز منیا کند  
 و هر که از وی حتی است باید که رضا و نیرم حاصل کند و چون روز منیا بودی منادی بر درگاه  
 ملک نلادی که هر که امروز کسی را منع کند و چون از آنکه پیش ملک اند ملک لغت است و برست  
 آنکه قضایا را بابت حاجت پیش ملک یک یک مطالعه می کردی و موبد موبدان قاضی القضا  
 بود و در دست بادشاسته بودی ملک قاضی را با و مشورت میکرد و فصلی از مودی و اگر  
 کسی را با ملک مودی بود ملک بختی است و پیش موبد موبدان نیست از ملک حق بودی  
 پسندی و اگر نه او را تادیب کردی و بنمودی تا ندانستند که جزا کیست که نخواهند



که ملک را میبویست **منها** اثر اهل کم و احد علی مرتبه اگر کسی خواهد که از مرتبه خود ترقی کند او را  
 نباید استندی تا غایتی که اگر کسی بخواهد که ضعف خود بگذارد و ضعیف تر کند نیکو استندی  
 و چنانکه گویند که دوشروان الطایفه را حصار دادند فی اینجا بماند شهری که نزدیکان بلاد بود و استاد  
 که مار النقطه حاجت است اگر ازال انعامه حضرت نبوت و اگر از ایمان آن شهر گفت  
 انقدر طال من مدیم به آنکه غرض طلب کنم بشرط آنکه ملک توری هم تمام فرزند خود را که بت  
 میا سوزم عامل آن میخیزد بر کبری دولت کسی گفت حال اقصی بستان و از آن فردا مسیح بستان  
 زیرا که مقرر است فرزند بخت است فرزند او پیش از منفعت است بدان حال نمی آید فرزند او  
 کتابت میامورد و فرزند یک از بلاد فرزندان من شود و اولاتی در اوست نباشد و نداند و در اوست  
 کردن ملک روی فساد دارد **مفضل** فی خواص النور چنین گویند که ورس که گویند که در هر یک  
 اختلاف مثل ایشان بود و هنوز ورس نیز اول فریدون الملک بن کیکاووس جمشید جلیل القدر  
 ملک است و بود عالم را بعد از الفاف ابدان کرد بعد از آن که از جوشان خراب شد و فرود  
 وین گفته است **فریدون** فرخ فرشته نبود **زشتک** ز غم بر سرشته نبود **بداود** دماستر  
 یافت این بگوئی **تودا** او همش کن فریدون قوی دوم اسکندر بن فراری بن بهمن  
 بادشاه عظیم و حکیم بود و او ملیند از طایفه ایس بود و جمیع کرد میان ملک علم و قورارت  
 با بر طایفه ایس داد و بر رای و کار کرد و بگویم و ترک و هند و چین منقاد او شدند و از دنیا  
 برفت او را پس از عمر بود سیوم کسی اخیر و او را نام او شیروان بن قباد بود و زمان آن  
 زمان آنکه سرود و کلام شرف در مقابل داشت که بر الفاظ مبارک حضرت کمال اصحاب  
 علیه و سلم آمده است که دولت فی زمین الملک عادل و عدل او تا غایتی بود که هر چه او  
 بسته بود بر روی خود تا معلوم او را بچنانند و ملک را از آن خبر بود و دوستی آن بخت  
 آن بخت را کن بچنانید چهارم بهرام بن نیر و در او را بهرام که گفتندی مثل او نیز انداز  
 نبوده است چنین گویند که کلا بر روی بوی نیکو داشت و با او کثیر بود از کثیر کمان

خطم اداست



خلیفه اور گفت فلان کس را چگونه زخم نیک گفت سم اورا بخش او بدو نشان کرد تیر بر  
 گرفت بر کوشش و زدن کوبای بود داشت و کوشش بخارید تیری بیداخت و سم اورا بخش  
 بدوخت نیم گرم دال کواری مثل او بر بست است بهشت و از خاصیت او این بود  
 که اگر هزار کواری بود هزار در مقابل هزار بودندی و هزار سمیت گرم شست و اگر با کسی مبارزت  
 کردی مرد را نیزه ایپ بر کوفته و دود سی درین بچه کوید **نقد** جهان آفرین تا جهان کوید  
 کواری بچو گرم پاید یک ششم خانات نیم در یک ششم بود اورا تا سمیت که حکم  
 حاکم است گویند حکم کرده است در توانست و انجا خبر داده است بخروج موی سی و پنهان  
 علیه و علیهم معین و زایل شدن این مخرج و خروج ترک و فرایده علم و خروج شیخ که است آن را  
 دفع کند و مثل او نیم در سیج صنف نبوده است بهتم برز جهرن بکشان در زکامه بود صاحب  
 و تدبیر عقل و کار حکمت حقایق لغایت خوب گوید و چنین گویند که هند و طنج و دفع کردند  
 و برتری فرستادند برز جهرن را بر وزن آورد چون باید باخت و در مقابل آن زو نهاد  
 و بهند و ستاد **نقد** بارید می گری بریز بود اورا در آن سوره نظر بود و چنین گویند  
 که هر کاری بر گری غرض کند و نیارسته از اغوش کردن بارید را بلیقه تا او انمی را در شعری  
 بیاوردی و بران شعرا از تغیع کردی و آن تصنیف پیش گری تکفیه گری را حال معلوم شد  
 و عوض حب و اقمه حاصل شد نیم صنایع شبیر دال آنچه بود لغایت خوب و اورا خاصیه ها  
 بسیار بود چون بر گری بر خنجد نفوذ تا بر خنجد فی سون ایوانی خستند از شک و صورت  
 آن آب در میان آبیاده و گری بر بست او نشسته زده می پوشیده و صنعت الهی را بخایه  
 خوب است که بعضی گویند صورت جن است آدمی خیان توان کرد از بدقتی الفوت است که میخراهد  
 زره پاید کرده است و صورت که تراشیده انجا سیاه می باید سیاه و انجا سپید باید  
 است و انجا می باید است از برای انمی مردم گویند که صورت جن کرده است و پیش از وقت  
 نبر است دهم فراد که قهر نین کرده است و میخواست که میتون است پاید یاره از و بریده است



و یعنی گویند که شصت و نهم صفت او است زیرا که او عاشق ترین بود و در آن صورت که  
 کرده است و غایت خود را چنین گویند که شیخ برانفورست که بود و اگر کرده است مقبول شد  
 زمان بیست و نهم صفت او است که برانفورست شود و السلام **اما صفت او** اینست که غلبه اندازد بر غلبه  
 ابن اسلم علیه السلام و این مکان بر این اقلیم خاص و مساحت و بلاد ایشان بلادی  
 واسع و بزرگ است و غالب بر ایوان ایشان بر این است و خود را ایشان شوق باشد و بدان  
 صلب و میل ایشان به بود و طلب بود زیرا که لطیف و نازک بود و در **فصل** فی دیانات اودم  
 مردم روم و قدیم از زمان بر اعتقاد و فلسفه بودند زیرا که ملک ایشان حکما بودند و رعایای تابع ملک  
 بودند و حکام و پادشاهان قدرت بر سل بود و تعقل نداشتند و اسطوره مجامید و دیانات تاجایی کردند  
 که فرق میان اینها و ایشان بسیار بود و در ایالت ایشان خیال باقیه اند که ملک باید که  
 علم از زمان بود و بیشتر از همه تعقل و صحت بدان با صلاح و دین و دنیا را حاصل آید و خلق را تهذیب  
 نفوس و مکارم اخلاق فرماید و اذیت هوای را دفع کند و چون در ملک خطی یا ویدادی دیگر  
 نصب کردند و امیر بدین قاعده بودند تا آنکه ملک را از ملک و وقت ایت برسد و قوم قصد کردند  
 که دیگر را نصب کنند آن ملک گفت زیرا که من سید این ایالت را اعلام کردم من او سید که در مقام  
 ملک ششم و اگر نه آنکه خواهد اختیار کند و از انجام بلاد ششم رفت تا معاینه کند ششم ملک  
 ظاهر شده بود ملک نظر این اختیار کرد و جمیع از نفوس در این با خود روم آورد و قوم را بملت  
 نهر آورد و قوم دعوت را قبول کردند تا آنکه جمله نهر را شدند بعد از آن سبب وقت شدند  
 فرقی گفتند مسیح ابن ابدوس را ملک گویند و در ایشان در تزیین است اینجا که گفت  
 غریب قابل و قال القصد مسیح ابن ابدوس فرقه دوم را را بود و روم القدس و ایشان را  
 سطور گویند و در تزیین گفت غریب قابل که الدین قالوا ان الدنالت ثلاثة فرقه یکم  
 گفتند علیه السلام قد است و ایشان را یعقوب گویند و در تزیین گفت لقا لقا  
 الدین قالوا ان الدنالت مسیح ابن مريم الایه و این اصفا دات نهاره ای این زمان باقیست و باقی



و بالبعد الموقوف **فصل** فی عادات الفزاری ایشان از عاری این باقی است  
 چون ساجینی و سبست و پنج درین برادر باطل بود و طرب و کمال شرب شویان شده مردم بیک  
 فزاری روند و ملک غم بجهت کند و در راه او را چنان برود و با او شایخ نیست نه این که در  
 او اندک شبان و انکه صبیان و جلیلهما و زربا ایشان بودند و با طارقی آیند و بدست ایشان  
 مجوزین بودند و در اینجا خود کوز و ملوک آیند و با ایشان ضد و قتی بود و در اینجا شایب ملک بود  
 که از آن ناز بگذارد و شایب آید با وی طشتی و ابر قی زین بر صبح و ملک صاحب سر کشیده بود و زیر  
 ساده در رکاب و آید و هر خط ملک را گوید مرکب یکدیگر چون بدر کشید رسد و زیر را گوید امرا این  
 خلق صله در کردن نسبت بر وجه بار بیجا از زمین برسد و حالت تو بخوابد و چون در وقت  
 آن صاحب بر کند و در وزیر پوشانند و و اوقات بلاطین در کردن افکند و گوید میان مردمان نمودن کن  
 اینجا که بلاطین و اندک شایخ ابرق و طشت پیش او آورد و وضو سازد و جامه نمازد و پوشد و نماز  
 کند چنانکه عادت ایشان است و در کشیده نقد طینه حوضها بود و با سمیت تقور در رجا  
 یکبار کرده باشد از زمین انقورت زیت و لخم و زاده و در آب میردن آید و آن باقی را  
 میگویند باشند بیک سبیل و قنطری و هر که در مجوز داران بخورد **منها** ایجاد هم الفوری ایشان را  
 عادت چنانست و در مجوزاوسا که جمیع صور حکما و ملوک و در این نگارند از برای تبرک و استیلا  
 و ایشان را در صورتی و سیه تمام باشد تا غایتی که صورت بنگارند خندان و گریان و شاد و  
 دل تنگ و چنین گویند که صورتی شهرت غریب رسید بلب مردی او را اینجا خود برد  
 و بنمایند چون مست شد با خود ز داشت ز را زولت تند و او را بکاهی و بر بند و در کار کند  
 چون نور شد ز نیافت بنگایت نهالی شد و الی گفت که نکال میداد نام صاحب  
 مکان گفت نمیدانم گفت چه توان کرد و گفت صورت نمود و اهل او که در آن حکم  
 حاضر بودند برین بگفتند گاشته ام بر مردم عرضه کن باشد که بدینند و الی الفورت را بر مردم  
 عرضه کرد مردم گفتند این صورت ظان حامی است ز او بگفتند **منها** الحضا و انجیل







و بشرا بطا سلام قیام نمایند چیزی از کجا خوند **فصل** فی عادات و ترک اعدا  
 ترک معاقب زانی و سارق نهی که بروی زنا و سرقت زیاده و درست بشد بجان از  
 ایشان خلاص نیاید البته **منها** السحر جادوی ایشان بطریق عبت نمی توان انقبض  
 که چگونه است زنی که چسبیت کرد و گفت پیری مرا بگرفت و قیام با او بودم آنکه از وی  
 او یک مایه شد و او را گفتند که این اسیر او را خبری بخورد داده است یکروز همه جمع شدند  
 و زنی جادو بیاوردند و مارتی بسیار دستمال میدادند و خبری میخواندند نگاه نزدیکان  
 پیر جلد استاده بودند و همیشه ناخفته چون بایک بست نیند جلد باز گشتند و گفتند بیماری او  
 ازین نرسیت **منها** العاد ملک الموت و انجان بود که چون یکبار شود بیماری سخت  
 جمعی را بستند و دیگر نیز را بردارند و بیمار را خمیه بپوشانند و او را بگریه میکنند و گویند  
 که بدان دفع ملک الموت میکنم **منها** علمم مکلف الشاة و جمیع ابرز کلان است نه کار میکنند  
 و انجان است که دست نه از وقت حاجت بر می دارند و یکا که در دیار می آید است محبت  
 کاری کنند و این علم پیش ایشان معجز است **منها** الامطار و انجان بود که بایشان سنج بود  
 چون آن سنج را در آب اندازند و حال ابریا بداند و باران کرد و آنرا در آب خوانند و این چندی  
 از ایشان مشهور است و آن شکمها با خواندن شاه جلال الدین بود و عین گویند که حسن بن محمد  
 القسری رحمه الله علیه از معارف شهر فرین بود که در حضرت خواجه عا و الملک سادی  
 بودیم حدیث میرفت بعضی حاضران مستعد می شدند عا و الملک گفت فلان ترک را  
 بخوانند و از برای این قومیت بمن و این حاجت در فصل قاتلستان بود با جمال پس آن ترک  
 سنجی را برد و در طایفه پیران آب کرد و سنج را در آنجا انداخت و حال ابریا بداند و باران  
 می بارید و باران را ضعیف یا به رین بود و به باره بودنی الحمله معلوم شد که از خواص آن سنج است  
 و اسمعیل بن احمد السیاح رحمه الله علیه گویند که در بعضی غزوات ترک با من میرفت هزار بار بود  
 و ترک با نفعت هزار بار میخواندند چند بار بایشان حجت بگروم و غلبه میرفتند تا آنکه



مملوکی از خاک یک یمن نماید و گفت مرا خوشی در میان این ترک است مرا شربت گفت  
 مرا و دیت که اگر نخواهد بر رفت و باران ترک پادشاه را حاضر کردم گفت خود ترک شهبان بسیار  
 خواهد بارید چنانکه شما را ملاک کند اسمعیل گفت آن مملوک را خبر کردم و گفتم این چیز بد نیست  
 این در قدرت لشکر حکومتی است روز دیگر بود در عالی شد ابری عظیم پدید آمد سیاه از رنگی چ  
 که مانند شبان داده بودیم از دستش شد تا آنکه از مادر گذشت ترسیدم از بهیبت آن  
 و آواز دادند که آن قننه از اسپ فرود آمد و در کوت نماز کردم و نشستم  
 برین آمدی برخاک نهادم و گفتم اللهم اغثنا فان مبادک یصفون عن شکرک و ما علم ان القدره  
 ملک و لا یمیک الف و النفع الا انت اللهم ان هذه اسما تبه ان امطرت عنینا کانت قننه لیسلمنا  
 و مطرة للمثیرین فاصرف عنا شرنا بحولک و قوتک غایه الحول القوة گفت بسیار قهر کردم و درای  
 می نمودم و روی برخاک نهادم تا آنکه که نندگان من می آیند و مرا گفتند بخیر که باریت عذاب را  
 دفع کرد و بارونی من برفتند تا بر تو اطمینان پیدا کردیم زیرا که برین جدید بسیار بود چون برخواستیم  
 آن باریت را که در گذشت بود و بر ترک ترک می بارد هر یک که بر مودی می افتاد  
 او را ملاک میکرد یا سر می شد و چهار یابی ایشان جمله بر میزد و می گفتند سوری به تبار ایشان  
 ز بیم قهر غم عذاب اسدا می و امرو خلق بسیار از ایشان تلف شد و اندک از ایشان بگشت  
 روز دیگر در شگاه ایشان رفتم و غنیمت بسیار یافتیم و حمد و ثناء بسیار اسدا و العاقبة اما  
**صفحه** ای عظیم اند و در شتر اقبال اول و دوم و ایشان مخصوص اند بر نیکو کار و عقل و حاجت  
**فصل** فی بیان غنیمت شیرین ایشان بدین سخن اند و بعضی از ایشان معرفت با  
 بوجه باریک لیکن سخن اینها باشد و اقوال ایشان در بیان گفت بعضی باریک باشند  
 و این را میگویند نام و کلام برین اگر او را بیک عظیم بود و حش ایشان او را می مقدم بود و بر همه از اولاد  
 او اند و حکمت نهادن استنباط کرده است و او را اند و حیوان جایز نشود و بر همه گوشت هیچ  
 حیوان نخورد و شیرین من گفت حکیم بودند و می گفتند ما نظر کنیم تا از کجا آیدم و کجا خواهیم





و یکی خواهد گفت و از هر آن چه آید حکیم اول گفت ایشان پیش از ما بودند ازین منجه خیری  
 نیافتند ما هم در نیام حکیم دوم گفت اگر مخلوق بر حکمت خالق اطلاع یا بخندان بعضی بود  
 و حکمت بعضی از حکمت حاصل نشود حکیم سوم گفت اول مهم تر از همه آنست که مافض خود را  
 بدانیم که آن باز ذوق است از غیر آن معرفت حاضر ایم از معرفت غایت است حکیم چهارم گفت  
 کیست نفس خود را نداند هیچ نداند حکیم پنجم گفت از بهر اینجه واجب است بعلم اتمش شدن علم اتمتر  
 حکیم ششم گفت آنچه واجب است بر مردان آنست که از تحصیل اسباب عبادت نفس خود دست  
 که غافل نشود و سیما در مقامی که اینجا متعشع بود و خود را از اینجا متعشع نباشد و اجری حکیم هفتم گفت  
 من میدانم که گمان چه میکند در عیقام مضطربم و اینجا میخیزم و از اینجا میروم و خوابم زنتن بکوه و اقول  
 چند روز بماند متعلق است بعضی از ایشان گویند که دنیا خانه ملک است و در آخرت خانه سعادت  
 بلکه اینجا بر سجده است و آنکه خود را ملاک کنند با نوع قتل و حرق تا از محنت دنیا خلاص یابند  
 و بعبادت آخر نموندند **فصل** فی عبادت فی قتل انفسهم نهایی از ایشان چون جمعی آمد که خود را ملاک کنند  
 بر درای ملک آید و از وی دستوری نداشتند و از چهار بابی شناسند و در میان شهر بگردانند باطلون  
 بوقت و بروی جامه میرود لیکن بر خود در دیده شد و در بر او اهل و قریات او باشند و بر سر او  
 اکلله از ایشان بود و دماغ خود را بر بریده شد و از لب سندر و در اینجا نهاده و دماغ او بوز  
 و او ورق بتبول خایه چون او را در کرد بازار را آورده باشند آتش غیظ او خسته باشند خجری است  
 که در دوران آتش رود و خود را ملاک کنند **منها** خدمه الاضام و چون یکی از ایشان دید خدمت  
 بت کرده بود تا جمعی لب زدند از نیمه و از القبطان مطلع کنند و از برای هر آتش فسیله ساز  
 از نیمه بقبطان آلوده اند آتش در آن بریزد و در شش ضم رود و بشنید تا آنکه هلاک شود **سجده**  
 شده لو بجم بالتقار باشد یک از نهاده قمار باز تا آنکه علم مال او برود لی در بعضی شرف کند از برای آتش  
 باز از علیه شنید هیچ بخا باز زد و آنست بریده و هر و از بهر آتش دیگر باز **سجده** الحلق بالماء  
 و النار شصه حکایت کند که مرا متهم کردند به تهمینه و بسیارم زدند و خیارم نبوت شدم آنکه گفتند

رنگین



بیا بایست که آنکه گویند خود من نمی دانم که چه میگویند تا که آب جوشانیدن و آب صیقل دادن و اینها را خستند  
 و کف شدند و دست در انجا بر و بصل را بر برون اگر من از غایت بخودی دست بردم و بر برون اندام  
 چون آن می بیند دست از من می کشند و غدا بسیار خواستند **منها** الوقت علی المؤمنین الا صنام  
 و انچه نماند بود که بجا نماند و اوقاف و اموال بسیار بود زیارت کنند کان بکشند و بیت را زیارت کنند  
 و سه روز همان بیت باشند و بختانه را نیز کان باشند و وقف نبی و ارباب شده زمان خراب برین  
 و خود را بر بختانه وقف کنند ایشان را از اولی ضم خوانند و ایشان را پیش ملک مرتبه شفاعت بخورند و بکار  
 خجاست **منها** المشرکین فی استلحاکات که بعضی از تجار که شهر می رسیدیم به بلاد هند خانه ملک  
 و انجا فرود آمدیم و صاحب خانه را ریزه بود و برابر او می میزد و می گفتیم بینه و گفت پیش ما این  
 عیب نباشد تا روز دیگر شغف و بیکریم با آن زن مجامعت کرد ما میزدیم و چون رفت و دیگر رفت و اندو اول  
 را دیدیم لغتم موی دیگر روز انجا بود و گفت او برادر منست که هم با زن قوی خفت گفت و گفت  
 بود همچون من و این زن با هر دو است یکروز او را بیدار میزد و من انجا باشتم و دیگر فردی میروم  
 و او انجا باشد **منها** خلق اللهی قوم از هند آمدند که چون ملک ایشان تویید که همه مردان را برین  
 تراشند و همه زن را را کس و باده برند یکا حکایت کرد که نیز یک نفری داشتم از بهر بعضی ملک فریده بودم  
 احوال ملک را شنیدم تا برین شهر آمدیم تا سر قهر شده فایده نداد و سر را بر تراشیدند  
**منها** احراق الموتی چون یکا از ایشان بگریه عظیم از درند و مرده بدان آتش بسوزند و اگر کسی  
 زنی شقی یا برادر یا دوستی باشد او نیز همراه او بسوزد و چون آتش دردی گیرد مضطرب شود  
 در احوال او را از غیبات برسدین کردند و گویند اگر خیر را جواب می دهد **فصل** فی عادات الهند  
 از خصیت هند تا غیر نفوس است هر که که خواهد که امری واقع شود و همت بر آن کار واقع شود و خیر  
 گویند که سلطان محمود شهری از شهرهای حصار پیدا و سلطان بیا شد و یک نفر از وی را بآتش  
 تا آنکه شقی از آن شهر بیاید و سلطان را خبر داد که جمیع از هند و آن بر دیوار این شهر نشسته اند و  
 بر آن کشته که سلطان بیا بود سلطان گفت از اچو تدرست گفت بفرما تا که کوهها



و طلبها و بوقتها بسیار بزمند تا وقت برایشان مشورت شود سلطان چنان کرد از بار یک  
 پیر شد **سپاه** ماهر من الملوك بعضی از ملوک بدین دستلا بکبری و در این پیریه شدند و چون بود مقفل  
 باز گشودند و در آنجا دو کس بودند که آن بزمند که از برای ملکیت ایشانرا گفتند که شمار از هر چه  
 فرستاده اند گفتند از ملک که دشمنی بود با همیت بران کاریم بمرحله حاضران این سخن را خوش آمد  
 گفتند ملک دشمنی غیر از شما نیست بخت بر خود کارید گفتند شاید بزمند در راه بستانند  
 چون ملک بزمند را گری بخواند در آنجا نوشته بود که از جمله پهلایا و مردم را از شما دیدم آنچه ایشان گشته  
 بجمع کشد و بدل ملها و تلف نفسها کس نتواند کرد گری لب بود تا ایشانرا حاضر کنند چون در صندوق  
 باز کردند و مردم بزمند **سپاه** موکرم من العین و الذمته چنین گویند که بعضی ملوک هند را خضیه طلبیده  
 و او را دشمنی بکشت و طاقی خود را بکودانید تا کیسه او را نشناسد بزمندی در آن راه رفتی او شد  
 و ملوک را بخیست و با همند را بود و با ملوک چیزی را د بزمند و بخت و زمان منور و ملک  
 از دور نگاه میکرد ملک را غنی نمائند و او نفس ملک را داشت طالب میکرد و چند روز ملک بزمند رفتی بود  
 و او را کس هیچ نمیداد و میداد نسبت که ملک هیچ ندارد و اگر نسبت اتفاق چنان افتاد که بزمند  
 ملک با مملکت خود بر جمع کرد و او را دارا ضیافه بودی که بزمند را بزمند و ایشان را همان  
 ازندی بزمند و آن نه و که رفتی ملک بر ملک او را شناخت ترم بسیار کرد و در حقیقت را فرمود  
 که این مرد رفتی منت در فرود بر من صحبت دارد در ارام سعی هر چه تمام نمائید و حقیقت  
 او را بجای خویش من فرود آورد و در آنجا او را مبالغت کرد روزی دیگر که ملک آمد و گفت  
 ملک ایضا باد که این مرد از دنیا برفت ملک بزمند او را بزمند حاضران باز گفت و گفت من بزمند  
 که او را غایت غلبه و دماست تلف شود **ما صنف** ای عظیم اند در غربت ایتیم اول حکما چنین  
 گویند که بزمند از اول اوصاف اند و شتر از اول الناس و فراموشان زو باشند زیرا که زمین ایشان  
 ترقی است از دماست تا تیر افتاب آنجا از برای این میخوایان ایشان بخت سیاه باشد  
 و از غایت کوچکی و در این ایشان کرم بود و عقل درای ایشان فاسد و غایت ایشان طرب بود



بعضی از حکما گویند که انظار بکسب اعتدال قوام دم قلب است و بعضی گویند که این از خواص سبیل است  
 زیرا که سبیل لایحه شرب و انظار طلوع بود و ایشانرا شیخ یحیی بن سبت که مرجع بود بکن سبیل از او  
 بسیار است مرجع ایشان آن بود **سبیل** الخ و عیال الملوك که ملک شتم کند بر رعایا جمله منفق شوند  
 و ملک را قهر کنند و دیگر ایشانرا گویند که ظلم است بد که نایب باشد **سبیل** اتحاد و ایما من  
 الحیدر آهن میان ایشان چنان عزیز بود که در سیم و دیگر مردم و از آن حیاتی کنند برای از نیست **سبیل**  
 رکوب العجم که استین کا بود و آن ضعیف است از بقوه که سلا در یکبار بود و رفتار او خوش باشد  
 و خنبد و بر خیزد و بیشتر و حشبه ها و او غوغ باشد از غول و در بکشت این کار کنند **الفصل الثانی**  
 اتیه عظیم اند و ملاوی بسیار دارند و در غنای مصر و کونین این قوم را اخلاق پسندیده بود و زنجار است  
 که غیر صیایه علیه وسلم فرموده است من کن لراج فلیخه خانوسا و اما دینا تا هم حیدر گویند که بسیار  
 برکت نصاری اند بجا قبه و کجول گویند و الله اعلم بالصواب **فصل** فی عاداتهم است که از ملک بود  
 نام او کا پیل و در باب اعتقادی عظیم دارند و کا پیل چنان خوانند که طعم نخورد و طعم و شراب  
 بیش او بر نرین همان اگر کسی به این اطلاع یابد او را هلاک کنند و او را دست مطلق بود بر رعایا و مال مردم که  
 خواهد ستاند و هر که خواهد استرقاق کند و مخدوم مردان که بر نرین از قتال ابوسلم منظم شدیم  
 بنوبه افتادیم که هم ملک نوبه بگذارد که پیش او مقام کنیم باید تا مرا زیارت کنند مردی بود و دار  
 سیاه از خیمه سرون بزم از برای او بود و خیمه من بر خاک نشست خیمه آنکه گفت در خیمه نباید گفت چرا  
 بر خاک نشستیم گفت بار خیمه را باستاده است بر من واجب است که تواضع کنم آنکه مرا گفت  
 چرا اجابا بر شیم پوشیده نه این در نرین است که گفت باید شادان که پیش از ما بودند پوشیده  
 مانیز پوشیدیم تا بهیت ما در شیم رعیت کم نشود گفت خمریش شاهر است چرا می خوردید گفتیم  
 حاشا و طاهر بعضی از فضاق ملت ما خوردند گفت چرا مال علیا به استحقاق می ستانند گفتیم تا به  
 ان بعضی اعمال می ستانند گفت سحر در پیش انداخت و با خودی گفت عال السوا که  
 سر بر آورد و گفت ان الله تعالی فیهم نعمة ما بلغت غایتها افرام من ارفی حیه لایدر که گویند که نرین

و غیر اینها



و بجایه را برین موقوف کرد تا آنکه از آنجا رحلت کردم **اصف بر** ای عظیم دروغ ای افلیکیم یوم از شرقت  
تا آخر مغرب که بحر محیط است و گویند که ایشان از بقایای قوم جالوت اند چون طلوت جالوت را  
هلاک کرد و عساکر او بدان طرف افتادند و ایشان قریه بداند غالب ایشان چها بود و طیش و طلب قبیله و اجابت  
خلال آن ملک شریف اند که دید بنده را بنجیدم پیغمبر رسید که جنس این عالم چیست گفت بر سر  
گفت بعد و لو بنیاد فطرت و لم یأمرک الله قال انهم الله تعالی تعالی هم کولا قد کوه و طنجوه و تعالی  
من الحق الی الناس فقال الله تعالی ما تحت منکم نبیا ولا تحت منکم نبیا و قال بعض المتأخرین فی هذا  
رایت آدم فی نوحی فقلت له انا البریه ان الناس قد حکموا ان الابرار یسل منک قال انا  
حوالها العارنا صحر مارنوا **فصل** فی عباد الله جنین که نید این حق تعالی الموصی و او تدبیر میان بر برود  
و نصایح ایشان کردی **منها** الصیافیه بربر عادات بود که معاخره کنند و همان را غیبه دارند  
و فرشتگان از ایشان منع نگینند و اگر معاخره رسیده و در الیری خوب بود آن سپردار کنار  
نمیجا بیاوند و غیر آنست که از افضلیت مردم دانند و ترک انواع عارفان **اصف بر** آیه یون  
کی خواهد که زیاده بخوابد و گفت او نباشد و برو و دم کاوی از کاوان بندار که آب تن باشد  
برود و بگریزد چون حب کاو خبر دارد از این او برزند که دم کاو بریده بود اگر او را یافتند بکشند  
و شتر او سنج می شود و اگر او را نیابند او را برود قضیب مردی برود و پیش ایشان آرد برایشان  
واجب آید که دختر را بدو دهند و اگر نبود از آنس و اگر قضیب نیارد و کاو را بد عمل باطل شود  
**اما صنف جل** ای عظیم اند در شب بکنار حرم میان ایشان و قزوین که مرط باشد  
و هر بعد از آن میخوابد بیک مخالف آن در و میان ایشان بکوبه و در و در ایشان  
مختلف بود بعضی حامله باشند و بعضی شیعه و بعضی ناصری و جمله امورات آن مخالف سایر مردم بود  
چون کس و طلب و معلوم و عواید و احوال ایشان اکثر است بدت کند عجب مانند دست غریبی گوید  
کیلان که از شیوه دیوان آید و یوانه بود هر که بکیلان آید از روی خود چگونه باشد  
عامل جای که در در شب باران آید **فصل** فی عباد الله منها الامم بالمعروف و النجیان بود



















چون آن درخت تمام شود بر آنجا که مختلف اللون شکل باشد هر خوشه برین صفت بود و اگر خواب  
که گشته بر پیوه یا دیدار آنکه نه هنوز خام بود بر درخت بروی بنویس آنچه بخواهی بداد و چون شمع ماه  
بروی افتد و پیوه رنگ گیرد آن کتابت بروی کند و چون تمام شود آن مواد بکشد آنکه گشته است بر پیوه  
بماند بگوید که مختلف اللون پیوه بود و حسب الفلاس گوید که چون درختی بار نیار و مردی تبری بدار  
و بران درخت رود و گوید بخوابم که این درخت را بنیدارم که پیوه نیارد و دیگر او را گوید که این درخت  
را بنیدارم که پیوه نیارد و دیگر او را گوید که این درخت را بنیدارم که امثال میوه بار دارد و گوید که من میبینم  
که هیچ نیار و باری چندان درخت را بدان تیر تیر دندان و کراست او بگوید که دیدار این درخت  
درختی نیکوست اسال یک صبر کن اگر بار نیار آنچه میخواهی میکنی که انداخته است انسان بار گیرد و این قصه  
از دود نام و اندامم بالهواب **الباب الثانی فی الفواکه** شبیه را از اینها منمعات است  
زیرا که غذای انسان نباتیه بود یا حیوانیه و غذای نباتیه حاصل میشود از این شقیه تمام و غذای حیوانیه  
حاصل شود باید که زخمی و مسج یا نیست که برال نفس خورده و چندان شود به مقتضای شقیه  
ان نعم و حبوب در کمال باصناف خود شود و لیکن شقیه و بارش را آدم علیه السلام را گفت که  
فلا تأکل من الثمره فقیه یعنی عقب بطریق اندامه اما نعم از گیاه و آب خوردن به عقب و برال  
مصرف شوند زیادت نواید از صوف و البان **فصل فی اعمال العجیبه** اگر خواهی که گوشت زیادت  
شود از اصناف مختلف جمع کن تا زیادت شود این محکم یعنی اندامه گوید زینت منمعات اگر گفت  
بگفت که گوشت من از هیچ زیادت نمیشود بگویم گفت تا لو نه فاقات گوشت اطفال صغار را که در  
غوغای آن خنک و با البیاض اگر خاد و در وقت سحر خواب اولاد امانات باشد و اگر  
در وقت شام خورد و گوشت باشد و اگر خواهی که اولاد بگوید باشد باید که آن لادن اکثر اوقات سحر  
چشم امانات بود زیرا که چنین گویند که در وقت حرکت بگوید که اگر چشم ما در بر خیزی افتد  
بگوید بدان که اولاد و چنین گویند که حقیر علیه السلام اخیر حال خود بود لادن چون بوی فسیل  
در وجود او بوی فسیل را گفت مرا که تیری و تا کلامه را بر من خود برم و آنجا رعایت میکنم

البان گفت



لابان گفت اجرت خود را معین کن یعقوب علیه السلام گفت و زیانم کو گفتند و در هر چه  
 دو یا نجا امیرت یا سپاه و سپید و سرشته که سپیدی او با سپاه است میخسته بود و هر بزرگی  
 که تو ازم او سپیدی از کلمه من بیرون کن بعد ازین هر چه برین الوان بود از کلمه بیرون کرد و یاقین  
 یعقوب علیه السلام تا ای که کرد و یعقوب علیه السلام کلمه خود را در کلمه لابان جدا در میسر و ایام  
 دوران مشرعه که یعقوب علیه السلام کلمه را از او دادی قبضان درخت بزرگی فرو برده بود و در  
 بعضی پوست آن باز کرده و بعضی بلند شده تا ابلق رنگ بود غنم چون آب خوردی او را در شکم  
 حرکت کردی و چشم ایشان بران قبضان افتادی بجهت جمله کاهری ابلق و ابلق بودی  
 بدین سبب یعقوب علیه السلام را غنم بسیار جمع شدند و چنین گویند که این سخن در تورات مکتوم  
 و انجیل است که غنم فرو شود باید که برانیدن او و دوست بود باری از توره که باقی از شیرین  
 گیاه که از آن خاکه گویند و امید عالم بالعبوب **باب الثالث فی الاقصا صید کردن**  
 هم از اهرات صنایع است زیرا که گفته شد که غذای ایشان با نیاید بود یا حیوان یا ابلق بود و حیوان  
 و حیوان چشم را نهوار توان حاصل کرد و لابد بود از فکر دقیق و ترتیب مقدمه تا به مرغ را از هر جا  
 و باغی از آب و حیوانا و دو و بطش را و حیوان زهر دار را بدست توان آورد و بعضی از مقدمات  
 گفته شود بعون الهی **فصل فی صید سباع چون خواهند که فیل را بگیرند** او را درختی بود که نمک  
 بران زنند درخت شکسته شود و فیل بغیثه چون خواهد که شیر را صید کنند ده نعل قصد  
 کنند و ذوقش باز بزنند تا شیر به بیرون آید آنکه استاده قصد شیر کند و در دست وی جیره بود  
 و شاگردان از پس او باشند هر یک را یکسوی و یکی چون استاده از او جدا شود شیر به بران بگذراند  
 قصد کنند و از فضایش بگذرانند اگر قریه بظلمه او کنند و قصد استاده کنند استاده هر چه بیند از دو قصد  
 سبک خیزد و از شیر شود و او را بکار به بزند ایشان که از پس استاده باشند به شیر جمع شوند  
 و این صنعت مجامعین بعد از آنکه در دند از برای آن در پس استاده بایستند تا شیر قصد استاده کنند  
 و او مقادیر شیر توان کرد و اگر غیر وجه بوده باشد که شیر قصد کند که او از مقادیر او



عاف بود و اگر صید کند خواهی چه طریقی نمبر برادر کند را و نه یوز باید و از آن بخورد و بچسب چو کله  
 او را چنانکه خواهد صید کند و اگر دست راستش ضعیف طلا کند و قصد میکند هیچ ادیت  
 تواند رسانید و اگر چستین و خرقه و او و امین صری در میان او کتی از نوع سباع هر که بخورد  
 بی حلیت کشته و چنانکه خواهد صید کند و اگر دست چپین را بستند و نموده اند تلخ و شمشیر تلخ  
 با او بگوید و هر سبب که از آن بخورد ببرد **فصل** فی صید الطیور اگر کعبه را بگوید و نموشش تلخ  
 بیزی و بیفتد بی نامرغان بچند چون بخورد بنقید ایشان را بپزد و نماند و چون زیت در حلق  
 ایشان ریزند با نوشش آید و اگر با قلع را در آب کبریت کین و رود آنکه بنفشاید با کنگر لک  
 بر چند تو اندر بیدان و اگر نان در غم برشته و بنهند تا طلاع بخورد بنقید و صید آن در بحر  
 خرد چون خواهند مرغ آبی را صید کنند گووی استخواند و در شراب اندازند چند روز تا مرغ  
 بدان ستان شود آنکه شقیق آن که در آب سرخو کند و در آنجا دو سوراخ بود که از آن کور را خیمه کند  
 و در آن سیمت میکند مرغ آبی از آن سبب که یوز یک را بای میگرد و بریزد آب و یوز برود  
 و باش میشکند و در آن میکند و او بر سر آب افتد بال کشه توان پدید و دیگران از حال او خبر ندارند  
 تا آنکه بپازد ایشان بگردانند جمله را برادر و برود **فصل** فی صید کمک بزرگ کرات در دریا  
 سرگشتند و در آنکه او را در غیری زید و که در آنجا ماهی بود جمله بر سر آب آیند چون مرده و بشایند  
 چنانکه خواهد ببرد و شیشه که راجع اوصاف بود بستاند و آنرا بپازد و غل صافی کند و شیشه را  
 استعاره بند و به موم و به بوی آنکه او را در شیشه بند و در میان فرو بگذارد و بسیار بران جمع شوند  
 و زخمی و کوری مایه آن پیدا شود چنانکه ایشانرا بدست توان گرفت از اعمال عجیب  
**فصل** فی صید الخرافات عرب چون خواهند که کوه را صید کنند بسیار از بریت خانه ایشان  
 براند کوه را بنده که خانه فرو و خواهد که در خانه بیرون آید و صید کنند اگر خواهد که خبری از حیات  
 صید کند چنانکه بپازد و او را در آب بند و بیرون آید و او را بقیق خبر بزند که بخالی خود  
 بماند و تواند رفت و دیگر بپازد و برود و او را بهم جامی گوید اگر یک برگ کند ما در و را فرزند اندازی







بعضی ملک را بر اهل خربت عرض کرد جمله ترف شدند که این جامه در عایت خوب است  
 و هیچ عین ندارد و الا یک صانع او گفت این جامه را عیبت که جمله اهل چین را زین دارد و بر این صورت  
 طوکی کرده اند که غنچه و جواهر این بقایا داشته است هر که آن جامه را به سینه بپوشد اهل چین ندانسته اند  
 که ملک این غنچه و جواهر را ندانند و این ملک را این چنین پسندیده اند و انچه را به سینه بپوشد تا او آن استاد را  
 صلب نام نموده و اندک علم بالقباب **الباب الفی فی المسج فی البناء** صنعت بنادامهات  
 صناعات است زیرا که آن را الابد از حجابی که اینجا سبب زد که اگر در حجاب است می ماندی خود  
 زرافانت بر آن و اگر بر خیم اعتقاد کند در عدد و در این نباشد و حکما گویند لذت طعام معی بود  
 و لذت کلام مایه و لذت نباهت هر چه می گویند که در غنچه می گویند که می کنند و دی بدل رسد و مردم در کن  
 خود چنان باشد که سلطان در غنچه خود **فصل فی وضع مساکن** چنانچه چنانچه است که سترهای باید  
 نباشد نه وضع فاضل طلب کردی و آن ساز اعلی بود بر حل میاه اطراف جبال چنانچه که می باشد  
 و ابواب لغار و جانب غرب تا چون افتاب بر میوه می تابان کند و لذت بخار از آن دفع کند  
 و اساس سراسر از آن سکن بمن است بنا کرده اند زیرا که اسکن را همچون غریب است و غنچه و  
 و خانه همچون دماغ و پشت سرای چو ظله انسان و وجه خانه همچون سینه او و درای همچون باز  
 و منظر نمای او همچون لباس او و درین خانه همچون حلقه و سرای همچون سینه و جامه های خانه  
 و در آن او همچون او عید و با و اسب و چوین بچه و خانه بر ستی چوین دل و مطن چوین عید و شراب خانه  
 چوین کبد و با و عید چوین شانه و چوین حسن چوین اسما و دیوار چوین اضلاع و اجزاء چوین عصب  
 و ملاط چوین لحم و ستونها چوین استخوان و روزن لحم سرای چوین کوراخا سر و او آن سراسر  
 چوین کلا و دماغ و غت تا چوین پرده و حجب الدار چوین نفس و خند متقاران او چوین حواس  
 اما که ما به از وضع حسن است و گویند که چوین سیدمان آمد و گفت از هر تو سرای بسیارم که در خانه  
 اقل است آن و در خانه دوم بهار و در خانه میوم برستان بود سیمان از آن شکفت داشت  
 از بهر او که ما به خشت خانه اول سرد بود و دوم مستدل میسم که نجات **فصل فی افعال العجیبه**

چون که



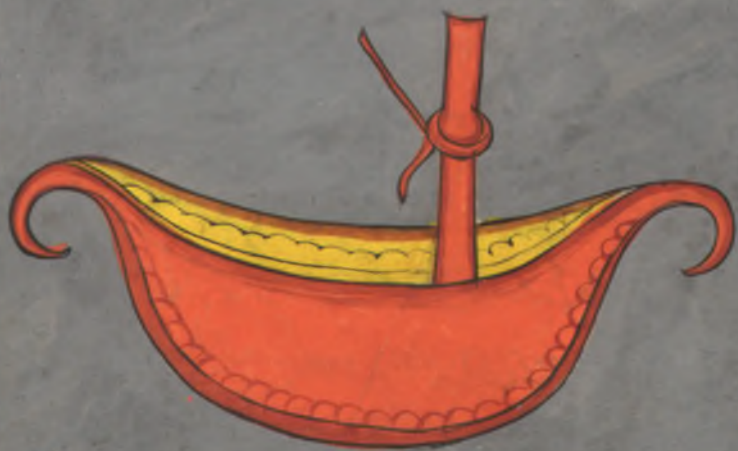




ذریع و جہان قبیہ سواری بود نیز در دست چو از جامی خارجی بدید کسی آن کو از اران قبیہ  
 نیز ہشاد بدان کردی بعد از روزی چند خبر خارجی بر رسید و آن کو از اران قبیہ بنیادی  
 در روزی کہ مروری غلیظ بود و بادی سخت در سترع و عینین قتلگاہی و آن قبیہ بعد از دماثر بنی العباس  
 بود و از وقت بنای آن تا سقویانیت و نصف قتلان سنہ و چہن کوئید کہ بنیدیل مدنیہ الملوک کہ  
 خانہ بود از اسب الملوک کشندی ہر کہ از ملوک متوفی شد تاج او در ان خانہ بنیادند و ہر  
 تاج نام او در دست عمر او در دست باد شد و او بنیاد شد و درین خانہ درمی بودی مقفل ہر کہ  
 بہ باد شاہ بنیاد شد قبیہ بران در نہادی و صحبت کردی اورا کہ بعد از بودی کہ آن دراز است  
 نکشاید تا کہ باد شاہ یکا بر رسید نام او در قی خواست کہ ان در اکشتید اساقبہ و سمانہ بروی  
 جمع شدند و او را منع کردند از ان مکان برو کہ در انجا مال بسیار است و ان در اکشتید و در انجا مال  
 عربی بود و او را بر اسبان نشستہ بعلم و برہ یوارہ خانہ بنیاد شد کہ ملک باقی بود مادام کہ این در  
 بہتہ بود چو ان این در یکشود و ملک ان مافوق الدوق ایشان شد و عرب و انساں قتلان الملوک در  
 و یکشودند و بعد از ان **الباب اس فی المہادات** انکری از ضلعانی است کہ منفعت  
 انجا بہتہ زیر انکہ ہر شیخ ضعیف نیست کہ ان را در ان مالکات کن منزل ندارد و ہر یکس کوئید  
 اکرم ملوکات اند علیہ جوین بنیدیل کہ با وی مطاقہ و سندان و کلین اول خبری کہ درخت تیشہ بود  
 ہر چو راجہ ان تہر شد بعد از ان کار بود کہ کوتاہت بدان برد اول کسی کہ تیشہ سخت و در مردم  
 بودند از تیشہ قایل یک را نام تابل بود و دیگر را تابل انکہ لی از طوفان برین ملک شد و صاحب الملک  
 تیشہ سخت **فصل فی اعمال العجیۃ** از انجا صنعت زرد است کہ بار تیشہ او و علیہ السلام را بدان ان  
 داوود شستہ را دید یک با آن دیگری گفت نعم الرجل ہذا یغنی داوود ان کہ گفت لولم یکلمہ من قبل  
 بار تیشہ از داوود و درخواست کہ او را ضعیف آموز تا کول او از ان بود بار تیشہ او را صنعت رزق  
 چو سخت کما قال اللہ و علمناہ و صنعتہ لکون لکم لیتضمکم من یکم و چہن کوئید کہ نقال شاہ  
 نقال سخت و زردہ و انکا با مفتح و فراشہ نقال مردی یکا سخت و زن ان طسوجی مافوق



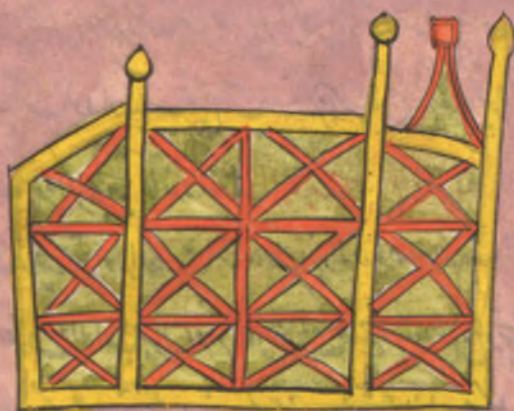
و مقلع اگر خواهی که این نرم را بولد کنی تا برش عرض کن تا سرخ شود آنکه دست مانع بپایه صورت  
 کونته بر او افتان تا بولد کرد و اگر خواهی که بولد نرم این گردد برش سرخ کن آنکه او را در دفع ترش  
 اندازید و آب نان اگر این را بگرد و سه بار بکشی نرم این شود و اگر این را ببار و غم و بول حار آب دهند  
 جاحت او التام نمیدرد و اگر خواهی که تیغ زک بکشد رصاص را بر سنگ بروغن بسابی و در فوری ضد  
 رگن بکشی تیغ را بدان طاکن که هرگز زک نکشد و اگر تیغ را بخون اشتر و آب بکشد تا آب به عصام گردد  
 و اگر خواهی که کاردیر آب بود او را آب زاج آب ده و اگر خواهی که این زک نگیرد او را آب ده  
 بروغن کل که زک بکشد اگر چه بدست بماند و الله اعلم **الباب سبع النجاة** در  
 کس از صناعات شریف است و از ادوات صناعات زیرا که فایده و اعانت اما اهل محاکمات  
 سازند و اهل اسکوف و ابواب مغیران و از اعمال عیوب شیشه است چون مار تپا خواست که قوا  
 نوح را عرق کند و حی زستاد نوح و بصفت کشتی و بفرمود تا از ابرش کل مرغی سازد  
 و چون آن کسب مرغ و گوشت آن چون دنبال مرغ و از اعمال نجیست و طاعون و ناعون



جنس گوشت که این آلات را چون وضع کرده است و از اعمال عجیب است که خانه را که بر مرغ بود به ضلع او ده کرد  
 او را با جادوی که طول هر یک شصت زده به سقف سازند و آنچنان بود که هر وقت را سری بود  
 و یواخند و آن سری دیگر در دست **منها عجله استغفار** و آن وضع اهل خواندم است آنچنان



که شبیه سیری بسازد لطیف و بر یکی جانب او مکره ترکیب کند و بر جانشی دیگر و عمود را بر او استوار  
چهار چوبه را بر آن سیر بگذارد آنکه در میان آن عمود را رود و آن عمود را بر او بگذارد و چنانکه آن قوم مرتفع  
شود و دیگر بر زمین سید آنکه او را دفع کند و بهر جا که خواهد روانه کند که مکره کرد و قیاسی زیاده ببقا  
نبرد و این صورت او هست



**منصف** صندوق السیاق و النجیان بود که ضد قوی سازد که طول او دو کمر باشد و عرض او یک کمر  
و بر بالای کفه قوی قبه بود و بر آن قبه سواری می کردت او نیزه و در هر یک قبه قیاسی باشد و در زیر قمع خانه  
از آبیت الشراب کونید و زیر بیت الشراب قوی بود و او را قمع عدل کونید و از بیت الشراب  
بدان قمع انبوه و در وسط قمع چهار چوبه بود و زیر آن چهار چوبه بود که بر میل کد و بر آن میل کلانی بود  
که چرخنی دیگر کوخته بود و آن چرخ بر میل کد بود و کو ابر بر سر آن میل بود و در زیر چرخ قمع عدل  
حوضی بود و از آن حوضی انبوه بود و قرا کفه آن انبوه مسدود بود و در صورتی که خدمت کند و در قهای  
صورت سلسله بود سیاه در بسته و در زیر کفه حوضی بود و از این حوضی انبوه بود و بصورتی چون سیر را  
در آن قمع ریزند که کجاست قیاسی است از انجا به بیت الشراب نیرد و از انجا بقمع عدل آید آنکه قمع چرخ نیرد  
و چرخ میل را بگرداند و میل کلانی را بگرداند که چرخ دیگر را و آن چرخ چون بگردد و میل قوی کو ابر را  
بگرداند آنکه شراب در آن حوضی نیرد که چرخ است و از انجا بمان کفه رود که در صورتی که سیر است  
که خدمت کند و چون کفه بر کو شود شراب از انجا بچرخ نیرد و از آن حوضی در انبوه رود و بصورت

کافه



و بصورت ساقی رود و چون صورت از شراب پر شود کران کرده بر درزند و در را کشاید و صورت  
 به چرخ آید و شراب را در قمع نيزد که زدا و نهاده باشد و چون خالی بشد با جایی خود رود و چنانچه  
 او با جایی خود رفت کواری که بر قبه بود ساکن شود و اشارت کند بنیزه و بیک از حاضران آن قمع  
 شراب را بوی دهند و صورت صندوق ساقی که گفته شد را غایت



**منها صورت السیر** که با دشتا بروی نشینند و سلام دران زمین پانند و کرد بر کردان سیر  
 بایستند و انچنان باشد که سیر را شاد دروان باشد از دست و چپ و از یک و در زیران شاد دروان  
 صورت سلام دار و در برش دروان مهر تمام باشد که مفتح شود و هر صورت یا حلیه باشد



و بکره و آن کسها را یکطرف در صورتی باشد و طرف دیگر فرو گذاشته و طبق زمین آن کسها را  
بکشد آن درگاه شود و شود و الفور را از آنجا بر بالا آید و سلام پوشیده و کرد بر او سر بر  
بایستند و مادام که ملک نشسته باشد و چون ملک خواست فرارش آن کسها را بکشد و فرو گذارد  
و صور با جای خود روند برین شکل و انداخته با الفو اب



**سینه صوره نشغل الشمع** و آتشیان بود که بر سر کی زد و در زیر آن بر چرخ بر میستایم  
و بر سر آن میل صورتی بود در دست او شیعی و در زیر صورت حوضی بود پیر از یک و از غرض این بود  
بود با چرخ خنای که یک از آن بنویس بر پر چرخ نیزند و چرخ را یکداند و چون چرخ بگرداند میل را نیز  
بگرداند و میل صورت را یکداند و در دست صورت شمع افروخته باشد بگرد و شمعها را از خود  
که کرد بر او بر باشد و این صورت او است که ثبت کرده شد و انداخته با الفو اب و این را بر ص

دالیک





**سجده صدوق المیفی** و آنچنان بود که صدوقی سازد بر شکل مخروطی در او تنگ بود  
 و آخر او فراخ و در آن صدوق حمایط پهنه بود هر یک در مقابل دیگری و در میان صدوق میله قائم بود  
 و بر آن میل چهار شک بود و بر سر آن میل سورتین نشسته باشند و بر سر میل و مسطره باشند هر یک  
 آن در را قطع کنند بقاطع جلویی و بر اطراف آن مسطره مسطرات مسدود و چون صورت بنمایند  
 مسطرات بپند و مسطره در کات آید و میل را بگرداند و چون میل بگردانند شکات او برادند و شکات  
 آید و چند آن صورت کرده اداره پهنه آید و چون صورت مسکن شود روی فراکی بود  
 و بر روی حکمی کنند و این است

صورت او

در شکات





والتفویض صنعت کری بود اعمال عجیب کردی بکار اعمال او صورتی کرده بود پس در ایستاده  
هر که در بزدی الفورت در بازار کشودی و چون در آمدی در بازار نه بسته صنعت کری دیگر نزد او آمد  
آن صورت را بویید گفت ای استاد خوب کرده این صورت را لیکن یک خیر بر تو نوشت شده است  
گشت آن چه خیر است گفت شکر زین چه چشم او بوی تو گشت میگردی گفت راست  
گفتی و آنرا در سال ساعت باطل کرد و الله اعلم

### الباب الثامن فی التجار

بازرگانان از صناعات شریفه است و او را یاد است که چگونه اندوختن خلق و نظام امور ایشان  
موقوف است بسیار کاینکه زیر آنکه اندوختن مردم را بدان حاجت اخذ از مستاعما و دارو و عجله در یک موضع  
موجود نبود اگر باز کاینکه موجود نبود و اگر باز کاینکه نیامد و در هر حاجت اضافی به بایسته رفت  
بدان شهر که آن شاع بودی حاصل کردن بدان لعب بسیار بودی با شیطانی از هر صاع خلق غفلت  
بوجهی ستولی کرده است تا صنعت الفار و رکوب بجا را اختیار کرده اند از هر مال و مشرق و مغرب  
می آیند و متاع غریب شریقی می آورند از هر جمع مال و یک اندیش آن همه عمر در آن صرف گزیده است  
یا در دیار عراق بنزد یا صامی در راه بر بد یا سلطان ظلم از وی تسبیح و آن احوال او آن بود  
که بمرات با قارب و در شبانه من جعل غفلتم سبباً بمصالح العباد و حکما در قدیم الزمان

بدر آن در صفت



چون در بعضی از اولاد خویش استعداد حکمت نهند ایشان را تجارب فرمودند تا ایشان را  
سبب بر معاش احتیاج یافتند که این سبب آن بود در مواعیل خنجر و کینه باید کرد و از وی  
ایشان یک آنست که شمع را بطالب الی باید فروخت که اراج تو فیق است و راج در محو قها  
بالع شود و کفشد هر که چهار پا بخرد و در هیچ و بفروشد در فرغ یا حجب بخورد و در فرغ و تقو  
در هیچ و در آن رنج بکند فلان را بعد و گفتند بدانند که بهترین در عضو است پس این زیر یک چنین  
و بهترین صلالی عین بود پس عانی و بهترین و اقیق عضدی باشد پس مهر باشد و بهترین زهر  
نا ضروری بود و بهترین نیمه در بود پس ابو اسحق پس شیرام و بهترین عقیق جلگون باشد  
و او ابدی گویند و بهترین الماس بود پس آنکه با سرنی زند و هر جوهری که اخلاقی در آن بود  
ازین و اهر که گفته شد مختار باشد **فصل** فی الحيوان بهترین نده ترکی بود پس وی که سیاه  
که ایشان را از ناحیه راج دارند و بهترین مالیک که عادل است که او خدا شکار و در همان بر دار  
و بهترین کینه کان است که او در شرم و عفت باشد و او را انبیا معوت رعیت نباشد  
و از حیوانات وحشی و انیس بهترین که جسم باشد و مفاد و بهترین مرغان جلی سیاه  
است که الفت کرد و ستایش شود و جن که نیک که جن منظر و غیره را زوایا جمع شود  
و اگر اتفاق افتد نری عیس باشد و بهترین باز از نری باشد پس شربت بهترین شاهان  
سیاه است نری پس سپید و بهترین با شکی غریب بود پس سپید و بهترین کیت بود  
آنکه شک آنکه تقوا نده و در **فصل** فی العظم بهترین خود سیح است و آن سیاه بود  
و سخت و سنجک پس کینه پس قاری و بهترین غیر شربت و استیاد کند تنج  
و شمع با او انیمه نباشد و بهترین کافور با حی است و پس ریاحی و قیوری و نگاه کند نار خام و  
جص و صیقل با او انیمه نباشد و بهترین مشک و شبیه بود و بدترین آنکه از هندوستان آرند  
زیرا که ازتری در پناه شود **فصل** فی المیسر و نفوس بهترین جامه آن بود که نام بود و صفت  
و بهترین حریر کوی بود و بهترین لون و او کن بود اما میس و بهترین حریر پوری محو لرم بود



منقش آنکه سادج و بهترین عتاید است که ابریشم اولیا بود و سیمانش رفیع و بهترین و میقت است  
 که نام باشد و صفین و بهترین پوستینها است که موی او نرم بود و بهترین قاتم است که  
 او تاب و بزرگ باشد و بهترین سوار است که کوا او سوارید بود و آن صینه بود آنکه فروی  
 و بهترین سنجاب خواندی بود و بهترین برطل بود آنکه احمد که از خواراند و بهترین قند است  
 که تا را و دراز و لطیف بود و بهترین خوش قالی بود آنکه حروانی آنکه ششتری **فصل فی است پاد**  
 المتفرقه بهترین تیغ و هندی بود و بهترین قلمها امواری و بهترین ادا مفری و از کاه غریز  
 آنکه بغدادی و بهترین هر جا صینه آنکه و غنای آنکه شایسته و کمانهای مشیقه و تیرها و تیراز  
 راکی اهل بازرگانان دیانت بود و از آنکه نافه نصیرت چند آنکه بازرگانان در همه عمر اندک اندک  
 خیانت کنند بیکبار راه زن بستند و در بخت کثرت و یا ظلم بکردار این باب بود و حکایت ختم  
 چنین که نیکو کار تجارت امانت را رعایت کردی و او را هیچ حبارت بنیادی تا یکبار کسیه کش  
 پزار را روی ضایع شد و بازرگانان از آن عجب شدند و آنکه هرگز او را زیان نپوشاده بود و یک روز  
 بر بام سرای خود رفت کسیه بر بام افتاده بود و در روی چوین یک نفس رو آنکه که این کسیه به بود و در سر  
 خود نماده بود و زغن از او پیرده پنداشته که گوشت است و بیاورده بود و بر بام وی انداخته حکایت  
 دیگر است که مردی بازرگانی در کشته رفت و در آن کشته یوزبیه بود بازرگانی صرعه بیرون آورد  
 از هر جایی یوزبیه در حجت و آن صرعه را بر بود و بر قتل بود و بخت و آن صرعه را بندگان باره کرد  
 و با لیتا و نیاری در آنکه انداخت و و نیادی که صرعه مردم سفینه قصد کردند که یوزبیه را از قتل امان  
 باز کرد و گفت بکنار آمد تا آنچه میجوید بکنید یوزبیه یک نیمه در آب انداخت و یک نیمه در سفینه  
 و از قتل بریاید و بزرگان گفت ای قوم بدانند که مردی خلافتی هم سر که فروخت و ما در و آب بر آن  
 کرده می این مال از آنجا حاصل آمده بود آنچه به آب بود آب بخت و آنچه بهای علی بود در شیشه  
 افتاد و اندام عالم بالصلاب **الباب التاسع فی الحساب** صناعات حساب  
 از صناعات شریفیت و بدان خاصیت و از مردی و دنیا و انواع اولیا است الاحتصار کرده اند



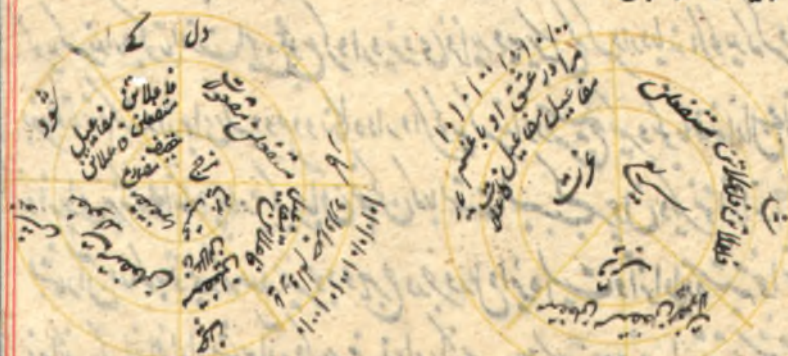
بدین نوع که در دو این استیل است زیرا که فایده آن عام است حکما گویند از تا مل کنی اصابع را  
 در وقت حساب و وضع عقود و از برای مراتب حساب کوی که بار شصت اصابع را بنمایند  
 الا از برای این صفت زیرا که عدد را چهار مرتبه نهاده اند احاد و عشرات و مئات و الوف احاد  
 و عشرات را از برای یمن که از طبایع او سلسلست و احاد و عشرات بیشتر اقلند در حساب و خضر  
 و بنصر و خطی را از برای احاد و سبایه و ابهام را از برای عشرات و خضر و بنصر و خطی بسیار را از برای  
 و سبایه و ابهام را از برای الوف تا ده هزار بگشت بنگاه توان داشت آنکه بر دفتر نویسد و در بار  
 آغاز کند **فصل** فی استخراج الفایز چون خواهی بدانی که انگشتی در کدام انگشت است بگو تا از ابهام  
 بشمارد تا بدان انگشت که انگشتی در بود آنکه بگو تا از مضاعف کند آنکه بگو تا در پنج ضرب کند  
 و مجموع را اینک نگاه دارد آنکه بگو تا نه می اندازد اگر یکبار انداخت انگشتی میماند و اگر دوبار کرد  
 انگشتی در خطی و اگر سه بار در بنصر و اگر چهار بار در خضر و چون خواهی که خبری که پنهان کرده بود  
 بدانی بگو تا از خود بشمارد تا آنکه که صاحب خیمه است آنکه در چهار مرتبه از آنکه ربع مجموع را بنماید از آنکه  
 باقی را در ده ضرب کند و مجموع را اینک نگاه دارد آنکه بگو تا سی و سه باندازد و بهر بار که می اندازد یکبار  
 بر میکشند و دیگر تواند انداختن به یمن که تا با تو خیمه است از وی بشمارد آنجا که برسد خیمه بدوی بود  
 و چون خواهی که عددی را که در خیمه بود بدانی بگو تا در خیمه عددی تصور کنی بگو تا به آن عدد  
 بروی افزاید آنکه به یکس که کردار دانی اگر گوید که در بگو تا تمام کند و تو از برای کسی که نگاه دارد و اگر  
 گوید که ندارد بگو تا نصف این مجموع کردار و از وی بپرس که کردار دانی اگر گوید که دارد  
 بفرماید تا تمام کند و از برای کسی که دوم و نگاه دارد و اگر گوید که ندارد و کسی که بگو تا نه اندازد  
 و از برای هر که به اندازد چهار میکشند چنان هم کن که با دست بسبب که چون دیگر تواند انداختن  
 بشمار آن عدد که با تو بود که عدد خیمه بود و هر چه در خور و مل دایره است و از دایره شسته خوانند  
 زیرا که هر یک از افراد او مشابه آن در باشد از برای آنکه سیاهی است و بهر چه را به تقدیم داشته اند  
 از برای این منی که یاد کرده میشود و بدین خواهی که روبرو از هر چه فکر کنی از عین فکر توان کرد



از مضاعفین و اواردت ان نمیک ازل من اهرج فلک من ان بنی مضاعفین و بنی بعضی را از بعضی دیگر  
توان کرد و این صورت آن دایره است



و اما برین و منسج و نصف و سابع مقصد و محنت در دایره بود و آن دایره را مختلف خوانند از بسیار  
جرا و او این نام بر روی نهادند و این جرا را از هر وضع آن جمع کرده اند و درین دایره که بعضی را از بعضی  
نک توان کرد چون خواهی که تخفیف را از سرخ نمایی از مضاعفین بر سه قفل دوم توان کرد و اگر خواهی  
که مضاعفین را بر سرخ نمایی کنی من عولات از مضاعفین اول توان کرد و اگر خواهی که محنت را  
از سرخ نمایی کنی من عولات از مضاعفین اول توان کرد و این طریق نمایی کنی بکرت چون خواهی که بعضی  
از بعضی دیگر کنی و این دایره است



و اما دایره تقاضای بر این مضاعفین را از افراد و متفقی است و نمایی است و بر اصل حلال از مضاعفین نشود

از مضمون







اولی و پنجاه دوم چهار و برین شش ملک گفت علی بن دروغ فاسد کردی چه محل ادو این قدر که از طلب  
 کردی و نیز گفت ای ملک خزان ملا و باین چاره وفا نکند اگر از اجمع کنند ملک گفت طلب جان و خیر  
 از وضع شطرنج است و چون مغری این حکایت بشنید خواست که در مقابل آن سلطان محمود را  
 گوید که آن مرغ را آخر دعای بود بطول عمری که اگر تضا عیف و قصر طلع برافشنت کینه هرزوری را  
 ربع و بیست و آن نیست **ستاد هزار سال** بود در مملکت بزی **دانشه** هر سال خبر او بسال  
 سالی هزار و ماه و بی صد هزار روز **هرزوری** هزار و شصت و شش هزار سال **باب الحشر**  
**فصل اول** **کتاب** **به** کتاب از اشراف صناعات و چون کلام بنایت بنموده الا از  
 مقداری که در قوت حاد طبع بماند و آن در نوع انسان بود باری غریب صفت کتاب را ایجاد نمود  
 تا آن میخ و خط بماند و حاضران کلام غایب را فهم کنند و اعلا ف علوم اسلاف و ریاض  
 و فواید حکما و علماء گذشته ضایع نشود و ازین میخی باری قلم عبادت فرموده است علم با قلم  
 علم الانسان با علم و کتاب آن بود که علم ادب بود اند و رسائل و مقالات را سحفر  
 بوده و تخار و امثال آن و اخبار و آیات قرآن و بشارت و احوال و غریب حوادث نجوم  
 و مکالمه و سبب لم شود علم و روض حساب و علم بلاغت و نیکو دانند تا این سبب بقدر حاجت  
 صرف کنند همچون عطاری که پیش او انواع عطر و ادویه باشد و اگر پیش او خبری که محتاج ایستد  
 به نزدیکی باید رفت البته و عمر بن مسعوده وزیر معتمد بود گوید یکبار روز صوفی مردی او را دیدم  
 که مرا غیبت داشت او را گفتم که صنعت تو چیست گفت مردی جو لایم انکه مرا گفت  
 جعلت کتاب صنعت تو چیست منم داشتم که گویم وزیرم گفتم صنعت من کتابت است  
 گفت کتابت چه قیم است کتابت رسائل و کتابت فرائض و کتابت احکام و کتابت القصص  
 و کتابت لطائف غزال الله کدام کاتبی گفتم کاتب رسائل گفت اگر ترا دوستی بود و مادر را  
 شوهر کند نزد او چون نویسیت نویسی یا غریب گفتم این ساعت بدان و قوفی ندارم  
 گفت انگ انگ کاتب رسائل بسته گفتم کاتب فرائض گفت اگر میخواهی که خرابی بزدی

در کتب



مساحت کچھ چوں کہ یہ تقیم نمودار در خطونی بنم گفت بر دھقان ظلم کرده باشی تقیم نمودار  
 مساحت کم و حده انھم عطفی را مساحت کم و حده گفت بر سلطان ظلم کرده باشی تقیم نمیدانم  
 گفت انگر اسد کاتب فرام هستی تقیم کلمات اجسادم گفت انگر اسد اکر دوش کمری باشی  
 یکا انھم شکافہ لبلا بن و دیگر انھم شکافہ لبلا بن این لاشی زاد و ستودہ نبی حکیم کہی تقیم نجوسیم  
 انبیا الاعلم واسک الاعلم گفت اگر معیشت یکا صد باشد و معیشت یکا دوسیت تقیم نمیدانم  
 گفت انگر اسد کاتب اجساد نیستی تقیم کلمات قاضی ام گفت انگر اسد اگر شخصے متوفی شود  
 وزیر را بگذار و کثیر گیر و از زن دختری دارد و از تنیک لبری زن سپردار دارد و کوید لیران نیست  
 و دختر از ان تنیک واقعه را چگونه فیصل کہی و تو نایب حاکم کہی تقیم نمیدانم گفت تو کاتب قاضی نیستی  
 تقیم کاتب شرط ام گفت انگر اسد اگر شخصے بر دیگری حمایت کند و نور جان دیگر خری بر سر آوردند  
 ماسوہ حامل آید چو کہ حکم کہی تقیم ندانم گفت کانت شرط غنیہ عمرن مسعدہ کوید اورا تقیم تو حاکم  
 این انجا اموختہ گفت انگر اسد حاکم سختم نہ حاکم جاسم گفت اورا با خود بر گزینم و مشغول مشی  
 از بہر او ترتیب کردم کلمات باید کہ خط خوب خوب نویسد و اوضاع خطوط داند و اسد علم باہو

**فصل فی اوضاع الخطوط** این صورت خط میرماند است (۶۱۸) لب (۶۱۹) م  
 م (۶۲۰) د (۶۲۱) ک (۶۲۲) و (۶۲۳) ح (۶۲۴) ا (۶۲۵) م (۶۲۶) ب (۶۲۷) ج (۶۲۸) د (۶۲۹) و (۶۳۰) ز (۶۳۱) ط (۶۳۲) ی (۶۳۳) ک (۶۳۴) ل (۶۳۵) م (۶۳۶) ن (۶۳۷) س (۶۳۸) ع  
 ش (۶۳۹) ت (۶۴۰) ث (۶۴۱) خ (۶۴۲) ذ (۶۴۳) ض (۶۴۴) ظ (۶۴۵) ص (۶۴۶) م (۶۴۷) ی (۶۴۸) ب (۶۴۹) ج (۶۵۰) د (۶۵۱) و (۶۵۲) ز (۶۵۳) ط (۶۵۴) ی (۶۵۵) ک (۶۵۶) ل (۶۵۷) م (۶۵۸) ن (۶۵۹) س (۶۶۰) ع  
 ب (۶۶۱) س (۶۶۲) ص (۶۶۳) ب (۶۶۴) ع (۶۶۵) م (۶۶۶) د (۶۶۷) ف (۶۶۸) ص (۶۶۹) ق (۶۷۰) ر (۶۷۱) ش (۶۷۲) ث (۶۷۳) خ (۶۷۴) ذ (۶۷۵) ض (۶۷۶) ظ (۶۷۷) ص (۶۷۸) م (۶۷۹) ی (۶۸۰) ب (۶۸۱) ج (۶۸۲) د (۶۸۳) و (۶۸۴) ز (۶۸۵) ط (۶۸۶) ی (۶۸۷) ک (۶۸۸) ل (۶۸۹) م (۶۹۰) ن (۶۹۱) س (۶۹۲) ع (۶۹۳)

ا ک ص  
 ع



این کتبه خط قطبی و سبک بعد از عکس عکس طالع الدال ما ابر

۱، ب، ج، د، ه، و، ز، ح، ط، ی، ک، ل

سے ی۔ لہ۔ ہ۔ ہ۔ سنی۔ سی۔ فی۔ لی۔ ع۔ ہے۔ ہے۔ و۔

م، ن، س، ع، ف، ص، ق، ر، ش، ث، خ، د، ذ، ض

۹۱۴۶۵۰۳۲۱۸۷۶۵۴۳۲۱۰

نور، غ، البج، د، ه، و، ز، ح، ط

ی اک ا ل م ن س ع ف ص ا ق ر ش ت ث خ ذ ض

1000 900 800 700 600 500 400 300 200 100 0

۱۰۰۰... فضل فرستاده العجیبه سلیمان ابن ابی اودمه بنز و ملقبیر فرست و مهدی داد

تانه نزد او بر دسمه اندازم. جسم الاله اعلا و تو الی مسلم. چهار کلیت نوبی امر

و مختص در لغت و سخن در مقدم داشت زیرا که دانست که بر ملک که غالب بود حواله ترک کرد

ده بود از ارام بود و عند الملک مروان کجاست اما بعد فاکتلم که غیب است

که از دست ما عاقبت معلوم شد که غرض از این بیت این عمل بوده است که از هر فرزندی

زود گفته است: پدید روی من بسالم و او بر من و حلقه من العبر: الالف سالم و حجاج

مطلب از اوصاف اقبال از رفقه فرستاده بود و او را به تقصیر نسبت میکرد

و در این مهلت بحاجت نوشتن ان من البلا ان يكون الراي لمن لم يملك للامير

قصر اوم معترف نوشت و تهمید کرد و معترف نمود تا حوال آنرا منتهی شد هر که در این اختیار

کردند و شمع را از آن خواجها بزدند و کات را گفت بخور ای الهی بعد فقده فخرت

کتبک و الجواب ماری و حمل و ولید بن ملک کند مشق را خراب کرد و قیصر روم بولسید

نومست که گنجه را فرا بکردی و بدرت خراب نکرد اصراب خراب کردن بود بدت

بر خط اول و صواب خراب ناکردن و در کتب بر خطی میسید و جواب نبوت و ادو...

1/2



چنانکه در این وقت فی غم القوم و کما یجزم شهادت فقهنا مسلم و کلا و انبیا و کما  
 بوی اعمال از بهر مردان بن محمد بنده سیاه و ستاد بنده مردان عبدالمحمد و رکعت او را تو  
 سیم کن بر طریق اجماع عبدالمجید نوشت او حدت نو ما بر من السواد و عدا و اقل من الواجد  
 لبعیت به النیا و بعضی مواد خلفاء محاصره بود از دستینه خلیفه نوشت و لغت طلب کرد  
 خلیفه در جواب نوشت کتبت یدک فی کتاب رجل فی ایرکاب و ما انا سراج الیک من  
 الیرح فی البوالمی بن ابوبکر بن منور السیاحی بول الدولة نوشت صاحب نشان و از وی  
 مال طلب کرد و لی الدوات تاخیر میکرد آخر الامر نوشت ان لم یسأل الاموال لیا نیک فیکف  
 فی خوابید با نوع قد جاد لسا و اکثرت جدالنا فاستا و بما قدما ان کنت من الصادقین و بعضی  
 اعمال خلفاء رغبت بر وی خروج کردند خلیفه نوشت ان القوم استغفونک و کاد را یقلوا ینی  
 فلا تسمت بچ اعداء و لا تجعل مع القوم الظالمین علی مردی را دیدن بهمان آمده بود و سخن او را  
 می شنیدند و سودا او را بردند و محسوس کردند آنکه ملک است فلا یندرق السمع فانه شهاب  
 ثاقب کوری را باز زد و در این وقت کاتب ملک نوشت خطرات بعضیها فوق بعضی کاتب  
 محارری علیه مردم نوشت مردی حاضر آمد بغایت زشت مختلف الحقت کاتب حلیه را صندھا  
 فی ثوب انت کردن نوشت یا نیک محمد الحارثی من ابایت اشد و غیره همیشه انی نازم  
 و نفرة **فصل فی توفیقات الحسنه** مامون عامل مصر را گرفت طاهر بن الحسن از بهر او  
 شفاعت کرد مامون بر بالاکیت او نوشت کفایت مولای فامر ضاه از ضاه فسادت  
 بهواه فامی انما بهواه لک السد علیک السد و او را که در اهل کوفه از قتل شکایت میکردند  
 منصور بر قتل ایشان نوشت کما کنون یولی علیکم و در ولایت خراسان بهیئت آن را یکجا  
 خوانند شیخه از او اسلطان خواندم شاه بمعیشیت طلب کرد بر سر قتل و نوشت را یکجا  
 بر ایکان تواند داد و وکیل حسن بن سهل نوشت در اوقات که امانی بسیار بدیدل میکرد الاخیر  
 فی السرف ببالای قتل و نوشت الاسرف فی الخیر و احبوا در المعاشی مناصرت در عهد ناصر حلیه



جمیع شدند باینکه بر آوردند خادمی بیرون آمد رفته را بدو دادند و در آنجا میانش طلب کردند  
 خلیفه بر بالای او بنوشت اما فطیم که او را میزدند فرار داشت و شاعری ناصر را بدو  
 گفت و در آن قصیده گفت که شعر من از شعر او بگام است و تویش المستقیم و موصل پیش او میجویم  
 بالای او مستقیم موصل ما را تمام دارد و تو بعقوبه میروی بر بالای آن بنوشت که کان خفته را بنیضی جمله  
 نعلی الغزل و لم یفید الاوت و اسد علم یا یارب الیه المرجع و الماب **الباب الحادی عشر فی العروض**  
 عروض میراث شریعت بعروض صحیح را از فاسد توان انست و از شعر قسم است که در  
 فاصله اکسب بر دو نوع بود خفیف و تقطیل اما خفیف متحرک و ساکنی خفیفه من و من تقطیل  
 و متحرک بود چنانکه لم و ثم و ما و و تدبر و نوع است مجمع و مفروق مجمع و و متحرک بود بعد از آن  
 ساکنی غر و علا و مفروق و متحرک بود و میان ایشان ساکنی خفیفه قال و مساز و فاصله بر دو نوع  
 صغری و کبری اما صغری که متحرک بود بعد از آن ساکنی خفیفه و هجا و فرجا و پیش ازین جمع نشود  
 و و ساکن جمع نشوند الا در قافی مخصوص و هر شده و در حرف بعد اول ساکن دوم متحرک و معتبر  
 و تقطیل لفظ بود نه خط زیرا که بعضی حروف لفظ آید و در خط مخدوف بود و اصول افاعیل  
 هشت است و خاکسبیت فاعول فاعلین و شش سماعی بود مفاعیل فاعلان و تقطیل و مفاعیلان  
 مفعولان و هر چه بعد از این آید انرا حراف کذند و حراف جائز بود و کبر جائز بود و هر دم او نداد باشد  
 و حراف در اسباب بود و آخر صیغ بیت الاول ان مفعول اول بود آخر او راع الفی و نحو  
 و آخر بیت راعرب خوانند و هر بیت راع و ضی بوزن ضرب بود و بجزر یا نه باشد و در آن  
 کرده شود با وزن و مثال اسد اعلم **طریل** و اصل او فاعولین مفاعیلین چهار بار و بیت او  
 اینست **و** الاختیارها بدارین قدمت به اعصر من عهد کسری و شش پور **دیو** و اصل او  
 فاعلان فاعلین چهار بار است و بیت او اینست **و** ان قومی فریم دو طولول فل من رحیم  
 طار فاحین بعرو من و **دیو** و اصل او مستفعل فاعل چهار بار است و بیت او این است  
 ما جاز الامرین منکم یا عجوبه لم تلقها خوفه قبله و الاماک **وافر** و اصل او مفاعیلین شش بار

و بیت و اینست



و بیت او اینست: **ا** اذا غضب نواسد علی اجد بجاهم الملوك لاحتها عضوا **بحال**  
 و اصل او مفاعلت مرآت و بیت او اینست: **ا** و اذا صحت فما اقصرن بری و کما علت  
 شمایلی و کبری **بج** و اصل او مفاعلت مرآت و بیت او اینست: **ا** لقد سافیک للاحدا  
 للمعان کما سافیک یوم البین نزلان **خیر** و اصل او مستفعلن مرآت و بیت او اینست  
 و الی سلمی او سلمی جاره میفری امانه مثل الرب **دل** و اصل او مفاعلت مرآت و بیت او اینست  
 ابع نعان عین مالکاف انه طال حیه و انظار **بج** و اصل او مستفعلن مستفعلن  
 و بار و بیت او اینست: **ا** ان ابن زید الارال مستعلا لجر تفسی فی مفر العناب **بج** و اصل او  
 مفاعلت مستفعلن مفاعلت و بار و بیت او اینست **خفیف** حل لکین در فماد و الا وحت  
 علو به سجال **بج** **الخفیف** و اصل او مفاعلت منها عین و بار و بیت او اینست: **و** عین  
 داعی سعادی دینی قلم احفل اویا فی نباحتی **بج** **مضارع** و اصل او مفعولات مستفعلن  
 و بار و بیت او اینست: **ا** یا احوان قدح لعل غادلی من تدکار عهد البی فیما جلا **بج**  
**معصیت** و اصل او مستفعلن مفاعلت مفاعلت و بار و بیت او اینست: **ا** بطن  
 منها رجیت نطو اما و الوجه کله حلا لا فی السام **بج** **مشت** و اصل او فعلن تا فی مرآت و  
 بیت او اینست: **ا** فاما یم بن مرفلعا هم القوم رونی بیابا **بج** **مشت** و دو ایر **بج**  
 طویل و سید وید را یک دایره است و انرا مختلف خوانند زیرا که ابراهان مرکب از ا و کاست  
 و سببی و طویل را مقدم دارند زیرا که اول او ندر است و آن دو بحر در ا و موزیرا که اول آن  
 سبت و وند قوی تر است از سب و اما دید منک نبودن عینک فی فعلن و اما سبب منک  
 شود من عید عین فی مفاعیلن طویل برید مقدم بود و سبب سبب و این صورت او است  
 و اعداد علم بالهور

و اعداد علم بالهور  
 و اعداد علم بالهور  
 و اعداد علم بالهور

بج





واما وافر کامل و ایزه باشد و آنرا دایره متلف گویند زیرا که این در مرکب بود از اجزاء بسیار  
مکرر و اجزای ایشان متماثل بود و وافر را مقدم دارند زیرا که اول او در نیست و او اتوی باشد  
از کامل زیرا که اول فاضله بود چنان خواهی که کامل را از وافر نک کنی از عین فک توان کرد  
از مضاعف و آن خواهی که وافر را از کامل نک کنی از عین فک توان کرد از مضاعفین و او  
صورت



و حدود و شعری است اول متواتر و او آنست که در اجزاء بسیار خفیف باشد دوم متدارک است  
و او آنست که در اجزاء وندی محض است سیوم متراکب است و او آنست که در اجزاء وافی حاصل

مغزی بود



صغری بود پنجم شکاوست و آن آن بود که در آخر او فاصه که سری بود و عیون شمع است  
 الواست و انجیان بود که حرکت در وی مختلف بود چنانکه گوید: فاصه خاصه لعبد مناف  
 و درین مقیده تیه یارود آفراد: و حال که متفنون عجایب: و دوم الکفایت و انجیان بود  
 که حرکت روی مختلف باشد اما در هیچ مقدار چنانکه ظهیر گوید: مقرر شد بعضی است و  
 میشود: و تیه یارود قاضیه او طرز دو سیم الطال است و انجیان بود که قاضیه متکرر شود و چهارم تقییر  
 و انجیان که قاضیه نیست به تیه عقلی دارد که از پس آن آید چنانکه گوید سیال با اذن غیا و اما وکل  
 ازان در بیت دیگر گوید نفیس نام و یقین مشهور است که تیه مشهور در شعر خود در کتب چنانکه  
 کمال اسمعیل گوید: از گفته تدابیر که نوح احم گفت: که هست یقین بر کسین سحر طرار:  
 ادب بکر و فصاحت بکر و تیه که در غریب ام شاه جهان غریب نواز: و پنجم یاد است  
 و انجیان بود که تیه معروف بود و تیه مقفا چنانکه کمال اسمعیل گوید: بوقافیت بخت  
 رفد کار و است: از نام نغی رسک بر زلف یار و است: و درین مقیده تیه یارود آفراد و کار و  
 و این عملی بسیار است یکی انجیانیش ازین احتمال کنند و الله اعلم بالهواب **الباب الثانی**  
**عشر فی علم الموسیقه** از صناعاتی است که موضوع او جوهر روحانیت ان نعم و الیقفا  
 است از نشان دادن بود که نفس نشاطی یابد آید چنانکه در حرکت آید و باشد که در وی  
 غیظم پدید آید چنانکه بکر یابد و اول امر انجیان بود که حکما از او وضع کرده اند از هر کار از  
 ریز که ریش الم مرض و نقل او بر جای بلان بیشتر بود از در خواستند که بپار ان بلدان الحان شغول  
 کنند تا الم برایشان کمتر بود و اول وضع او این بود انکه بشد ریج الحانی استخراج کردند که  
 در غزوات استعمال کنند و آنچه موجب کرد بود تا مردم بدینکه مردم غریب چون بکنند الم  
 خرن که شود انکه الحان استخراج کردند که ان موجب یادت بیجا است بود تا از او حرکت استعمال  
 کنند و یکی را از حکما پرسیدند که سبب انکه نفس را عوارض مختلف بود با اختلاف عنایت  
 جواب داد نفس تر و سرور در حرکت آید چنانکه از ایشان است در شجره پدید آید و باشد



که اعضاء را در حرکت آرزو باشد که بر غیر خود نفس کند و بر دیگر بدن بجز خود و نه نفس  
 کشد تا اجزا و جین بیرون شود و این دو حال ملازم نفس است درین دو حال اگر با این حال که تا معلوم  
 جمع شود که مقید میخیزد که لایق حال سامع بود تا شیران غلیم زد و باشد که کجی برسد که نفس  
 اطاعت عقل کند از دو چنین که نیک که تنگی بر با بی علی بود بشنید که کی بر با بی با و از بی خوش  
 غنا میکرد و خیر از ملائی بود و مطابق آن اواز این بیت میخواند: **سبغت طافی منظر القلب**  
**والحشا** **سیرره** و در ایوم تبلی السیر **و خود را از بیم در انداخت و از پس این سخن گرفت**  
 که این بیت میگفت و او را از آن استیجیه رسید که چنین گویند که تالیف نعم بحسن نظم شعرات  
 با چنانکه شعرات بود سلامت فطرت و لغت و نحو و صرف و عرض تالیف نعم بحسن بود  
 ایضا سلامت فطرت و معرفت پرده و او را و معرفت اقباعات هر که که در حیرت  
 ازین حال افتاد و نقص یاد میداد چنانکه شعری که او را نام داشت یا لفظ او از روی بخور کرد  
 از دو امثال آن و هر که شعری گویند که مجموع آن است و آن در نبود گواه و دیگر کائنات عقل  
 و قوت فطرت و تحصیل آن سهل بود لیکن قوت طبع که قابل اغیغ بود آنرا حاصل نتواند کرد  
 اگر در فطرت تقیاده بود و چون طبع ملایم بود هر حالی را از دفع دغم اوازی بنجد که ملازم او بود  
 ملک هر که را آواز دهد که آن آواز زبان نیکه خوش آید و میخیزد اسادان بود که در هر مجلس آوازی  
 آرد که ملازم آن مجلس بود و چنین گویند که استاد ابو نعین طرخان الفارابی رحمه الله علیه و او را  
 حکایت است که در اسلام بدیدار و جمله علم را نینود است و علی و عیال را نیکو شناسید و ملوک او را  
 طلب کردند زیرا که آنرا نیکو دانست و او بیست و نه سال داشت در شهر ری رفته و چون او را  
 بشهری نشناختند از آنجا نفرزدنی تمام آنکه غنی بود و در آنجا شناخت و نزدیکی حاضر  
 عود را بکاشت و از بهر ایشان برد چنانکه علم را نیکو شناسید از نوع دیگر و چنانکه  
 جمله بکشتند آنکه نوعی دیگر و چنانکه جمله بکشتند و ایشان را بجاگاه بکشد و برفت  
 و این حکایت مشهور است و اگر او را خوشن با آن جمع شود تا شیری برید و چنین گویند که شخصی

ازین موطا



زنی مطرب را دوست میداشت مطرب به قولی برین نهاد برین میباید گفت **شعر**  
 علامه ذیل الهوا علی العاشقین البکا ولا یجاء عشق اذ الم یجد یحی در آن شخصه از آن آری  
 غنیمت بدید آمد مطرب را گفت هر چه بنویسد بگو تا بدیم مطرب از سر بازی گفت جان منو اسم  
 مرود رحال بنیاد و دمان باز کشود چون نگاه کردن جهان غارت کرده بود و چنین کند که خود را  
 منصور از این کیفیت باواری خوش و ضعیفه خوب و کزیر یک آب بر دست منصور می ریخت  
 از لذت او از بنیاد و ابروی پندخت منصوران نیز که را بوزن بخشید و بفرمود تا دیگرند  
 طایقی نکوید و همچنانکه نفوس انسانی از غنا و لذت متاثر میشود نفوس حیوانات نیز متاثر میگردد  
 چون خواهند که شیر را صید کنند او را بغنا و آواز و ف و شبها به از پیشه میروند آواز و جوار  
 خواهند که قیل را صید کنند او را با آواز غنا و ملائی مشغول کنند آنکه فیلان و ضبط کنند و جلال  
 و شتهای باریک چون او را جدا شوند خوش بروند و قیل اجمالی برایشان سهل بود و بعضی ملوک را  
 میخواستند او را که که ضغوت خود را بکند بفرمود تا استیر را سیخ روز آب ندادند  
 آنکه در ششتم بروی آب عرضه کردند و میخ در غنا شروع کرد و او تا میخ بنیانید استیر آب خوردن  
 ترک کرد و سماع غنا مشغول شد و کردن بر بالای برد و زیر آورد تا آنکه میخ از غنا فارغ شد  
 آنکه در آب خوردن شروع کرد و اظطالون کوید هر که را خرنی بود و خواهد که دور از آن خلاص بماند و او را  
 خوش مشغول کرد و زیر آنکه نفوس چوین خرن بود او را انبیا ماسود و چون او از خوش مشغول ضبط کرد  
 بالهوا

### باب الثانی فی الطب

والله اعلم  
 طب مناسبات شریف است و از نواید و یکس که مستغنی نیست زیرا که همگی را از آن محرومانند  
 خلق بود و بر اهل خرد پوشید و مانند که حیات را که المال است که از اقیمت نتواند کرد و بیرون کا  
 منقض بود و از آنجا است که غیر از آنرا تقدیم کرده است اینجا که گفته است علم الابدان و علم الاطیان  
 چنین گویند که موسی به یسار شد طبعی گفت ظان دارو انمیرض الاصلح است موسی علیه السلام  
 گفت بدو حاجت نیست غرضش تفان برسد و می آید که ای موسی بنواست که فواید که در اعتبار



نخواهد آمد فوت شود بغیر آن که شفا یابی تا آنکه در او استمالی کنی و آنهم از طرف مایه است  
 بر خلق زیرا که در حال بیماری امیر از فواید طبیعت از بیماری که خلاص مایه می و مثال  
 آن چنانست که او که با هم منازعت کند و یک اصلاح خواهد بود آن دیگر افساد و اگر ایشان را  
 با هم دیگر گذاری فساد بیشتر واقع شود از اصلاح زیرا که خوا به کردن آسان تر بود از عمارت کردن  
 اما اگر تائید و میان ایشان بود و صلح را یاری هر منازعت زود منقطع شود و غرض از طبیعت  
 طبیعت است ابد اگر خطا صحبت است بشکل و اگر وضع مرض بود بمصادات شیخ ریگر که در بیت  
 اسمع انی وصتی و اعمل بها: فالطبيب مجمع من كل علمي: بالشيء تحفظ صيته مراد بوده: والفضيلة  
 شفا كل مقام: لا يمشي من العلم فانه: ما والحيات تراق في الارحام: لا يجر المرء الى  
 فانه: كانا مصحح في ذات ظلم: واجل طبعك كل يوم مرق: واحذر طامعاً قبل  
 بهم طم: لا يجرن اليه واكثر كلام: كيموت سبباً الى اللقاه: لا تترن عيق الحكمة يا  
 اويا كل عقيب شرب بدم: ان اليج عن الصبغة متقد: مشق من الامراض والالام:  
 واد الطيقه منك لقت بلنا: فليف شه البسم بالحمى: اياك نريم كل شيء واحد فلقود  
 نفسك لفرية ربام: فالطلب علم اذا منبسته: عقد وحل طيقه الاحب: **فصل في**  
**الامراض العجيبه من العشق** و او بیماری قلب است که حکم کند و چنانکه عاشق از غم عشق میبرد و یا  
 که خود را بکشت و دلا کند شیخ چند تن که که در مری را دیدم استین که و کی را  
 گرفته و از عشق تفرع میکرد و کوه که او را میبافت چندان از لقا که مرده گفت که تو میدانی  
 که من صادم که در گفت اگر صادمی میبرد در حال مرده و محمد بن عبدالعزیز العبدی که در جواب  
 دیدم بر بانی عالی آید و میگفت: من بات عشق فطیمت کنان: لا حیر فی العشق بلا  
 موت: آنکه خود را از نام و راندا خست: ما تو من من الانسان من الممس الخن و خن ر  
 صر بود و در حال صر میبرد و تازی خن کفیه و در حال صحبت سیخ ندانسته بودی که از چو  
 غایبان و یاران بر رسیدن از ایمان کردی و چون در حال صحبت از و رسیدندی کفیه

بکار نامی



بکنداره که صریح آید که به یک **منها** مایعش انسان من حیثه شئی و شیخه از پهل و خول و باران  
 و جله را کار و مجریه بلقون و نایه بود شریح و دست دایسته و چون دایسته که شریح  
 نیست بفرستادی و طلب کردی تا که بسیار دان پیش او جمع شد **منها** عفت الدیه  
 و باشد که شیخه را در شریح که شریح بکند تا که اندکی بماند **منها** مایعش انسان و شیخه  
 تا عیانی که از خوف خود را هلاک کند و یک را از خوف ازین رخ بود و خود را بر او نیت حاکم تو  
 انسان یک سر از ارام و قرار گیرد تا که که کفاری طلب کند و خود را زود اندازد تا بخورد  
 و لا کفایت درون غیره از امور عیسی و اندام علم بالهوا **منها** مایعش انسان و غلبه القلب  
 القلب بویاکی بر مضمون غالب شود و با یک گند و از او کیسه را ببرد و او تیر و چون مضمون  
 شود و در بول او سینه بود بر شکل طاب و چون از چهره و در گذشت قابل علاج شود **منها** اسکته  
 و مسکوت را از فرقه باز شناسد الا طیب حلق و پیشترین سکونان را و من که شریح بر مضمون  
 مردگان که پیدا اند که مرده است **منها** اللغوه و انجیان بود که میجاب بر او و العیاد با یک گشت  
 و او را العلم الشیطان خوانند **منها** العرقی المذی و انجیان بود که رسته از پای بیرون آید دراز  
 از ارضی باید چیده تا که که تمام از پای بیرون آید و گشته شود **فصل** فی المعالجات  
 البعیه شیخه بخواب چون بیدار شد گمان بر یک باری بخلق او فرشته است از خوف بیدار شد  
 بقراط بدانت که ان هم است ماری را گرفت و با خود داشت و فرمود تا آن شخص را نیت دادند  
 و چشم او را بستند و بفرمود تا که چون فی و انما در اینجا انداخت آنکه چشم او باز گشت  
 گفت ماری بیرون آید و این از معالجات لطیف است **منها** ماکر من جمیع الیوس و انجیان بود که از  
 عمر جالبیوس را بفرموده شد از معالجات بسیار که هیچ مفید نیامد معالجه ترک فرمود  
 تا که فرطیه در بیرون میرفت و او از میزد هر که معالجت بطلب من او را معالجت کم میگویند  
 گفت او را حاضر کنید تا چشم مرا بنید چون در آمد و چشم بدید فرمود تا شیر کا و پاره و در حلق  
 کردند جانسیوس اشکوس بر پای ان محل بر او نیت و انش در زیر انمحل که در آنجا ان شیر چشم



جالینوس کسی را که جالینوس میگوید که او در وقت آنکه اندر آن گفت انیمز را معالجه  
 کند کردی مو گفت در هرگاه که جالینوس استخوان را که بر آن بلرزی کرده است و از آن بدماغ رسیده  
 و در باطن خلط پیدا کند آن را از آنجا که برشته کا و زایل کرد گفت میدانی که من گفتم گفت من  
 جالینوس طبعی گفتم که این است که این مکان جالینوس است اینها که شش و فم از آن من حبل  
 فوق کلای علم علم **نه** ماورای بعضی الملک شکار را بی طلب من عظم زو جرحه طبعی گفت یار شود مرا  
 جرح زن یار شد طلب و آمد دید گفت انیمز بی نهایت است این کسی که خلط من زیاد بود و چهار روز  
 پیش نکشت زن بی نهایت نکشت و میکشست و خیری نمی خورد تا لاغر شد آنکه مکش را بفرمود  
 تا با و بیشتر کند زن استن شد و بسبب عظم او آن بود که زن بی نهایت فریه بود و در رحم او شش بسیار  
 بجه در آنجا متعلق میشد آن فری را زایل کرد زن باردار شد **نه** ذکر آن علامان نفیست الادی  
 و اطباء و معالجه او عاقل شدند و میزدند که میزدند و تا طلب بسیار آوردند و فو نمود تا علام را از آن بسیار خود  
 و چون دیگر میزدند و آنست خورد و فو نمود تا او را بنیداختند و در حلق او می آکنند بقوت آنکه فو نمود  
 تا قذف کند چون قذف کرد و در میان آن علقی بود و معیده او متشنج شد و چون طلب یافت بطبع عاقل  
 را کرد و با سان و طلب **نه** ماورای آن جاریه من ال بود حضرت شیخ رئیس در همان او را دید  
 گفت این را اخراج منیت یکجاست منیت جاریه منیت است شیخ گفت اگر خواهید بگویم که  
 بر که عاقل است گفتند بگو فو نمود تا نام جمعی که تو را با باشد و قابل محبت باشند جمع کنند آنکه  
 منیم او را من کردند تا یک یک بر روند چون بعضی رسیدند منیم او را من و در اصطواب آمد و زد روی او و منیت  
 بد آنست که روی عاقل است شیخ را گفتند علاج او چیست گفت این را بنید او با یو او و الا لایزال  
**نه** ماورای آن احدا را آن اصحاب خدام او را گفتند چگونه عاقل آمدی از من طبعی گفت  
 از معالجه او عاقل شدم که از ششم به اند ششم گفتند عی به از خدام بود و فو نمود تا عاقل را  
 جمع کردند در شش و در حمام رفت و گفت تا در حلقش شش و عاقل را که در دندان او را در آن  
 بسیار لرغ کردن و در حقیقت از لرغ ایشان روان شد از خدام سلامت یافت اما دیده او برست



**منها** ما ذکر ابو الحسن علی بن موسیٰ گفت بعضی روستا را اوقات رسید قوم او خواستند  
 که او را درین کشتن طبعی حافق بود و او را قطع کشتندی گفت که ای قوم ایچیل کنید که او را دفن کنند  
 تا من بر شوم اگر او را معالجه توان کرد معالجه کنم و اگر نه پیش از موت خبری بخوابد و بعد از غلای قومی را  
 بغیر بود تا چو پیر بار داشت و او را بدان عیب کشت سیزده چون او را مقدار شش چو زده  
 بنفش او را بدید حرکت بود گفت ای قوم مرد را بنفش پسند کشتند آنکه ده عیب دیگر در حرکت  
 بنفش زیاد شده اند ده در نزد و حرکت اگر اند ده در نزد و حرکت اگر اند اطباء را گفت چگونه او را  
 دفن خواستید که در ضرب از وی قطع کرد و بنفش ششست و از درد شکایت میکرد و طعم  
 طلب کرد و نمک و اطباء گفتند این علم از بی حاصل گوی گفت در کاروان میفرم و جمعی از عرب  
 بر رفته آن کاروان بود نزدیک از ایشان مسکوت شد شیخ القوم گفت ای وزیر فدا کنه با حقیر  
**منها** ما ذکر آنکه بعضی الملک طرین عظیم طبعان از عظام او خواستند طبعی باید و عظام او یک  
 یک در در پیش ملک رفت و او بر سر مملکت نشسته بود و حوالی او اجساد ای ملک را گفت چرا این یک  
 بجای نمی آید و در شش نام شروع کرد و گفت که بنفشه چید بر ملک و در دوازده ملک ششست  
 و در شش حوالت میزنی نهوش کرد و دفع ماده بنفشه در حال که ای کوشش رفت **منها** ما ذکر آنکه اسباب  
 بعضی از و سافوق مدینه باند و هیچ زایل نشد و هر علاج که میکردند مفید نمی آمد طبعی پیش می آید و  
 آن روز که پیش من بودی فلان زمین خوردیدی از بام من به در چون این ششند فدا و از نور خواست  
 و میگفت شلی سرق در حال فواق ساکن شد ابو الفتح طلب گفت چون ماده نمودی معده  
 حاصل شود قوت حیوان خواهد که او را دفع کند فواق حادث شود چون او کشتند حکم خبری  
 در دیده مرد و غضب شد قوت حیوان نهوش کرد و دفع نمودی متفرق شد فواق زایل گشت  
 و الله اعلم بالصواب **الباب الرابع عشر فی الزینة** و این صفتش ملک آن بود  
 مردان فخر را بدان حاجت زیرا که هر مملو در حال و نساء اگر در اصل خلقت نفسی را رس افشاده بود  
 مانند انرا انبایت رساند و اگر نباشد از آن خبری حاصل کند **فصل** فی عصب البیدل که خواست







و نیز از بر الفجل و انرا بشیر عجل کن و بر شب از اطلاق و باید ادب است بخانه خشک و منج  
 خشک بشوید و در شب مداومت کند روی را باغایت خوبند از خواب که اگر کسی می سرخ کرد  
 بستان خردل این و در پنج اهر و از بشیر سیاهی و روی را بد آن طلا کند یک هفته تا که خواهد که  
 سپیده را که در چشم بود از ایل کینه رجوع موی و بار اول بستان و از ایل کینه و بید آن کتال کن  
 سپیده را از صدف برود و اگر دم حیف بکار کتال کینه عصاره زهر مان بستان از درخت  
 رمانی که شین بود بمان کتال کن چند بار که زرق از دیده برود از خواب که سرخی از چشم  
 رایل کینه بخون کج بود کتال کن از خواب که تن واقع کنی بستان شب و قطعه زجاج بکوبد آنکه  
 پیزی از شراب ریخته بعلیل اند تا از ایل بوی و از این داره در پی او و در وقت که را بد آن طوط  
 کرداند و در پی او و چند بار استعمال کند تا نفع بود از خواب که بیدار از ایل کینه بین تاسر او حسیت  
 اگر آب افتاد از ایل بود که زبان آمد و باشد آن دندان را به باید کند و بن دندان را علاج  
 کردن بعلل فیلون و اگر سبب و فساد و مده شب بید باری باید کردن باید که معالج خود و خود را سلق  
 و ایا و عمل کند و چند شربت از این فیه استعمال کند تا از دندان و از ایل و در بصره از کند  
 و بر طلا یا اقتضای کند و اگر بطل بر روی می خورد و پیش از طلوع از دندان و از ایل و در بصره از کند  
 شیری و اگر فیلون سبب است که نفع بود و جدا اگر کسی خواب کند دفع ضامن بکند و در پنج بار  
 سفید و او را کند و اگر تیار باطل ببارد و در و در نیت نفع بود و اگر کسی را صافی غلیم باشد  
 بخون آستر یا زار کسان طلا کند تا ایل نفع و از خواب که بقی این را از ایل کینه بستان شش ماه  
 و نیز الفجل و فوه و کندش جلبراد سر که ترش لب نیند و بدان طلا کن و در افتاب نشین و اگر ابلق  
 او بود و قصد باید کرد و به طبع اینمونی اسهال کردن چند بار که طلا کند کندش و نیز از این و بر  
 و عمل تمام مداومت کند و غذا از طوط و از خواب که برش را از ایل کینه معالجه او چنان کن که در بقی  
 اینمونی گفته شده و بر یک کردن مداومت نمایند و باید غذا های متین خورد و برین طلا نمایند  
 شیطان کل کف مخرج بطول الفرج اجزاء و از این فیه قیر کن از این موضع را که ده باشد بصل



[illegible]







و تو اعد نمی دانند لاجرم احکام راست نمی آید و احکام نوحی هفت نوع است اول حکم بر ادیان  
 و بلاد شاهی و انرا در قرآن عظیم توان دانست که هر سال یکبار بود و مردم را بر انتقال ملک از تو می  
 بقوی و انرا از قرآنی توان دانست که هر دویست و هشتاد سال یکبار بود و حکم تبدیل عبادت است  
 به بادشاهی و انرا از قرآنی توان دانست که در هر سیست سال یکبار بود و چهارم بود که در هر سال افتد  
 از حصص و حطب و قش و غلا و امطار و امراض و سلامت و انرا از طالع سال توان دانست پنجم  
 حوادثی که هر روز افتد و انرا از اجتماع و استقبال توان دانست ششم احکام موالیداران هر سال  
 و انرا از طالع مولود و تحویل سال توان دانست هفتم استلال بر امور خفی باید استخیر و انرا از طالع  
 وقت مسئله توان دانست و این قوم که این علم دانستند علم و احکام ایشان راست بود و احکام  
 عجایب این باید کرده شود **منها** حکم بنمزد و بن کفان حکم که در مولودی پدید آید و درین کتب اورا  
 سالی عظیم بود بحالت دین نبوده تا هر مولودی که در سال در وجود آید که حکم را ایشان کرده اند  
 اورا سالک کنند بارتقا و تحویل سال را از کبر الشیطان نگاه داشت **منها** حکم بنمضرب بن الولید  
 حکم که در مولودی که درین اسیر آید پدید آید و هلاک قطب بدست او بود نبوده تا الایدی اسرائیل  
 مدینه هلاک میکرد و آن مولود که سب هلاک او را خود برود تا آنچه بارتقا خواسته بود واقع شد  
**منها** احکام جاماسب و ان وزیر که سبب بوده حکم کرده است بنزد موسی و عیسی و غیره  
 و بنزد ترک و فرایط و قتل و غیره ان کتاب جاماسب مشهور است **منها** حکم بنمیشا و یوزیر  
 از پیش حکم که در ملک از وی زایل گردد و او در جبهه ساکن برود و ملک را بدو بادی رسد یوزیر رسید  
 که علامت تمام شدن آن عید باشد گفت آن بود که بر طبق آیین زمان بدین خدی چون ملک  
 از وی زایل شد بدین رسید و انجا مردی اسیر و در غیاب دران بدین بخت گیر و او گشت را  
 اسب سید ادبش را بدو و از هر اوطاع حیات او در میان او فرستاد و بی اسب بود شاه یوزیر  
 داشت در وقت زن از وی گذر نمی توانست کرد و شاه یوزیر را بجانب آن داشت تا زن و  
 چند از جاموس که داشت بران پل نهاد و شاه یوزیر نشست و میخورد تا یادش آمد ان زن بر طبق



بر طبق این بر خاست و برادر را بر داشت و قصد ملک کرد و در ملک گرفت **سجده**  
 حکم نیم الاس که در حکم کرده بود که اسکندر را وفات برین بود که در پیش آن از این بود و بود  
 آن از زندون اسکندر به بلاد شهر و در رسید بهای آن نهایت کم بود و در رفتن او را تکه  
 نمی توانست بر چهار پای نشست از این بود که در زمان پیشانی فرستیدند که از بهر او  
 بکشند و از بهی کشند و از تاب رحمت میداشت گیری از در سدر برداشتنده سایه کردند  
 اسکندر چون آن بدید از حیات پاکوین شد و بخا و فانی رسید **سجده** حکم نیم الاس شد  
 حکم کرد که وفات رشید بطور آن باشد حکم گفت تا بهر زبان می نامیم و نام نماند بن هر عیبه  
 بخلفیه عایض شد و امر او قوی گشت خلیفه را بنو لیسان می بایست رفتن از بهر وضع او خلیفه  
 محترمی بود از رفتن بر اسان گفتند یا امیر المومنین مصطفی کار از بهر هر زبان منجی ترک نواز  
 کردن و ما جمع کنیم بن جلیان و این رویم که میان ما و اس صد و شصت کی بود چون به فتنه بر رسیدند  
 یک شیخ میرفتند از راه بنیاد و در چون میرفتند بر در طویلی بودند خلیفه را تکه خواست  
 که از آن میل نقل کند هیچ نتوانست فهم آنجا متوفی شد **سجده** حکم نیم الحاج او را  
 بنیچ و او و یو رسید که هیچ میداد با و شای عراقی این را خواید بود نیم گفت احتیاط  
 کرد و چنان می نماید که بگویم او نیز در حجاج گفت که نیز در حجاج بخوابد و نیز در امداد او  
 بود نیز در بکوفت و طلاق ظاهر از وی بسته و فتنه بود تا او را ملک میکردند بغداد و سرور  
 از وی هزار قدم طلب کردند نیز در حبس او بکشت و به سیمان عبد الملک التجا آورد و سیمان  
 او را شفاعت کرد و او از برادر خود و لید و رجوات و لید و حجاج هر دو از دنیا رفتند  
 خلافت سیمان رسید نیز در البواق فرستاد: **ابیات فی القرآن العاشره** یونیه که از  
**ابیات از الشیخ رحیم است:** **احمد فی القرآن العاشره** و احر و ایدارک قبل تو انما  
 ایامک ان تری البلا فانتها **سبعه** احد الحبم ابیات **من فتنه و طیس الالف کافهم**  
 سبیل الیاد و کالجرا انما شر **سعت الشیخ عویم مطموسه** و طباعهم طبع الزیر الخاور



لا یطلبون کانه سوی الیها سارطهم فی کل نفس سائر و سکن دیار باطنار منبقة و اصبر علی  
مصطفی الزمان الخاتم لا یصلک لفة ماله و کجا و السیف من اصاغرو اکابر **منها** حکم منم الخطاء  
سلطان البر باخطا مصاف کرد و خطا به بنوم کار میکردند قفر آینه آورده است که انقوم که در جانب  
قمر استاده اند وقت حرب غلبه ایشان را بود خطای چندند و مسلمانان اخبرند خیا که میخواستند  
باب بنادند آنکه حمل آورند و سلطان اقیسرت شد **منها** حکم منم الکرم ایوانی در سب خطای است  
و اخلاط را حصار میداد و اخلاط را با ملک او حد بود منم ایوانی او را گفت امروز جنگ کن که در بنوم  
جنان می نماید که تو بر سر ملک اخلاط بنشین ایوانی زو است و غم اخلاط کرد و بر قناره بر کمر بست  
آن قناره را پویشانیده بودند و جمعی که بنشینست تا کسی از کوم برانجا بگذرد و نیفتد نیزندش اول کسی  
برانجا بگذشت ایوانی بود در افتاد در حال او را گرفتند و در اخلاط بردند و بر سر رشتانند و قول  
منم درست شد **منها** مادران بعضی الملوک امر ادة الطیب باله قصد منم گفت امروز دشت بدید کرد زیرا که  
جراحت انجامید و بر صلاح نیرد و ملک قتل طیب سمع داشت زیرا که قصد واجب بود فساد  
و فسد کرد و موضع را بر کوش نهاد و خیا که عادت ایشان است و هر دو دست برکت می داشت  
تا خون تمام یابد آنکه بنشینست و کوسه بر دست ملک داد و موضع که در بنا کوش بود دست ملک را  
مجموع کرد و دست باند و قول منم درست شد و در اجانید **منها** مادران بعضی الملوک کان  
ولد منم حکم کرد که او را جرایی رسد که از ان خوف هلاک بوجاهت نمود تا او را قلعید بردند باخدا  
و خادمی را وصیت کرد که نگذارد که هیچ از دیده نزدیک او رود تا ان مدت بگذرد خادم خیا کند  
تا بفرزکاری که بچک دست داشت و بدان سبب خورد تا که عطرداد انکار و جلی زد و شد  
هلاک شد **الباب التاسع عشر فی الاسطرلاب** **الاسطرلاب** کل یونانیان است منی  
آن ترا و انساب است و الی شرفیت و وضع اوزار عیال شایست زیرا که محتوی است  
بر اکثر اعمال نجومی بقوت اراستاد حادق است حال کند او را بیشتر اعمال نجومی از ان  
استجماع توان کرد و او را ویرا و بر دقایق ملک قسمت میکنند و آن میبست و بیکر است و منم

ساعت  
بر کشته  
الاسطرلاب

بقدرت



دقیقه است اعمال نجومی بفعل از آن حاصل شود لیکن در اوقات غلبه باشد و بیشترین آن را که  
 است که بر اجزاء صحاح اختصار کرده باشند و آن سید و مشقت است و هر که در وی نظر کند و را  
 مصور شود که وضع او از عجایب است و استخراج آن الا بتوفیق بار تعالی تواند بود و از اعمال عجایب بعضی  
 یاد کرده شد **فصل فی اخذ ارتفاع شمس و الکواکب** اصطلاح بدست راست بگیرد و طرف آنرا  
 بسوی افق کشد و عضاده را میکشد تا آنکه که شعاع افق از بسوراف بالا در آید و از کوراف زیر  
 بیرون شود آن خط که بر طرف عضاده بر روی بود ارتفاع افق باشد و همچنین اگر ارتفاع  
 کوکب خجسته اگر روز غم بود و شعاع افق ظاهر شود یک جرم افق را بر روی عضاده را  
 میکشد تا آنکه که نگاه کند چنان شود که از کوراف زیرین بسوراف بالا کشد و بر جرم افق  
 یا بر جرم کوکب افتد و از نقطه مشرق تا نصف النهار افق و ارتفاع شرقی بود و از نقطه مغرب  
 تا خط نصف النهار افق و ارتفاع غربی بود و خط نصف النهار غایت ارتفاع باشد  
**فصل فی معرفة الطالع** ارتفاع افق باید گرفت اگر روز بود و ارتفاع کوکب  
 اگر شب بود چنانکه ذکر کرده شد آنکه الموضع که افق بنجا بود یا کوکب بر وجه معلوم کند  
 و الموضع را از غنکوت بر مثل ارتفاع وقت محدد از منقطات اگر ارتفاع شرقی بود  
 بر منقطات شرقی و اگر غربی بود بر منقطات غربی آنکه نظر کند آن خبر که بر افاق شرق بود  
 او طالع باشد **فصل فی معرفة الساعات الزمانیة** و الساعات بالکواکب  
 باید دانست که افق در جهت آنکه جزو افق را اگر روز بود یا خبر کوکب را اگر شب بود  
 بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد و از منقطات آنکه اگر روز بود نظریه خطی جزو افق باید کرد  
 و اگر شب بود نظریه خطی باید کرد و بدین من که بخند خط افتاده است از خطوط ساعات  
 زمان در اصطلاح باید بود آنست که در آن خط باشد از روز یا از شب **فصل فی معرفة**  
**توسعه الساعات و الساعات** جزو افق را بر افاق شرق باید نهاد و بر افاق مری  
 علامات کردن آنکه غنکوت را بر خلاف توانی بگرداند تا آنکه جزو افق بر افاق مغرب افتد



ثانیہ

انکاه نگاه کن کہ مری از مکان خود چند جزایاں شد و انقدر کہ باشد کہ قوس انهار بود  
 و همچنین خرواقا بنا بر افاق مغرب باید نهاد و علامت دیگر مری کردن انکه عنکبوت را  
 بگردانیدن بر خلاف قافی تا انکه کہ خرواقا بنا بر افاق مشرق افتد انکه نظر کند تازی چند روز  
 درج خود زایل شد انچه باشد قوس السیل بود و اسد اعلم با هوای **فصل معرفت طلوع**  
**العجسر** ارتفاع گوئی از کواکب ثانیہ کہ بقوس طلوع خود باید گرفت انکه نقطه کواکب یا  
 بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از منقطرات انکه نظر کردن تا بنظر جرد و شمشیر چند افتاد از  
 منقطرات غربیہ اگر ثانیہ شمس باشد فادونہ فرطالع بود و اگر شمس از ثانیہ عشر بود و فرطالع بود  
**فصل معرفت اول المحصر** عضادہ بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد و نظر کردن انجا  
 کہ در آن کواکب عضادہ نیستند از اجزاء ضد آن اصابع ظلی بود و از ارتفاع نصف النهار آن را بود  
 و انہو اصبع باید زد و در آن عضادہ را بدان خود باید نهاد و از ظل انجا کہ نزدیکتر بود از عضادہ  
 از جزو ارتفاع آن ارتفاع اول وقت عمر باشد و چون افتاب بدان ارتفاع رسد اول  
 وقت عمر بود **فصل ارتفاع شخص بکمال طول** عضادہ را بر جبل و برج خود بنهد از اجزاء ارتفاع  
 انکه اطراف برآورد و مقابل رکس آن شخص بنهد از هر دو کوراع کوراع عضادہ کوراع بالا  
 و کوراع زیر انکه انجا کہ ایستاده بود عقیدہ دار قامت باز ایستد انکہ بشمارد و از مکان موقوف  
 او فرماید قامت تا انجا کہ اصل الشجر بود چند انکہ برسد طول الشخص باشد و اگر شرط  
 حیث این عمل است کہ مسافت میان شخص و میان المنوع کہ انجا ارتفاع گرفته باشد  
 ستری بود **فصل ارتفاع شخص لا یکن الوصول الیہ اصلہ** ارتفاع شخص بنهد  
 انکہ ظل آن ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کند انکہ یک اصبع بر ظل او اندازد و از وی  
 نقعان کند و ارتفاع این ظل مداند و عضادہ را بر انجا بنهد و باری تقدم میکند  
 و باری تا فرمیکند تا انکہ ارتفاع شخص بیمار در کعبه و بر موضع قدم علامت کند انہما بین  
 العلامتین مساند و او را در دوازده فرسہ انجا از آن حاصل انکہ ارتفاع شخص باشد

توالمواد

164



**فصل الثامن عشر في اعداد المرقع**

وهو المرقع والعدد اعظم بالصواب  
 از صنعتها عجیب است و اینچنان بود که مربعی ب زده شتم بر مربعات و در آن اعداد نهادند  
 چنانکه طول و عرض و قطر آن یک بود هر طری از آن مساوی بنطری دیگر و این خواهد  
 که این شکل سازد باید که معلوم کند که عددی که در مربع باشد مستقام را و چند باشد و آنکه بداند  
 که فیصیل هر ضلع از ضلع او چند بود آنکه از اعداد او فرد بود واسطه او را معلوم کند و آن  
 یک بود و اگر زوج باشد واسطه او بداند و آن دو بود مثال او اگر خواهد که شکل سه در سه بسازد  
 خانه ها و آنست یک بر فرد آید شود و او را در نیمه اعداد مربع ضرب کند چنانکه پیش از این بود و آن مجموع  
 عددی بود که درین مربع باشد و اگر خواهی فیصیل ضلع او بیرون آری چنانکه پیش از اینست  
 قیمت باید کرد فیصیل هر ضلعی با نوزده بود و چون خواهی که واسطه را بیرون آری مجموع اعداد  
 که درین مربع افتد کم کن و یک از اول بچهار عدد و یک از آخر که عدد فرد بود یک باند و اگر زوج بود دو باند  
 و آن وسط بود **فصل نهم فی کیفیت افعال المربعات** و آن دو نوع است مربعات افراد و زوج

نوع اول در افعال متناهی بوده شکل سه در سه چون این شکل خواهی نهاد باید بدانی که اول عدد  
 یک است و آخر آن ده و واسطه پنج است و او را در خانه میانین باید نهادن آنکه آنچه بر طرف راست  
 و چپ او بود شش در زاویه نهید و چهار در زاویه دیگر که خوانی او بود بر قطر آنکه آن عدد که از یک  
 این دو بود و آن هفت بود و سه هفت را در خانه وسط نهید آخر و سه را در مقابل او نهید  
 از صف بالین آنکه پس از آن دو باشد و هشت دورا در زاویه نهید و هشت در مقابل او در زاویه  
 دیگر آنکه یک باند و نه یک را در زیر هشت بنهید و نه را در زیر چهار و شش و یک درین شش شکل نهاده اند

شکل نهاده اند چنانکه در زیر کار

۶	۱	۸
۷	۵	۳
۲	۹	۴

اعداد آن نوزده خوانی اسم پنج گوشت  
 میعاد وضع محل و نماز و فدای هر کار  
 یا ران مصطفی و طلاق و در هشت



عید رب بل و در اختران چرخ **نقشه** می کف بخوان این یک و شصت **شکل پنجم** صفت  
 از وقت و پنج بود و مجموع او نهمایه خسته و شصت و شش و صدای که درین شکل بود و پست پنج  
 و در خط این عدد سیزده و او را در خانه سیاهین باید نهاد و پانزده را در زیر او اندکده را در جنب

۶	۲۲	۲۳	۸	۳
۷	۱۶	۱۱	۱۲	۱۹
۵	۹	۱۳	۱۷	۲۱
۲۵	۱۴	۱۵	۱۰	۱
۲۲	۲	۳	۱۸	۲۰

سیزده بنابر وضع رخصا در زمان و نوزده را  
 در مقابل او اندکده یعنی در برابر بالائی آن ده بنه  
 و نه را برابر بالائی چهارده این است آن مربع  
 که در میان این شکل بود بر شده باشد  
 و شش نوزده خانه بنامند که بر اطراف نوزده  
 در زیره بنه از صف آخر و هشت را برابر بالائی

دوازده

و دوازده بنه از صف اول اندکده نوزده را در خانه اول بنه از صف دوم اندکده هشت را در خانه اول بنه  
 از صف آخر و شش را در خانه آخر بنه از صف اول اندکده هشت و یک در خانه اول بنه از صف سوم  
 و پنج را در خانه پنجم بنه از صف اول اندکده هشت و دو را در زیر او بنه از صف آخر و چهار را در زیر او بنه  
 بنه از صف اول اندکده هشت و سه را در خانه سیم بنه از صف اول و دو را در مقابل او بنه از صف اول  
 اندکده هشت و چهار را در خانه دوم بنه از صف اول و دو را در مقابل او بنه از صف اول اندکده یک را در خانه اول

۵	۱۰	۱۵	۲۰
۱۱	۸	۱	۱۴
۲	۱۳	۱۲	۷
۱۶	۳	۶	۹

از صف چهارم **نوع دوم** وضع  
 این شکل زوج و این است پنج  
 و در این صف در این نوع را  
 وضع دیگر بود و در صف شصت  
 تا پنجاه و هفت از صف سیزده و چهار  
 تا شانزده شصت و چون این شکل

بنگاشتن یک در خانه دوم بنه از صف دوم و شش نوزده را در زیر او بنه از صف آخر و دو را در خانه آخر بنه از صف اول

پانزده را



و یازده در خانه دوم نه از صف اول و نه در خانه سیوم نه از صف اول و چهارده در خانه اول  
 و صف دوم و چهارده در خانه اول نه از صف اول و نه در خانه سیوم نه از صف دوم و پنجم  
 و زراویه آخر در صف اول و دوازده در خانه دوم از صف سیوم و شش در خانه دوم نه از صف اول  
 و یازده در خانه آخر از صف دوم و هفت در خانه اول و صف سیوم و ده در خانه سیوم و صف  
 اول و هشت در سیوم از صف دوم و نه در خانه اول از صف اول اکنون مربع تمام شود **شکل هشتم**  
 هر صف از صد و یازده بود و عدد او ستائیه و شش و شش بود و اشکال عدد که درین مربع بود  
 هائیکه شش و شش بود و این اشکال باید که اول مربع داخل را بر کند آنکه اطراف را بنده چنانکه از پیش  
 رفت و آنرا بر وضع عمل افراوه باید نهاده اند و کسطه کرده و نوزده بود هر ده در خانه چهارم  
 به باید نهاد از صف سیوم و نوزده در خانه دوم از صف پنجم آنکه هشت برابر بالایی نوزده باید نهاد  
 و نوزده را بر بالایی نوزده آنکه هشت و یک را در خانه پنجم باید نهاد از صف سیوم و ست نوزده در خانه  
 سیوم از صف پنجم آنکه هشت و دو در خانه سیوم از صف چهارم و یازده در خانه پنجم از صف دوم  
 آنکه هشت و یک در خانه چهارم از صف چهارم و چهارده در خانه دوم از صف دوم آنکه هشت و چهار را  
 در خانه دوم از صف پنجم آنکه هشت و یک را در خانه دوم از صف سیوم و نوزده در خانه چهارم از صف

۶	۳۶	۳	۳۴	۲۸	۵
۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۱۴	۲۴
۳۹	۲۱	۱۸	۱۱	۲۵	۸۰
۳	۱۲	۲۳	۲۲	۱۴	۴
۴	۲۶	۱۳	۱۶	۱۹	۳۳
۳۲	۱	۳۵	۳	۹	۳۱

از صف سیوم اکنون جمله مربع میانی  
 تمام شد اکنون هشت و هفت در خانه اول نه از صف دوم و ده در خانه آخر نه از صف اول  
 هشت و هشت در خانه دوم نه از صف اول نه در خانه اول و نه در خانه دوم از صف اول آنکه



بدست و نه را در خانه آفرینه از صف سوم و هشت را در مقابل او بنه در خانه اول از صف سوم  
 آنکه سه را در خانه آفرینه از صف چهارم و هفت را در مقابل او بنه در خانه اول از صف چهارم  
 آنکه سی و یک را در خانه اول بنه از صف آفرینش را در خانه آفرینه از صف اول آنکه سی و سه را  
 در خانه اول بنه از صف پنجم و چهار را در مقابل او بنه و در خانه آفرینه از صف پنجم آنکه سی و چهار را  
 در خانه سی و نه از صف اول و سه را در مقابل او بنه در خانه آفرینه از صف سی و پنج را در خانه چهارم  
 بنه از صف آفرینش و دوم را در مقابل او بنه در خانه چهارم از صف اول آنکه سی و شش را در خانه پنجم  
 بنه از صف اول و یک را در مقابل او بنه در خانه پنجم و در صف آفرینش برین تمام شد و از خواهر  
 که برین نسق صعود کند هر شکلی که خواهد می سازد و برین ترتیب و قواعد این نسبت که یاد کرد  
 دانست که با الحواب **فصل فی خواص بنه الافعال** غایت الهی در خواص این شکلی  
 بسیار است تمام نموده است و گفته که اگر اوقات او را مراعات کرده شود و فواید او بنیت ظاهر بود **فصل فی خواص**  
 و صایع بود از برای عمر و ولادت و آن مجرب است و محبوبان با خود دارند از زندان خلاص یابند  
 و چون آفتاب بدرجه شرف رسد یا قمر این شکل را بنویسد و بر بنیاد قیاس گذارد از درویشی  
 بود و باید که وقت کثابت قمر صعود بود **در بنه افعل** چون آفتاب شرف بود این شکل بنویسد  
 و بر طرف گذارد آنکه قمر در شرف بود قیاس محفوظ ماند و چون آفتاب در جهت بود و قمر در طرف این  
 شکل را بنویسد و با خود دارد در چشم خلی میب بود و نزدیک ملک و باندگان مقبول و اگر با کسی دوست  
 یا منافق کند غالب آید و یونانیان این شکل را بطاسا گفتندی یعنی مبارک و از این شکل را  
 بنویسد و قمر یا زره درج نمیران بود یا در بنیت درج نویسد و مقبل بود بنهره و کاغذی که بر بنیاد  
 نقش کند هر که او را بپندد دوست دارد یکازمان و او را درین باب خاصه عجیب است **در بنه افعل** چون  
 زهره در بنیت و هفت درج است بود و قمر باوی این شکل را بنویسد و غفران بنویسد و بخود و کوه و در  
 تان سواد برادب علم و اخلاق پسندیده بود و اگر بنویسد و قیاس که آفتاب درج بود و قمر در طرف  
 و بخود و کسی که او را دوست گیرد و بخاک سپارد و بر تو اندک و چون مقدار زحل و مریخ بود بنویسد و در بنیت

mpu br  
 mpu cels

remape br  
 remaple  
 x br cels  
 ombre m. e  
 br nougous

brical d'ap  
 x br cels  
 ombre m. e  
 br nougous

باد



باب در فن کندی میان اهل آنخانه خدمت افتد و اگر زود و شبیه نویسد و قمر در طالع بود یا قمر  
 نه در طالع یا قمر صاحب بود از برای طلب حاجات از ملوک و صدور و انقیاد عام و سلامت اخبار و از  
 برای غرض اشجار و عمارت زمین و غیر آنها و آنچه بدان کند **سیصد و نهمین** نویسد آنوقت که قمر ناله  
 و عمارت و عطار و در خانه خود و نظایر باید که نظر نمود بود صلاح از برای طلب اعمال جلیل چون در  
 وقت بت و طلب علم و تقوی و مناظر با علماء و علماء و نفوس و تقوی و صلاح بود از برای طلب حاجات  
 ازین جماعت و از برای طلب علم حکیم و حساب تجارت و بر صیغه رصاص بود و الله اعلم بالصواب

### باب السبع عشر في الطلبات

طلب منعی که است از قوت مادی اجسام غرضی منعی که با شکل و اوضاع و فایده او اظهار و تحلیف  
 العاده بود و او را از طلبت پیش از آنست که در آن شکی باشد و از حکایت عجیبی که است که افاضل  
 در کتب شایعات آورده است که بعد از طبعش المکرم مدعی شهبان بود که کشف حیرانین و در آن زمین  
 باران آید بود و در زمین خنجر پیدا کرده بود در آن شکاف رفت اینجا که صورت اسب پیدا شد  
 و در جوف آن اسب خنجر نهاده در آن شکاف خود و زوری و میان شهبانان نشسته بود و شهبانان او را نیکی  
 نمایند و در حق او سخن بد میگفتند از آن عجیبان که در نفس انگریزی با جاکت بود او را که در این  
 و نفس را با جاکت پست و رست کرد او را می بیند و در حق او سخن بد را قطع کردند و پانزده هر که نفس بجانب  
 کتب او را نمایند فرصت نگذاشت و با او ه ه شهر را ملاک کرد و بر جای او نشست این حکایت  
 اعیان اطفال آن آورده است بکنایه او و طلسم اعتقاد ندارد و گوید آن از قبیل خرافات است **نهمین** ماذکر  
 وزیر نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق بن محمد المدینی کتاب سیر الملوک گفت جعفر بن برک وزیر سیمان  
 عبد الملک که در خلیفه مرابط کرده از خراسان چون بطبرستان رسید حاصل طبرستان مرا خدمت  
 بسیار کرد و زوری با او در کشته نشسته بودم در آنوقت او خلیفه بود و نفس آن با قوت بود و بجایست خوب  
 نظرم بر آن افتاد بود که بد آنست که مرا آن خوب انداز آنست بیرون کرد و بوسه داد و پیش از  
 نهادن بر او ششم و بوسه بر آن نهادم و گفتم از برای آن که کردم که مراد آن رغبتی هست یکم بجایست

usam b  
 usam.

نهمین



نوبت و صفت و فایده نیست که همان در کتاب صاحب نفع کند گفت از ابراهیم است و  
 در این انداخت با خود گفت قبول می‌بایست کرد و خدمت بدانت گفت اگر خواهی تا برای تو  
 پیرون آردم گفت شاید بنویسد تا عظمای رفت و در پی پادشاه و نجایان نیرین پیرون آورد و در  
 در این انداخت بعد از آنکه ایام به بر بالایی آید و نخستین در دمان او بود و بست و بماند **منها**  
 تا که آن شخص را بفرست گفت در بازار می‌فروخت از صف با خود گفت این را بستانم تا  
 پس بدان بازی میکند گفت خیری بدان خوش ادم و بستم چند وقت در خانه ماند و در روزی  
 آن لعبت را بر گفتم و در حسن صفت او نگاه میکردم با خود گفتم ظاهر هم این تسنان است پستان  
 ساخته باشد از برای عبادت این را بیاید انداخت از دست صورت برد و پای بایستاد  
 و بیایند و بیکر انداختم و بیکر و بیکر و بیکر انداختم تا دانستم که انگشتان را خسته هست  
 تیر بر دوشم و بیکر انداختم و بیکر و بیکر و بیکر انداختم که این تسنان را از برای موفت کعبه ساخته  
 بودند بخامیت و درین موضع طلسم خید آورده شود و اندام با کعبه **فصل** است از جرح و زخم  
 و باید که قمر و جدی بود و در اول و نهار بود و در جلوعای حمد و برای صورت مروی سازد و استاده و ستاره  
 برواشته در دست راست او ماه و در دست چپ او و زریای او و کوساری و آن فضل را بر خاتم اهرس  
 ترکیب است و در زیر کین خیری از برای سیر بنهند و مثل آن بود و اگر بخت کند از خاصیت او آنست که قدر  
 بنم شود و میان مردم و رای و اذیت کس بگوید رسد و از حشرات این بود اما باید که جامه او کوشه  
 و بر سرش نشیند و از قتل حیات احتراز کند تا موت علی بادت بود **فصل** از اعمال **الشرعی** یا در بخت  
 روز بخشنه و قمر و جدی



از قوس یا از جوت و عمل  
 باید که در دست اول  
 بود یا در دست دوم  
 و بر آنجا صورت مروی

**فصل** از اعمال **الطیبه**  
 plumb  
 charulup  
 jupiter

در کوزه



Amala  
etaine  
نحاس

برگشته شده و جام برپوشیده و در دست او قلیه و در زیر سر او این حرف بنویسد  
ب س ع ال گفته این نفس را بر جانی که گریست از اینج و زیر نفس خمری را که فروختند  
و در زیر خشنه در انگشت کنند  
میش از انگشت آفتاب بر آید و از  
خاصیت او آنست که هر که آن  
در انگشت دارد دعای او مستجاب  
بود و میان مردم محبوب باشد  
و بجزند کور و جو زماهی نخورد و بوط



بچشم و سر ضلع را من کند تا قوت تمام دهد **فصل في اعمال المريخ** باره از هر سابع بستند  
و زود گشته و قمر مرغ بود و در عمل با عقرب و بر این صورت میزد و بر نه نقش کند و در دست راست  
او زین استاده و موی فرو کند گشته بر پشت و دست در کردن او با زین میزد و زیر قدم او  
این حرف بنویسد ح ح ح گفته این نفس را بر جانی که گریست از این و در انگشت کند و در وقت

گرفته شد از خاصیت او آنست  
که تنه بران یا همیت و قار بود و محبوب  
نزد امرا و ارباب سلاح و امین بوده از او  
و خوش و خشرات و باید که بدم ایشان نشاند  
نشود و اظهارش بکند و گوشت خرم نخورد  
و سگ از نزد و لا قبول الکلب البه



في اعمال شمس

تا عمل تمام قوت بود **فصل في اعمال الزهرة** بستند که سناب و روز گشته و قمر در اسب  
بافتاب ناز و بر این نقش میزد که استاده در دست راست او سیری تا زین بود و در دست  
چپ نیم تره و زیر قدم او قلیه و بر جانی که گریست از این و در زیر نفس خمری را که فروختند از



و فیله پنج آنکه تخم بجان زور کینه پیش از آنکه افتاب بر آید تا حاجت ما فرود لک  
 به قینه بود و در چشم مردم مهیب بود و اثر از کند از خوردن گوشت آب و بهایت بجان  
 رزق یار صداد در چشمه آب نرود  
 و بهایت سرخ نه پوشد و نزدیک ده  
 نرود فی اعمال **النش** بستند  
 لا زور در بر نقش گند زور آید  
 چون قبر در زور بود یاد در میان  
 و صورت زید بر نه و مرغ نرود  
 در دین او سسله کند و از پس



زهر  
 سحر

کودیک شمشیر بر دوش نهاده و زور قدم ایشان باین چهار حرف مع مع این نفس را بر خاتمه بخند



از نفس و زور نفس قدری از نهان  
 نهان و لبان نهان و اگر غل او نیکو  
 بجان آرد بغایت مضید بود و صالح  
 باشد از برای زدن مردمان و دفع  
 مکاره و هر که در آنکشت گشت  
 مقبول باشد زور ملک و خواندند

رابطه و میله عظیم باشد و احقر است از سحر کردن بکشت و میله خوردن میله نیکند و سر او شیشه  
 باشد و باورم راکت و اگر بدان تخم کند زور و جود و آریار تپا بجزی طایف است بجان باشد و اگر از  
 بر مردم میانه بخند و آن موم را در آب اندازد و آب آن مردمان و در میان ایشان از الفی  
 عظیم بدید آید **فی اعمال الخطار** پاره از یک خضام است از زور چهار شنبه و قدر سسله بود و مسعود  
 بر آنجا صورت سحر که نقش کند بر روی جامه نیکو و بدست راست او قینه و بدست چپ او کوزه

سحر  
 سحر

سحر

زور



از حرف که اورا گوشه بود و بر یک می ایستاد و پر و برادر را تا جی خوش بود و پوی چپ و فرو میزد

قدم او چپ شد آب و چپ  
راست او این حرف ره  
ه ه اند این فصل را بگشتری  
اگر خست و زیر نفس او قدری  
اگر نه تخم که مایه را بدان صید  
کنند و انبساط و انز



خاصیت این است که هر که او را در انگشت از دست و از آن کند و از آن طلب درود یا بد  
باید که دروغ اختیار کند و گویند نویسد و از برای قضا حاجت کند و در تمام بخین و در هر  
که در آنجا حاضر بر یک است و لا ینفع فی الامان و لا یاکل اللحم و لا یجلی فی اعمال القهر و لا یجلی  
فصل من الخیر و یروى ان من رزق و کثیره که در سلطان قبر بود و مسعودی باشد البته در صورت  
زنی که ایستاده بر پشت او و کاو و در دست راست او تازیانه و بر سر او شمشیر همچون  
و این حرف و در زبان بخاری که این فصل را چمن تمام شده بود و بگشتری نهید ایم که هر که



این خاتم را در انگشت کند بدست او  
بر این طبع طبع شود و اعمال و قس غریب  
ظاهر کند و با دوی دیرو کار کند  
و کین باید که چاه و تن اول طیف باشد  
و از کشت کار و استر از کند **خاتم** ارباب  
این صفت گویند که که لیدین علم باشد  
این صورت از قبل است و یاد و اما باید  
و انشعق که شکل باشد چون نیست طبع بود احداث الفور و چون احداث مولود بود



و در آنوقت همچنان که طالع را نسبت بود با مولود کوکب را نسبت بود با صورت و راس

### الباب العشرون فی الیسر نبات

این صنعت مرکب بود از توانی و حیث و اجرام غرضی این صنعت توحید را در قدیم الزمان بود که  
ایشان را کلدانیان گفتند استعمل کردند و اعتقاد ایشان را چنان بودی که چهار پر  
که از اجرام تعلیه نیست و قسم است قسم اول خیر است و آنرا رواج و طایفه خواندندی و قسم  
دوم را شیر و شیر دندی و ایشان را سلاطین شریف دندی و اعتقاد داشتندی که این رواج در تمام  
مشرق اندازد زهره روحی و دعای و بخوری و شایسته و قربانیه نبیانه بر آن که تقرب باشد  
ارواح و اعتقاد داشتندی که صاحب این صنعت تمام کند روحانیات را و آنرا دید و محاسب  
کردن و تقادد باشد بر امور عجیب و غریب و در حال و جاه و دفع امر از موضع و دفع اعدای قوی و امام خدای  
رازی رحمة الله علیه و بعضی مضافات خود آورده است که خودی بری بر سید او را عید الله علیه و سلم  
هر طایفه که از وی طلب کرد و در حال هر یک و در مردم از آن بخوردند و اگر نیز میکرد و مردم گفتند  
که اگر غنیانم امام بطریق این زهره میکرد و اندام با هوا و فصل فی عمل الحب

کوید از خواج که کسی را از زمان یا علما من سر کنی نموده از آنکه که زهره را جی شود پاره جیرو استوان  
و بر این صورت مرغی کن بدین شکل و آنکه نام او نام مادر او بر آن فرقه بنویس آنکس را حرفی را  
در زیر آن صورت بنویس برین وضع و آن فرقه را بخیر کن و در میان زهره آنکه ظاهر بود و آنرا در برابر  
چون از تجرید فارغ شدی آن فرقه را  
صاحب عمل در باز و بند و مجرب و خوا  
شود فی عمل البعض چون خل  
و رجعی بود به پنج درم و قدر متقل  
بود و ساعت رخص بود و درم است  
بستاند و اقیقین جعبه و دانق قسط و آنرا جی کند و سه مبر است و بر خطی عالی رود از آنکه



دار از زهره







که او را در پیش ملک است بپرس آن در ملک او تا خبر رفت مرا بر آن شست که از برای اطلاع  
 سوخته گری گفت رفته بود تا او را خلاص کند و خدای گویید که هرگز آنرا اسپیش این المومنین عمر  
 آوردند و هرگز آن قاضی اکامره بود اسلام بر وی عرضه کردند قبول نکرد و فرمود تا دانش زنده هزرا  
 سری آطلب کرد و نرفت و یا آب پیاف و در چون کوزه بدست گرفت گفت مرا چند آن با آن  
 که این آب را بخورم نم گفت و ادم هرگز آن آب را بر حیت و گفت این آب را هرگز نخورم و وفا کرد  
 بعد فوری غلط است نم فرمود تا شش روزی برداشتند چون این است از قتل گفت استند  
 ان لا اله الا الله و استند ان محمد رسول الله نم گفت مسلمان شدی بروی نیکو و آنرا خبر دادی  
 بگفت بخاتم که گوید هرگز از خوف نمی مسلمان شد و چنین گوید که گری روزی اول روز  
 بر شست مرد یک چشم پیش او آمد و فرمود تا او را حساب کردند و گفت ای ملک  
 از بر چه عتاب میکنی گفت زیرا که اول روز آمدی و روزی را نگویم که ای ملک  
 قوم تو بر من شوم تر بودی و اینک نیز نزد گری بخندید و فرمود تا او را گردند **فصل فی الجمل**  
 گفت از و شوق به آدم در راه جی بامن بود و در آنجا حامدانی و در آنجا بر میاد بود که از برای فرزندان  
 و خوشایان خریده بودم سینه خفته بودم و جی در زیر سر من بود نگاه کیس جی را از زیر سر من کشید  
 چون میدادستم دیدم که روزی جی را بر گرفته بود و می برد بخاتم تا از قضا و ابروم سینه دریا  
 من بسته بود و طایفه دیگر را در گوشه عیال بسته تا من کن ای بیدم در درخت و جی را بر دیوان میگرفت  
 رسیدم و در خانه رفتم اهل بر رسیدند که از بهر حاجت آورده اند استم گفتن که در زیر انگه باورند  
 گفتم که در میان بابر است تا آنکه که بابر است یم و غم کردم که از باز دارو کار بختم کیس در خیال در نزد  
 و گفت آن هانت من بهر یکدم این جی است گفت نه دی شش ما بود یعنی نهاده است جی را  
 از خانه بیرون آوردند و بوی نمید گفت این از آن نیست و حکایت بخورم و جی یکتا ایدم  
 بود از آن او و آن گری را که در پای من بسته بود بر آن ایدم بچیدم و بعد و ادم چون گری بدستش را معلوم  
 کرد بسته و بر دست بر سرش گفت شصت نفر است و مقود و از آن گری می کشید و روی افشار

از روزگار



افسار از سر دراز گوش میرون کرد و بر سر خود کرد و دقیق را گفت دراز گوش سر و زرد لیس است  
 چون هر دو لیس نگرست و زرد را دید افسار بگر گفت چو کی گفت دراز گوش تو ام بر باد و خود عاق  
 بود با ریشا مراد با عماره و دسرخ کرد اکنون با و مارین با ضیعت شد با صورت آدمی نقل کردم چنین گویند  
 که میری در خانه رفت و زدی از لیس او میرفت تا کسید زرد بود چون در خانه رفت سندیل و کسید  
 بر ضیعت انداخت و جاریه را گفت آب ببار و بر بام رفت نقضاجات چون نیک آب بر بالار  
 برود زرد را کسید زرد را شد و رفت و این حکایت را با بالاران خود کرد گفتند میری  
 این دم جاریه را بزند و گوید که زرد تو زده زرد گفت بروم و او را مخلص کنم چون بد برای رسید  
 میری جاریه را می زد و زرد او را گفت من غلام هستم به دوکان تو ام سلام بپس نام جبین  
 میگوید کسید نه با بخار کردی اگر با بر نمی گفتم ضایع میشد میری گفت کسید کی است گفت اینک نام  
 بگر با بول کسید من رسید میری در خانه رفت تا بولید زرد رفت و گویند که زدی با زرد  
 پیر را دید که میفرستند از آنجا ببرد و در کوچه ها فرستند او هر جا که در می کشوده دید که در فرست  
 و باز را زد کردی اگر در خانه کسید بودی تا من را جمع کردی و اگر در خانه کسید بودی که مرا یاری رسید  
 تا با زردی را کسید **فصل حل افسار** جمعی در جامع مصر فرستند زرد را دیدند نشسته بود زرد بسیار  
 می گریست از حال او پرسیدند گفت این جوانم و تو هر ده سال است که بفرست و در سفر از دنیا  
 رفت و قاضی میگوید که گواه ببار که تو هر ده سال است که بفرست و در سفر از دنیا  
 مراد و نیاریده تا نزد قاضی گویم که افسان من است و طلاق هم قاضی ترا بنویسد و بگوید در انجارد رم  
 میرون کرد و گویند خود که در ملک من نشین ازین نیست بگرفت و با او زود قاضی رفت و روی  
 دیگری آمد که این گفت نزد قاضی رفتم گفت این تو هر ده سال است که بفرست و در سفر از دنیا  
 بیش قاضی من افسان کردم قاضی را گفت طلاق میدهم ده سال انقضای منم تو انقضای منم گفت که  
 حال جویند نه بود و اما مرا بچسبند و نه عاقبت بده و نیار تو هر ده سال است که بفرست و در سفر از دنیا  
 بجان قاضی و بجان وادم و خلاص شدم و گویند که زرد را تو هر ده سال است که بفرست و در سفر از دنیا



هر وقت بطلب افریخته تا دوست آورد چون او را یاد در خانه رفت هم از خبر نامه بود از  
 پتجا شاز خانه رفت و مردار پس از در آمد تو هر گفت این دو گیت گفت این غلام قاضی خیز  
 تا بر سر ای قاضی بروم بگویم بدید است تا رفتم و مرا این لقمه بکشد آشفته چنان که زین با ترکیه دوست  
 داشت ترک را غلامی بود خوب و در روزی بطایر زن فرستاد زن چون غلام خوردی را بدید  
 گفت من تا هر روز در دست دارم از سید چون هستی و را حکیم غلام را در خانه بود ترک را مایه  
 منظر بود بر جاست و از این غلام آمد بدید ای زن رفت زن را گفت غلام اینجا آمده بود که گفت  
 زن گفت که اینجا آمده است آن در سخن بودند که ناکاه تو هر زن بر سید و گفت غلام اینجا حکیم  
 و از زن با او اشارت کرد چیزی بگو تا ترک بود چون ترک رفت تو هر را گفت ترک غلام را  
 زده و او در خانه ناکاه نشسته در غم نهان کردم ترک منو اید که زن لقمه اینجا است و چنین گویند  
 زین را دوست بود او را بخت خواند و ز تو هر فرستاد که دختر عم من همان آمده است از برای  
 اسباب بیا بفرست مردانچه عادت شد از مال و شراب و شوم بفرستاد و زن بر روی  
 ضعه نشست و دوست خود را در پس پرده بنشان و تو هر را گفت بسیار در خانه نشین که دختر عم من  
 و پرده طول نشود و در در خانه بداشت روز سوم آمد خواست که برود گفت من ناکاه انمرد  
 سیر زن بخت زن را بیک او را بگو و امن او را گفت و در خیال تو هر زن را رسید چون زن خود را دید  
 بانگ زد و گفت بایستد علیک بایستد امرد و زین دوست تا دختر عم من بخت نامت مرد گفت که روز  
 گفت این تو هر است او را باور نمیکند که بخت ناکاه و منو اید که لالای هر من او را کفاه میدارم  
 که تا تو برای و کواچه ده که سه روز بخت ناکاه و چنین گویند که زین پیش میانی آمد و او را گفت زن  
 از پیش من می آید و او را بیا دمی آرد برادرش شد و زین را خبر زن گفت خواجه که وقتی که با  
 من نشسته باشد ترا اینجا بر من بیا گفت ای زن فرصت ناکاه میداشت یا یک شب که با تو بخت  
 خوشی خود رفت زن نیم شب بایستد و در خانه برادر مرد جواب داد زن او را گفت بیا  
 تا بهینه که رفت بخت ناکاه برادرش شد و خواست تا بن برود چون در خانه بخت شود

جمعی با این بودند



جمعی ازین بودند و او را بگرفتند و بستند و هر چه در خانه او بود بردند و خنجر کوفته را بر سر  
 خوب بود و مردی بپیر سایید و بدو غبت کرد و زن او را اجابت کرد از آن قبل که صاحب  
 بود و خنجر را موقوف اندیشش اندر دست نهاد که پدرم ترا اختیار کرد و من نیز راضی شدم لیکن  
 موی سپیدم بسا و آنکه مرا هر روز بدان بگریخته اگر بختی داری در موی سپید مرا خبر کن و اگر نه  
 من ترا خبر کردم مرد چون این سخن بشنید از سر کار رفت و آن خنجر و این نجوایست یک روز  
 اندر آید گفت و آنکه همه موی من بپایه سفید نیست و هنوز سال عمر میت نباشد اما بد که  
 آنچه مردان از زنان کرده و از زنان از مردان بچنین **النوع الثامن من الحيوان وهو نوع الجن**  
 جنین گویند که جن حیوان است هوای متغایا بر زمین است و او است که مشکل شود با شکل  
 مختلف و در وجودش اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن او وجود نیست و هر چه در قرآن آمده است  
 فکر جن آمده است مرد و از آن مرده است که انسان را شیاطین الانس خوانند و صیغ است  
 که جن نوعی از حیوان اند و ایشان را باری تعالی از آتش آفرید است چنانکه طه و قرآن بدان مطلق است  
 و صریح اخبار غیر هم که عید بن السلب گوید که ملائکه مذکور اند و انانث و ایشان را اکل و شرب  
 و تولد و نسل نبوده و نمیرند و جن را تولد و نسل باشد و اکل و شرب بود و نمیرد و شیاطین  
 تا آنکه افسوس در اخبار آمده است که در قدیم از زمان پیش از خلق آدم صحن کسان زمین بودند  
 پشت زمین که سهل و جن از ایشان بر بود و انعام باری تعالی در ایشان بسیار بود و در ایشان  
 ملک نبوت بود و دین و شریعت مخالف اینها کردند و بعضی و طغیان مشبه بگرفتند و در  
 زمین فساد ایشان بسیار شد باری تعالی شکری را از ملائکه نفوس است و تا جن قتال کردند  
 و زمین از ایشان بستند و جن را با فطاب زمین و خرابی برانند و از جمله اسیران که از  
 جن بگرفتند یک نفر را اهل بود در آن کوک بود با ملائکه پرورده شد و اخلاق ملائکه و علم است  
 پیاموخت و ایامش در آن گشت تا آنکه رئیس ملائکه شد و امر بدان بماند زمانه طویل تا آنکه که میسر از  
 او و آدم گرفت آنچه برشت چنانکه باری تعالی گفته الا ابلیس کان من الجن افانوع جن جنین کوفته

جنین کوفته  
 و شیاطین



که اختیار داشت از ان مومن و کافر هر یک از مومن و کافر و طاعت و رسائی خود باشند چنانکه  
 هیچ نافرمانی نکند و بجای هر عتبه الله علیه بنی بر او که ابلیس را سپنج و زنده است و تیر و عور  
 و سپر و دو اسم و امبور اما تیر و حب مصایب است بویل و بنور و شفق و نور  
 و امثال آن فرماید اما امور صاحب زنا و مردم بزنا فرماید و زنا را در چشم انسان بپاراید و اما  
 مبطوط صاحب کذب است مردم را بعد از گفتن دارد و اما داسم میان مردم و اهل ایشان  
 خیمت افکند و اما زنبو صاحب اسواق است میان مردم موقوف خیمت افکند و عن ابی امام  
 عن رسول الله قال ان ابليس لما ازل الله الارض قال رب ازلني الى الارض و جعلتني فيها فاجعل لي  
 بيتا قال اللهم قال فاجعل لي مجلسا قال لا اسواق قال فاجعل لي طمنا قال ما نذكر عليه اسم الله تعالى  
 قال فاجعل لي شربا قال استنراقا قال فاجعل لي نونا قال لئلا امير قال فاجعل لي قولا قال السوء قال  
 فاجعل لي كتابا قال الوسم قال فاجعل لي حديثا قال الكذب قال فاجعل لي معياد قال النساء **فصل**  
**في مكان العجيبه** قال رسول الله ان الشيطان بعد ان آدم باقره فعدله بطريق الاسلام فقال السلام  
 فندرونك و ان ابليك فغصاه فاسلم ثم فعدله بطريق الهجره و قتل الهجره و بدادك سمانك  
 فغصاه معاجره ثم فعدله بطريق المجاهد قال الجاهد مجاهد و هو نزل النفس و المال و القابل و القابل و منج  
 نسلك و يقيم فغصاه فجاهد قال من فعل ذلك مات كان حقا على العبد ان يدخل الجنة **منها** ما رواه  
 عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ان ابليس لما ازل الله الارض قال رب ازلني الى الارض و جعلتني فيها فاجعل لي  
 بيتا قال اللهم قال فاجعل لي مجلسا قال لا اسواق قال فاجعل لي طمنا قال ما نذكر عليه اسم الله تعالى  
 قال فاجعل لي شربا قال استنراقا قال فاجعل لي نونا قال لئلا امير قال فاجعل لي قولا قال السوء قال  
 فاجعل لي كتابا قال الوسم قال فاجعل لي حديثا قال الكذب قال فاجعل لي معياد قال النساء **فصل**  
**في مكان العجيبه** قال رسول الله ان الشيطان بعد ان آدم باقره فعدله بطريق الاسلام فقال السلام  
 فندرونك و ان ابليك فغصاه فاسلم ثم فعدله بطريق الهجره و قتل الهجره و بدادك سمانك  
 فغصاه معاجره ثم فعدله بطريق المجاهد قال الجاهد مجاهد و هو نزل النفس و المال و القابل و القابل و منج  
 نسلك و يقيم فغصاه فجاهد قال من فعل ذلك مات كان حقا على العبد ان يدخل الجنة **منها** ما رواه  
 عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ان ابليس لما ازل الله الارض قال رب ازلني الى الارض و جعلتني فيها فاجعل لي  
 بيتا قال اللهم قال فاجعل لي مجلسا قال لا اسواق قال فاجعل لي طمنا قال ما نذكر عليه اسم الله تعالى  
 قال فاجعل لي شربا قال استنراقا قال فاجعل لي نونا قال لئلا امير قال فاجعل لي قولا قال السوء قال  
 فاجعل لي كتابا قال الوسم قال فاجعل لي حديثا قال الكذب قال فاجعل لي معياد قال النساء **فصل**  
**في مكان العجيبه** قال رسول الله ان الشيطان بعد ان آدم باقره فعدله بطريق الاسلام فقال السلام  
 فندرونك و ان ابليك فغصاه فاسلم ثم فعدله بطريق الهجره و قتل الهجره و بدادك سمانك  
 فغصاه معاجره ثم فعدله بطريق المجاهد قال الجاهد مجاهد و هو نزل النفس و المال و القابل و القابل و منج  
 نسلك و يقيم فغصاه فجاهد قال من فعل ذلك مات كان حقا على العبد ان يدخل الجنة **منها** ما رواه







واستعانت کردم نزد مادامه گفت: یا والدی بدو عیون الحین القدر خل عن الحسنه اسلام  
 مرا ای مالک بنی گفت: یا والدی الحین بدو عیون الحین عن الحسنه اسلام و بطریق و بر صورت سید  
 سیاه بیرون کرده با هر کشته کشته شد با سبب کجای آن اگر از تو انت انداخت هر گفت  
 با من از کار کجای گفتیم چیست گفت بوی میانی مرا بر و جاریه را با من ده لقمه نایبه بود پیش من  
 بخیری نیز دلفت بنده که خواهی از کشته لبان لقمه دین مالک بدو نایفه و شد که عاقل باشد  
 گفت نام زن بنده باشم خدمت تو کنم لقمه مرا بخدمت تو هر چه حاجت بود فایا یقول  
 علیک السلام بعد ما و بعد ما حشر: و ما الصبا العیون و ما فی محم و جنین که بنده عرب در جاهلیت  
 چون جانی فرود آمدند کجی نگاه کردی و گفته سخن عابدون پسید الوادی ایشان را شیا طایر  
 و خیلان و سحالی و سباع و طیور و غنی بود یکبار شبی باکو کفندان الوادی فرود آمد  
 کر از وی که لقمه ای در بود شبان بزخواست و آواز داد یا عامر الوادی لقمه ای گفت با من  
 رو علیه غم که باید و که کفند با ما آورد و جنین که بنده لقمه از اعرا گفت مرا بنده بگوخت  
 از این او نیز غم جیاس را دیدم که بجای بسته بودند و با هر یک خدمت میکردند در شرف و روبرو  
 نزد ایشان لقمه و سلام کردم و لقمه که ام شربت از بر و روبرو شخفه گفت که گفته است  
 شرف و کل وضعی استی رضاعه: و کل کل من اللوم رافع: دیگری گفت و انداخته کان الصعب  
 شاعر او کان مخاطب له و ما فی الباب حیث یقول: لا اقبل الی الناس هر شرفه و اکثره  
 قیل ملک المباح: لست ادری فی الفیض لقمه نه العدا و یادیم مجاد: گفت من صعب و  
 مخاطب و در این شنا هم گفت صعب لغت و مخاطب لغت بر روی است و در لغت من  
 بخندم و کان بوم به با وی می کنند یک از ایشان مرا گفت بنده را که رنجی است از تو او را  
 بنویسای که بگری لقمه حال بنده را از کجا تو نیستی گفت من بخیان دادم که جاهل و احمق که  
 بزخواست و برفت و باز آمد و غلام مرا با خود همراه آورد و مکشوف بلا و نایق گفت چون  
 غلام را بدان صفت دیدم بدانستم که ایشان از قوم من باشند که ترس من می خدایند بسیار

نزدک



خوف نک و ترسان شتم این امر چون مرا خوف نک دید گفت نفع کن بر دست بند خود  
تا کشته شود نفع کردم در حال تشنه شد بعد از آن که هر کس را وحشی بداشت بر غصوی بوی  
غصون نفع میکردم حکم الطی لم اورا لیل مستید و الله اعلم بالصواب و چنین گویند که ابراهیم المهدی گفت  
که این محدثین چشم گرفت و مرا بجز از خادم سپرد و کوفه را در کرد و اسیر مجوس ساخت و دیگر  
بر من به لبست ابراهیم المهدی را در علم موسیقی بسیار محارت بود و چنانکه در آن زمان کسی نظیر  
او نبود آواز خوش داشت و هم جمع کرده بود علم و عمل آن گفت کیش در آن سرداب بودم  
چون در شد شیخی از او پرسید آن سرداب سیر دل کند و کوه طغیانی داد و گفت بخورم خودم آنکه شراب  
پیاورد از آن تیر بخورم آنکه گفت این آیات بگویم کدام است گفت: **لی مدة لا تدمعها**  
**معلومة فاذا مضت مت** لوساروی الاسد صابره لعلمها ان لم یحل الوقت کونوا انتر  
بشیند محاسن گفت عمت دیانته است در آن شبته غنائم کند محاسن را بخاند و برسد  
او را از آن حال خبر تمام کردم بسیار عجب داشت و ازین باریقه شد و مرا بفرستد هزار دینار پیش خود  
بر داد و گفت تمام بخشیدم و الله اعلم بالصواب **النوع الثالث فی الدواب** این نوع را  
مهورت از همه بجهایم خوشتر است و چون نوع ایشان را بدین ضعیف بود و شیخ طبعی و عدوی انسان  
از جنس حیوان بسیار بود و حرکات انسان قاصر بود از وفای مقاصد او و باریک این نوع را از حیوان  
پایانید تا قیام باشد عبقم جناح و بطور و توأم دیگر حیوانات فقال بن غمر قائل و اللیل و النعال  
و الطیر و کبک و الدجاج و حکمت غریب است که کوش حمار در تر از کوش حیوان است  
اسپست و دنبال اسپد از تر از دنبال خرزیر که اسپد فحش است بر باد است و اسب اندک است  
که مصاف کوش او شود سماع او در یاد و اما حمار را بلا دوت غالب است و هوای بسیار باید که  
سبام او باشد برسد تا در یاد لاجرم کوش او در از بود تا او از بسیار جمع کند و اما دم اسپ  
البر کن در از آمده است که اسپ را حس تیر است از کزیدن کس و ما دون متالم شود بدم در از  
حاجت اما و تا حیوان را از اند و اما خر را حس کند بود از کزیدن کس خیدان متالم نشود و از



این مرغی دم او کوتاه شد و چون مطلوب از دواب سیر بود و او را سخت با سبک پیر مایه حله  
 در خواهر صرف شد تا بران نتواند بسیار رفتن و سلاح باشد بجان عدو را از خود دور کند  
 و هر حیوان که او را حفر بود و زن نباشد زیرا که ماده بقول و فاش کند صاحب قران اطفال بود  
 و ظلف سبک باشد اندک از ماده او را تمام بود بدان حاجت شیخ تمام کرده و پیشه زن بود  
 سلاح باشد از بهر دفع عدو و سبجان من اعطای کل شیء ما ایدون از یاد و نقصان  
**فصل** است بهترین حیوانات بعد از آدمی و او را بسیار حال حمیده است بعد از هر حیوان  
 و شایسته است که چون سرعت شیء و ذکا و حس و طاعت فارس چنانکه خواهد بود و اگر  
 هیچ و اگر بطی بود و هر حیوان که خواهد مفاد شود سرعت و بعضی از خیل هیچ بول و روش پند  
 از مادام که فارس بر پشت او بود و اسب چو کانی را حاجت نبود که او را هیچ رساند  
 بک نظر او پخته بر کوی باشد چنانکه کوی را پسندد پس او دود و ابو عثمان مارونی گوید که شیدا  
 اسپه بود بدست خود او را علف وادی اسپه بعد از آن چون رسید او را خواندی اجابت  
 نکردی و او را خواندی از دست او علف خوردی و او را غنچه خواندنی و از یکی از خلاق  
 اسپه است که اگر جری مضایع شود و او را مهری بود اسپان او را شیر بدنه از غایت شگفت



و محمد بن السائب الکلبی گوید که از آن صفات بسیار که بر سیاهان میسرند و سیاهان بدان مشغول شد



منبج بود و در هر یک سه دانه بود از آن باخروسیه بریزند و ورق او را بپاشند  
 هیچ بلغم را در اندرون نگذارد و جملہ اطلاق کند و فواید بسیار **منبج** است که ورق او  
 بورق طرخون ماند و او را قوی بود و قیاس از جملہ تو عاقل است و شوق کما عود که در رو سمیت باشد  
 اگر او را در غدیری اندازی که در آنجا مانده باشد جملہ سمیت شوند و بر سر آب آید نافع بود از هر  
 وجع مفصل و رقیق النسب و وجع المفصل و درد پشت **منبج** است که در شهور است و بوی  
 خوش دارد و شنبلیله نافع بود برای صدام و تفتیق و طبع او نافع بود از هر دفع است و در عروق  
 و در شکم هر که ضاکیه صالح بود از برای دفع عتوب و اگر زرد و بزرگ بر زردیده دهند و حال  
 وجع کن کرد و در غن او را صاحب فایط لاکسند نافع بود و در غن و شک طلائسند از کبود  
 زایل کند خصوصاً که اگر بر روی باشد **منبج** سبیل رومی بود ساق ندارد و ورق او چون ورق عصف  
 بود اگر او را با سر حشر کشند ایداب بردیاند و اگر بخورند و در جفایا بمانند و در دم او را بر فایط  
 و لثوه نافع بود که چنانچه در دست هر که بر خوردن او عداوت کند خون در تن او بسیار  
 بماند و شود اگر در رستان که سپند از آن بلف نه فطنه و کور بسیار شود و امانت و دوفور  
 و صوف ایشان بر شود و مواد و ایشان تنقید و اگر بکس الکین دهنه قوت گیرد و غسل او بسیار  
 خوب شد و منبج از آن دوست دارد و با هیچ از آن دور ندارد و فایط نافع بود و از هر دفع  
 غصه جملہ بوام و بلیا که بید هر که در آن بسیار کند رویش زرد شود و شنبلیله در شکم بسیار  
 بخورد یا طلائسند روی او زرد شود و از برای بقی و امراض بر من بگوید و اگر ضاکیه کند بگوید  
 که بر اندام بود زایل کند و اگر طبعش از او بر لثوه عتوب بریزند و شنبلیله و شراب و اندام  
 نهش بوام نافع بود **منبج** است که در شهور است از هر دفع روایت کنند که گفت شمس از حسن  
 فاشمک الامن لم یمن الصدرا و لیس او شبعه من برص او و جملہ لایذیها الا تم از حسن  
 شمه و لونی العام دقة جالینوس که در کس را و فنانان باشد باید که با بخورد و دیگری از حسن  
 بخورد زیرا که در غنای روح است همچنانکه نافع غنای بدن است و الوتر من و در صف آن گوید



**شعر** یابل فی خوافها و هرب سبک **یابل** فی نبات الارض و المطر **یابل** فی انوارها صانع الملک  
 عیون بین فیرات **یابل** فی خوافها و هرب سبک **یابل** فی نبات الارض و المطر **یابل** فی انوارها صانع الملک  
 بان السیاح شریک **یابل** فی خوافها و هرب سبک **یابل** فی نبات الارض و المطر **یابل** فی انوارها صانع الملک  
 شاه عدل کشور دارد **یابل** فی خوافها و هرب سبک **یابل** فی نبات الارض و المطر **یابل** فی انوارها صانع الملک  
 الفلاحه کوید کر بصل نرگس را به بریدن جلجلی باد و شوک را بدان فو بری فرود یصلی انکه بکار  
 نرگس مضاعف از آن برود بصل او را اگر در خرقة بندند و قیقه کلم طالع خور با بشت و عطار بدو و نظر دارد  
 و او را بر سینه زنی نهند که خفته بود سری که در اندرون در اورد و هر کس شیش ریس که بدو بصل نرگس  
 بر جانی نهند که در اینجا خاریا بکفان بود پیردن ارد و اگر با قیقه شلغم بود فعل او قویتر باشد شکونه او  
 بتق و کلف را بیل کند و در بهر صدام نافع بود و خوردن او قوی ارد و مقدار چهار درم اگر بصل ساج نهند  
 بچه را از شکم پندارد و اگر زنده بود و اگر مرده **نیز** **یابل** فی خوافها و هرب سبک **یابل** فی نبات الارض و المطر **یابل** فی انوارها صانع الملک  
 شیش کوید نفع بصل نافع بود و از بهر طبعش خوش و در و اندران نفع بری بریش نه طلا کنند  
 صدام را بشت اند از برای نفاق نافع بود **نفع** **یابل** فی خوافها و هرب سبک **یابل** فی نبات الارض و المطر **یابل** فی انوارها صانع الملک  
 قوت ماه را بفراید او عیبه می را قوی کند گرم شکم را بملک کند از زن برین ارضاع بخورد بر کبد  
 سبب آفتن نشود و اگر بشت را ببدان غلج و کند صدام که بشت نهشت و از بهر طبعش کلب  
 نافع بود عصاره او با کر که اسهال و موی را قطع کند اگر با جب ارمان خورد نه عیبه را دفع کند  
 و غیر او کوید اگر نفع را با کر که خورد قوت ماه در کت آید و موده را قوی کند و نفاق را  
 بشت نه **نیز** **یابل** فی خوافها و هرب سبک **یابل** فی نبات الارض و المطر **یابل** فی انوارها صانع الملک  
 الف و غیر او کوید از بهر قوی نفع بود اصل او را به پیرنه طبعش او نافع بود از برای اسهال  
 و غشخل و در ماهه می افزاید اگر او را بستراب بپزند نافع بود از بهر نشتن تیلانند او را از روغن  
 نهند که در دکن و ج از اعتیاد و از کجایات و نشتی از بهر من حکایت کرده و در جانی  
 مدینه اریل ملون بسیار است عامل نفع بر سال از برای صاب اول خیدره تراب ملون

بفرستاد



نفرستادی کیسای جمعی نکردان بر کاروان زدند و شراب بیخون با آن کاروان بود  
 چون مردم را دور کردند و هر چه با ایشان بود به بردن بیاوریدند شراب دیدند که باز زدند که دیگر  
 است از آن بسیار خوردند ایشان را اسهال بود و آن چنانکه جمله ضعیف شدند و بنیاد  
 سینه بر ایشان گذاشت ایشان را بدین حال یافت با رطل اندوختند و حیات کرد و با  
 رطل مظهر الدین بن بن الدین علی الصیدری بود و ستاد و ایشان را پیاوردند و چهار پیا  
 انداخته و در ایشان سرچ قوت نموده بود و رطل را بر ایشان جمع شدند و می  
 خندیدند و می گفتند بیولای شکاری الیولون برین صفت ایشان را با رطل آوردند  
 و به چهارستان بردند بعضی از ایشان میبردند و بعضی سلامت یافتند ایشان را  
 را کردند و گفتند که یفهم زجر **ملند** که است او را انباری که است نخواستند  
 بغایت نفع بود و نوع است اول است و ورق اوین بود امیر المومنین علیه السلام گوید در هر روز  
 از او راق هند یک جبهه از آب بهشت در دست شمع ریخت گوید از نفس را بهر  
 طلکانی نافع بود و در دماغ را مسکن کند و نوع دوم بر است که قال المومنین علیه السلام چشم را  
 بهر دو اصل او را نفع است از بهر لبع حیه و عقوب و زنبور و سم ابر  
 و از برای تب نافع بود و حکما گفته اند اگر کسی را در دندان بود یکت فیه باری کرد  
 و در طری که اول بوم لاحد بود و روی بقر آورد و چون بلال را بدید ظریف است لایا کل  
 می فکالت شهر الیهد با مع لم الفرس فان وجع استه یزول و لا یعود ابدا **و قش** بنایه است  
 که از زهر بر آرد و آن **و شنبلیله** که است که ورق او بر و ماند و شنبلیله گوید از بهر کلف نافع  
 بود جائی که گوید از بهر کلب الکلب نافع بود **اقطن** بفا که است او را که و دانند و سیند  
 صاحب الف که گوید از خواج که گوید بزرگ شود او را به چنان زرع کن که در قناد شمع داده  
 شد و از حای که شربن بود و تخم که و در سل کند چنانکه در قناد گفته شد و امیر المومنین گوید  
 از ابطم فاکثر و النوع فیه فانه یکس و قلب الخیزن و از خواص او است که من درخت او



نمیشوند و باریتعالی بر علیهم السلام از شک ما چه خلاص دل و در اینجا بجزارت های خجاسته بود  
که گوشتی که در دین خیمه شود و درخت که در اینجا از برای او بر ویانند تا مکن بر وی نشینند  
تا آنکه که بدن او سخت شود و هیچ الم از بدنش بر وی طاری نشود پس مستایافت  
نظر دوم درین باب و خواص عجایب آن و آنچه گفته شد نسبت بآنکه گفته شد در ظاهر است  
**النظر الثالث** از برای محمد و رب العالمین **سبب حیوان**

مرتب حیوان مرتبه چهارم است از حیوانات و مرتبه سوم است از کائنات و مرتبه اول از کائنات  
معادلات و آن هنوز بجای نرفته است و مرتبه دوم نبات است و او را قوت نشو و نماست  
چنانکه یاد کرده شد و مرتبه سوم حیوانات است و او را هم نشو و نما و غو و هم حس و حرکت پس معلوم شد  
که مرتبه اول اجسام بساطت است و او را قوت خوانند و مرتبه دوم مرتبه مرکبات و او را  
مولدات گویند و حیوان مرتبه چهارم است از حیوانات و در مرتبه سوم از مولدات مخصوص است  
بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت مشترک اند و بعضی از ذرات و الود و اما کسی  
از برای آنکه هر حیوان را از حیوانات و بدن انسان تعرض افتاد است حکمت باریتعالی  
اقتضای کرد که او را قوت حسی باشد تا از میان خلق خردار و آفریننده و در کند و بدن او باشد  
تا آنکه که اندام تمام شود و او را قوت حسی نبودی افتد و حیوان افتاد می حیوان از آن خبر ندارد  
تا هلاک شدی و اما قوت حرکت از برای آنکه باریتعالی حیوان را محتاج غذا آفریده است  
و غذای او نزدیک او نباشد و حرکت حیوان اقتضای کرد که حیوانات را آلات حرکت بود  
تا حرکت کنند و غذا شود و کار این قوت نبودی حیوان محتاج غذا شدی و تا آنکه که محتاج  
غذا شدن تا آنکه اگر سبک هلاک شدی نسبت ما علم شانه و واضح بر آنکه چون حرکت باریتعالی  
حیوان اقتضای کرد که حیوانات بعضی بعضی باشند و از برای هر حیوانی آفریده که خود  
بدان از غذا و نگاه دارد و بعضی از آنکه در قوت نگاه دارد و دفع کند چون میل و جاذبه  
شیر و بعضی از آن که قوت مقاومت ندارد و او را تپه کیند تا او را بگریزند و او را غذا و سگ

یاد بجزو خطا







و از آنکه حسن حرکت دارد حیوان است و از آنکه می کند محاط است با باریک و بعبادت  
 و طاعت ملک را ماند و چون معلوم شد که آدمی مجمع این صفات است هر که همت خود را صرف  
 کند با تهیه این جهات بدان جهت لایق گردد و اگر همت او معروف بود با صلاح بدن ماکل و شرب  
 با همچون نبات بود که او را آب بهر دو اورا الویه خوب طراوت یابد آید نیم هیچ قشر او مضییع و اگر  
 همت او معروف بود بهجهت حیوان اما صاحب عصبی بود چون سببی یا کولی بود با ننگه یا سببی  
 بود همچون تنی یا حریف بود همچون حریری یا متفرقی بود از هر ماکول این کلی یا متفرقی بود چون  
 سیری یا مستکبری بود چون پلنگ یا صاحب جلیقه بود چون روبائی و اگر با این جمله صفات موصوف  
 بود شیطان میزد با او اگر همت او معروف بود بهجهت ملک و راضی نبود منبرانی و نیز از آنکه بود  
 که باریک گفت فاولیکیم الدراجایع **النظرات فی فی النفس الباطنة طقعة** مردم  
 در انحال که شدید الاتهام بود بخیری گوید که من چنین گفتم و چنین کردم و در این است خود میداند و نداند  
 اعضا و مقابل است آنچه درین حال معلوم است اول نفس است و او در کت و جمیع انواع ادراکات  
 و فعال جلای انواع او است و افعال او قلم است عهده تکلیف و متعرض خط و ثواب و عقاب بانی است  
 بعد از موت اما در سعادت و اما در شقاوت زیرا که نفس در بدن همچون دایست در ملکوت  
 و اعضا و قوی خدمتکاران و اند و مجهول اند بر طاعت نفس و قوی باطن ضاع مدینه اند و عقل و زیر  
 ناصح است و شهوت طالب از ادق خدمت است و صاحب شرط است و او بنده خدمتکار است  
 نیست توانا نمیکند ناصح است و نصیحت او را کلب بود و پیوسته با عقل مخالفت کند و خوشترک  
 و را اول مانع صاحب خبر است و حافظه خازن است و آنرا نگاه میدارد تا وقتی که بدان حاجت  
 افتد و زبان ترجمان او است و حواس پنجگانه را و اند هر یک را بنا به اندوا حسی فرستاده اند  
 چشم را با عالم الوان فرستاده است و سمع را با عالم اصوات و شم را با عالم اذواق و ذوق را با عالم  
 طعم و لمس با هر یک را نشان آنچه معلوم شود بخیا لربند که صاحب خبر است و او آنرا  
 برساند نفس که والی است و والی آنرا حافظه رساند که خازن است تا آنکه که بدان حاجت افتد



فبجان من انتع علينا نعمة طاهرة وباطنة وايقن شرب ابدی الوجود است الا انك انت که از  
 حال بحالی نقل میکنی و از سرای بسراشی و در کلام امیر المومنین علیه السلام وجه آمده است انما  
 الابواب لیکن من دارانی دار یقولون من الاصلاب الی الارحام ومن الارحام الی الدنیا ومن الدنیا  
 الی البرزخ ومن البرزخ الی الجنة او النار ثم قرأنا خلقناکم و فیها نعبدکم و منها نخرجکم تارة اخرى  
**نصف الاختلاف** الحق فی النفس راسخه لصد عنه الافعال سهوله من غیر حاجه الی فکر و روتیه  
 پس اگر این بنیه خیال بود که از وی فعال جمله صادر شود عقلا و شرعا از اخلق حس نمایند و اگر از وی  
 افعال قبیح در وجود آید عقلا و شرعا او را اطلاق سبیه خوانند و فایده اخلاق حسن  
 عظیم است در دنیا و آخرت روی آن الی آنکه قال العقل ما فی المیزان یوضع المطلق الحسن  
 و قال الکول کوی المطلق فبالبیغ و هر که جمله اخلاق حسن یا بیشتر او را جمع کرده بود باید که  
 بلکه مطاع باشد و میان خلائق تا خلائق بدو اقتدا کنند و بدان منقطع شوند و آن از حد است  
 انبیاء است صلوات الله علیهم اجمعین ما ضد او این موصوف بود شیطان میزد بود  
 و او از میان مردم بیرون باید کرد تا مردم از وی نمانند و از آن یانکار باشند **فصل**  
**الاخلاق الفاضله احد الغفلة** یعنی غفلت مساکی بود از تهوت بطن دفع الابر و قوت شرع  
 و باریجه بر اهل غفلت نهاد مکر کرده است در قرآن مجید انجا که گفته است الذین هم بفر و هم  
 حافظون **حکایت** حکایت کنند که محمد بن شیرین عالی خجست صورت بود بزرگاری  
 کردی زنی از زمان ملول او را بدید و بروی عاشرت شد از وی حایه طلب کرد تا بخود چون  
 بر در سرائ او حاضر شد بخلوت با او نشست و از وی خواست که با وی جستم شود  
 محمد گفت جاریه را بگو تا بجای قصار حاجت من نماید که بدان حاجت است که انچه فرمودی  
 بجای آوردم او را در شرع برد خود را بجا بست مطلق کرد و بیرون آمد چون زن او را  
 بدان شکل بدید از وی متغیر شد و گفت دیوانه است بیرون کردند خلاص یافت و  
 صدیق شد باریجه او را اعل و ورع کرامت کرد و حال او شبیه بحال لوفی علیه السلام بود



**السنی** یعنی سخا موافقت نفس است بخشیدن اموالی که جنس او را بجان حاجت باشد و آن اصحاب  
 از اصول سخاوت قال ما احبک الله ولا الایة السخا و حسن الخلق و جنین کونید که اسامی بن  
 العسر را زود بیغمزه آوردند فامر بعلیهم الا واحد او ابیر المؤمنین علی ۱۲ از آن پرسید بیغمزه ۳  
 گفت نزل جبرئیل و امر فی قتل یهودا و ادرك ہذا فان امد سکرہ سخا بار سخا و حی فرستاد  
 موسی علیہ السلام کہ سامری را بکشت کہ او سخی است و جنین کونید کہ عبد المذنب جعفر بن ابی طالب  
 مال بسیار بخشیدی پس علی بن ابی حسن حسین ۱۲ او را گفتند اسرفت فی بذل فغانیہ انما وای  
 ان امدک فی فروع و نیان فی فضل عباد و تہ ان الفضل علی عبادہ کاخاف ان العادۃ تقطع عن  
 و از جود او کونید بیک آن بود کہ عبد الرحمن سیہ الی اعمار بکثیرہ مفقون شدہ بود و چنانکہ این حدیث  
 نقلی ہست بیان مردم عبد المذنب جعفر بن ابی حسن خبر داشت ملاکون و عطاء پیش عبد الرحمن  
 رفتند و او را ملامت کردند عبد الرحمن این بیت برخواند **شعر** بلوتیہ فیک اقوام احاطم  
 و الا ایالی النہار الیوم او و فقہا عبد المذنب جعفر بن ابی حسن کہ از بچہ بچہ از مردم و از عہدہ  
 مالی از بی انہاس تا رون دون ابن ابی عمار شہنشاہ از آن خبر شد زیارت عبد المذنب عبد  
 او را اگر ادنی تمام کرد انکہ گفت کیف حب فلانہ فیک نقال بر شہنشاہ فی اللہم و العصب و المنع عبد  
 گفت اگر در شمار کسی گفت اگر در ہشت ہستم او از من پوشیدہ نشود عبد المذنب فرمود تا بکشت  
 را حاضر کردند گفت ابیک او را از بہر تو خریدم و نالید کہ نزدیک او رفتم چون عبد الرحمن ہجرت  
 عبد المذنب گفت ای غلام اجل مع الف ہم عبد الرحمن بکارت و گفت ای ہامیلت بار سخا  
 شمار را محضی کردہ است بشہنشاہ کہ ہجرت را از بنی آدم آن نیست و جنین کونید کہ یزید بن المہلب  
 در حین حجاج بود ہر روز از وی دہ ہزار درہم طلب میکرد و فوق پیش یزید رفت و انشاء و کرد  
**شعر** اصبح فی قدامک السمانہ و المجد زک العبادہ و الحب یزید گفت مرا این مملوکی  
 در حال غزو قہر گفت ترا از آن یا فتم بخیریت یزید گفت این دہ ہزار درہم لغزو قہر دہ و اما روز  
 بر غزو اب حجاج جبرئیل و جنین کونید کہ میان یزید بن المہلب و موسی بن نصیر دوستی بود

دو







لسا والی الحار که خود رفت و بماند در کشید و بخت و اگر نه ترا را بود و این سخن  
 نخست چون روزی که از آنجا که میخواست آنجا نماند بود و پیش از آنکه بماند  
 روزی که در آنجا نماند که برو و گفت که چون که میخواست بماند و نماند که در آنجا  
 واری بگویند که میخواست که بماند که میخواست که بماند که میخواست که بماند که میخواست که بماند  
 در آنجا که میخواست که بماند که میخواست که بماند که میخواست که بماند که میخواست که بماند  
 از آن قوم گفت که در آنجا که میخواست که بماند که میخواست که بماند که میخواست که بماند که میخواست که بماند  
 و گفت که اگر کسی را میخواست که بماند که میخواست که بماند که میخواست که بماند که میخواست که بماند  
 گفت و مردی شجاع است که میخواست که بماند که میخواست که بماند که میخواست که بماند که میخواست که بماند  
 حلیت روی تو نام حاتم گفت که او را هر دو دست بسته باشند و هر دو دست بسته باشند و هر دو دست بسته باشند  
 سخن گفت حاتم گفت که او را هر دو دست بسته باشند و هر دو دست بسته باشند و هر دو دست بسته باشند  
 مرد هر دو دست بسته حاتم گفت که او را هر دو دست بسته باشند و هر دو دست بسته باشند و هر دو دست بسته باشند  
 حاصل کن و برو ملک استبان مرو گفت که او را هر دو دست بسته باشند و هر دو دست بسته باشند و هر دو دست بسته باشند  
 در سخاوت تو رسد او مال میبخشد و تو جان میبخشی که گوید که بماند که بماند که بماند که بماند که بماند که بماند  
 بوده است و در بعضی از آنجا که میخواست که بماند که میخواست که بماند که میخواست که بماند که میخواست که بماند  
 بر قیاس خود او را در تنگی هلاک شد و رفتی بخت یافت و حبيب بن طلوع الطائی و رفیع  
 گوید که حاتم اللذان بقتلها : حطاط العیاض طاروق تلیند : هذا الذی نلف النحوات  
 وانی الحمد لله صمدید **الشجاعة** و فی شجاعة اقام بود از بهر دفعه که از جفا و عقل و آن  
 متوسط است بین الجبن و التهور و عمر بن العاص از معاویه پرسید که ما در بعضی اوقات از تو  
 اقدام می بینیم که می بینیم که تو شجاعی با جبان معاویه معاویه این است گفت  
**شجاع** او اما اینکه فرشته : فان لم یکن لی فرقة فحیان : و چنین گویند که معاویه  
 هر روز از روزی که از صفی بن ارضت بیرون آمدی و در میان و صفی بن ارضت و این شجاع

مخاندی از رومی



برای لومعین من الموت او یوم لم یقدر و لو ما قدر لوم لم یقدر لا اریه یوم قدر لا یغی الخذر  
 بک کفیت با و از بلندای معویه تا یکدم بدید یکراک پیرون آبی و باین مبارزت کن تا از کلام  
 غالب شود و چنین گویند که عسید و در حرب خندق سه روز پیرون می آید برای مبارزت  
 و یاسج او به مقتبت او اختیار نمیکرد و در سیموم گفت ای قوم نه شما اعتقاد دارید که مرا نه  
 بدست گرفته شده و نه بدست باشد لیکن چرا در مبارزت انجام می نایند و ران یا بهشت یا  
 کشتن خود و امیر المؤمنین علیه السلام از پیغمبر و ستوری خواست پیغمبر گفت اخراج  
 فی حفظ الله زمانه یا بدید که جولان میکردند آنکه کردی برنجو است ایشان هر دو در آن میان از پیغمبر  
 ناپدید شدند آنکه غبار اندیکه نبشت مردم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدند که شمشیر خنجر عید و پاک  
 میکرد و چنین گویند که کفار ترک در بغض من خروج کردند که مسلمانان به قبال ایشان رفتند از صف  
 لغار سواری پیرون آمد که واری مسلمانان نزد او رفت و او را پنداخت و بگری رفت و او را  
 نیز پنداخت مسلمانان را از وی مخفی پیداشت که غیرت ناکاه سواری از صف مسلمانان  
 قصدا کردند در حال او را پنداخت مسلمانان او از بغیر بر آوردند و بغایت شاد شدند  
 و آن حواری با جای خود آمد و پستاد در میان مردم گفت خواستم که ندانم که اولیت یزید از خدیج  
 بسیار بدیدیم عبد الله بن مبارک بود رحمه الله علیه نعم یا امام المؤمنین چگونه خوبتر از اینها  
 کردی از مردم با خود چنین فسیحی که بار بیتا بدست تو ظاهر کرد عبد الله بن مبارک گفت  
 آنکس که از بهر او دم او را نشت بدید آن حاجت نیست **الحلم** میخ حالم مساک قوت غیبت  
 از بهر دوت کردن بعضا و طرا پیغمبر روایت کنند اوجاع الخلیاتی یوم القیمة نادی مناد  
 این اهل الفضل فقیه مناس سیر فون سرع الی الجنة فلقاهم الملائکة فقیولون انما برکم سرع الی  
 الجنة فقیولون نحن اهل الفضل فقیولون ما کان فضلکم فقیولون کف اذا علمنا صبرنا و اذا اتی النیا  
 غفونا و اوحل علینا حکما و یقال لهم ادخلوا الجنة ففزعوا الی علی بن حنین گویند که بیست گفتند  
 ایشان تر ابدی نیستند خبری ایشان نیک کفیت گفت کل یخرج ما شئ و گویند تمیخی این عباس







از بنیم که او گفت اذوق العباد نادی منادی و یفهم من اجره علی العبد فلیدخل الجنة قبل  
 من الاجرة علی العبد قال العاص عن النکاح قائم کذا وکذا الفاعل خلو الجنة چنین گویند که درودی در خانه  
 عمار با سر زنی بدختم رفت و چیزی بدزدید عمار را گفتند که دستش بر رگ او را اعدای ماست  
 عمار گفت او را عفو کنیم باشد که بارش عمار روز قیامت مرا عفو کند و تا عرفت **بخش الصدق**  
 عفو من لم اخذ علی جده و یحیی من هم العدا **الصدق** و یون یوافق اللسان  
 الفیض روی ان غنم ذکری فخطبته ان رسول قام مقامی بنی اعمام اول قال علیکم ما یصدق فانه مع  
 البر و یمانی الجنة چنین گویند که چند رتبه اعلی بر و صومعه خود ایستاده بود مردی را دید باب  
 گفت انما یسید و یک شیخ چندی گفت در صومعه رو بعد از ان مردی پایدار ای او کشتری  
 کشیده در دست چید را گفت ان لرب کجا رفت چندی گفت در صومعه رفت مرد  
 در خشم شد و گفت بخواب که مرا در صومعه مشغول کن تا او فوت شود او در گذشت انکه  
 ما رجب سید را گفت چگونه الظلم را دالت کردی نه اگر دانی مرا ایلاک کردی حبسید  
 گفت از ان ظلم خلاص غافقی الاله برکت راستی **الوفی** یعنی وفای آن بود که نبات نماید  
 با بجه انرا هم کرده است قال البیضا انوا بالبعدان العبد کمال سؤالا و قال رسول من المؤمنون  
 عتید و ظلم چنین گویند که عبد الله مبارک رحمته الله گفت بکشا و نعدا کافر و تم با کافر مبارزت  
 کردم و وقت نماز بود او را گفت نماز تا نماز بدارم چون از ان فارغ شوم باز رسید قال ایم  
 کافر و در شد تا من از نماز فارغ شدم و نوم قتال کردم کافر مرا نه گفت مرا بدار تا من نیر  
 نماز کنم بعد از شتم اقباب را سجده میکرد همیشه بر کشیدم و خواستم که او را قتل کنم شنیدم که  
 که مرا گفت انوا بالبعدان العبد کمال سؤالا چون ان شنیدم باز شتم کافر مرا گفت  
 چه خواستی که گفت خواستم که ترا ایلاک کنم چرا نکردی گفت فرمودند که من گفت ای کس که ترا فرمود که  
 من مرا فرمود که مسلمان شود حال مسلمان شد و با جانب سلمان آمد **التواضع** و هو  
 ان یخض الانسان نفسه بما فیمن النفعه ویری بغیر علیه مرتبه قال البیضا من تواضع



رفع الله قدره وابن كثير از علماء مشهور است و این در حدیث گفته است: **بنی کثیر** کثیر الدین  
 فیما حل و حل من کان سبه: **بنی کثیر** اول بر دم و مانند فعل من جانب: **بنی کثیر** نموده است  
 را و محبت کمال قلبه: **بنی کثیر** مع علم علی نقد امور الصوف من کلید: **بنی کثیر** در عاقبت زند  
 و علم و درج بود و در هر چه ازین تنها حقیقت از صفات خود دفع کند و بارش را و در دنیا نیست  
 داد و لا شک نیز در آخرت بدیدانیت بعضی از احلاق فاضله و آنچه در مقابل فضایل باشد  
 و در این بود و ذکر آن وجهی ندارد و در حق فزون مانضیه که مردم زمان ما درین باب سخن از اسم ضعیف اند  
 خدا را بر او و مع شیا سمعت بر حکایتی چند از تمار کیم از اجل **الفضل** بوالا مساکین بنی  
 بالجره الانسان من الاشياء انی غیره الیه یا جبه عن البیسم النحل سوره فی النمل و غیره  
 منذلیات الی الدنیا من یک بعض منهن جرح الی النمل و در اجل او غایتی بود که اگر شتر از  
 آب دادی اگر درین حوض قدری آب بماندی در انجا ریشته تا کی و دیگر خورد و خاقان این  
 کوید بخیر اسان شیش مردی از تم چراغ پایی میاورد و چون در انجا ریشته بود و ریشته در آن خوب  
 بسته و در انقسم این ریشته از بهر بیت گفت تا این جو یک ضعیف نشود که تم اگر ضعیف نشود و دیگری  
 برگیری گفت این جو یک روغن بسیار خورده است آن در ریشته باشد و در غل بسیار خورده  
 تا بر جبه او رسد و دیگری حاضر بود گفت حفظت بسا و بجای این خوب این فی مایت  
 تا هیچ روغن بخوردی و چنین گویند که بومصل مدرس بود هر که و اش مدرسه بفرستادی تا از  
 وی از بار از طبع خیردی و اش روزی که سوار در بار ریشته رفت و هم بکمال آن بخیردی  
 در انجا کرد و شیش مدرک آورد چون دید گفت این چهاره من بیت و اش گفت تا نکند  
 این عرض او فریدم مدرک گفت تو مرا حیران کردی انصافه پیدا میدیست تا مادران طبع میکنم  
 و او روغن بسیار خورده اکنون طبع که خورم روغن او این چهاره تو خورد و چنین گویند بعضی از اصحاب  
 بخوردی و الا که سقند دوستی از او پرسید گفت مرا که در روغن بسیار است اولاً است  
 که بهاء او معلوم است علام خبری سپردن و نیز توان کرد اگر گوشتی یا چشمتی بزد و بیدار شود و جلا

ذلت کلمه در مقام



در وند انهم دیگر آنچه برای منم بنیاد و بیج دالات بناید و از ان خید کونه مجرم  
 چشم لونی باشد و گوش لونی و زمان لونی و دماغ لونی و خنده، گوش لونی و حلقوم لونی  
 این نماید و در حاصل است چه بود به از ان این فصل با بدان اختصار کنم بجا تیه جنین کوسید  
 بخالی بود و نظریه او را گفت بر سر امان کنی پس گفت نه گفت به سبب گفت زیرا که  
 تو بسیار غری و اندک خاشی و چون لقمه بر گیری دیگر را بسیاری تا بر گیری طر لفت  
 تو بر امان بر که من در خوردن تا تو مشورت کنم و چون فرا هم خوردن دستوری و چون از  
 لقمه خوردم دور گشت نماز بگذارم که دیگر بر گیرم **فصل فی النفوس الالهات شربات البجیه**  
 حکما گفته اند که نفوس مخلقت و بعضی از ان نورانی بود متصل است به عالم ارواح و از انجا فواید  
 ان حاصل کند و بعضی تیره بود مغشوف باشد بحیاتیات از عالم ارواح و از انجا خلقی نباشد  
 و من النفس الفا صلیه من نفوس الانبیاء علیهم السلام چون با ریحا خواست که ایشان را  
 از خلق سازد ایشان را همه انواع فضایل مبارکست و همه انواع ذوایل را از ایشان  
 دفع کرد تا خلق با ایشان اقتدا کنند و بهرست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق متفاد  
 شوند **منها** نفوس الاولیاء و نفوس اولیاء چون تابع نفوس انبیاء علیهم السلام بود و بدان  
 رتبه که در بر است ایشان عجایب هر شب خیا که از مقامات زیاد و عباد آورده اند  
 از شفاء و باران بر عباد ایشان و آمدن باران با شفاء ایشان و حرف و با مومان و  
 تنذیل نفوس ظهور دهند و کورت سبحان و مجبور و غیر ان از کرامات او یا **منها** نفوس اصحاب  
 القواست و است استلال است از احوال ظاهر و احوال باطن قال الله تعالی ان فی ذلک  
 لآیات للمؤمنین و قال رسول الله ص القوا القوا المسته المؤمنین فانه یبصر نور الله تعالی او کجیده را کرد  
 و جرم که در دین را دیدیم بر همه غیر از سر کورت ندانست نفس من او را حقیر شمرد و فقیر  
 بدانست گفت و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه لیسیمان شدیم و با خود گفتیم  
 استغفار فقیر بدانست گفت و هو الذی یقبل التوبه عن عباده و عبد الله بن بدین طلی



